تا دبیر چرخ بگرفت خامه و دفتر گرفت | دفتری مانند این دفتر بکف کمتر گرفت
منشی لوح و قلم چون نظم این دفتر بدید | رسم و تحریر بیان چون لیش را از سر گرفت
هر یک الفاظش بود بحری و گلی موج زن | موج نظم آل معانی جمله بحر و بر گرفت
هست در هر نقطه این صفحه نکته از اسرار حق | هر که … از طینت حیدر گرفت
گشت شیرین کام تلخ از لفظ شکر بار او | تا خطیب این نه خاندان جای در منبر گرفت
دید تا تیر این صحیفه دفتر ز شوق | در درون چرخ این عالم دفتر اندر بر گرفت
دین پیغمبر گرفت از حضرت جعفر رواج | مذهب آل جعفر از ایشان این جعفر گرفت
شد تمام این تفسیر از حد یوم وصل | آنکه اندر زهد و تقوی باج از بوذر گرفت
در زمان دولت سلطان محمد شاه آن | که کهف … کهکشان گوهر گرفت
آن جهان داور که از تیغ جهان بخشش | چرخ کج رفتار … راستی از سر گرفت
داور دریا نوال و خسرو خورشید شکوه | آنکه از قیصر باج و تاج از اسکندر گرفت
… جهان گستر شده | بیضه اسلام را در زیر بال و پر گرفت
تا مرین شد باو تاج سر از سلطنت | هر که … راستی … گرفت

[illegible]

مصباح الخزائن

(۱۱)

مصباح الخزائن

نسخه اصل است

تا دبیر چرخ ... دفتری ماند این دفتر بلطف از سر گرفت

منشی لوح و قلم ... رسم و تحریر بیان جوش اینش را ز سر گرفت

هر یک الفاظش ... موج نظم آل معانی جمله بحر و بر گرفت

هست در هر نقطه ... هر حرف را خوش شناس از طینت حیدر گرفت

گشت ... تا خطیب از بهر خاندان جای در منبر گرفت

دید تا این ... در دوام چرخ این کالا چو دفتر اندر بر گرفت

دین ... مذهب آل جعفر اینش از ابن جعفر گرفت

شد تمام این ... آنکه اندر زهد و تقوی تاج از بوذر گرفت

در زمان ... کز کف گوهر فشانش بهره کان گوهر گرفت

از جهان ... چرخ کی رفتار تر ز در راستی از سر گرفت

داور دریا ... آنکه از فضل تاج را اسکندر گرفت

چرخ ... بیضه اسلام را در زیر بال و پر گرفت

تا مرین شد ... هر که گیرد راه راستی تبارک ره به پیمبر گرفت

مصباح الجنان
(۱۱)
نسخه اصل است

تا دبیر چرخ زلف خامه و دفتر گرفت — دفتری مانند این دفتر بکف کمتر گرفت
منشی لوح و قلم چون نظم این دفتر بدید — رسم و تحریر بیان خویش را از سر گرفت
هر یک الفاظش بود بحری و گنجی موج زن — موج نظم آل معنی جمله بحر و بر گرفت
هست در هر فقره‌اش صد نکته از اسرار حق — سر حق را حق شناس از طینت حیدر گرفت
گفت تفسیرش که تا از لطف شکر باره‌ام — تا خطیب آن بهر خواندن جای در منبر گرفت
دید تا تیر این مجموعه دفتر شوق — در دم چرخ این ... دفتر اندر بر گرفت
دین پیغمبر گرفت از حضرت جعفر رواج — مذهب آل جعفر ... جعفر گرفت
شد تمام این تفسیر از ... — آنکه اندر زهد و تقوی باج از بوذر گرفت
در زمان دولت سلطان محمد شاه آن — کز کف گوهرفشانش بهره کان گوهر گرفت
آن جهان داور که از تیغ ... — چرخ کج رفتار ... راستی از سر گرفت
داور دریا نوال و خسرو خورشید شکوه — آنکه از قیصر باج و تاج را از اسکندر گرفت
... — ... گرفت
[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

سبحنک اللهم ما عرفناک حق معرفتک والحمد لله الذی انزل علی عبده الکتاب حروف رقم کتابش معانی صداو مر آیات
که ظروف حروف لفظی کلامی را مستقر جواهر معارف معنوی ساخته و مواد در چهره منظوری مراد و معنی خود را
نموده درخور هر موجودی وجودی و سایه ... نموده ... افاضه فرموده و جهر لوای ... در درود بر نخبه عالم وجود
و علت فیضان جود که ... فرستاده آسمان ... هدایت بدو ... او تمام فرموده و فرسوده ...
اتصال دعوت و ارشاد او ... بنوع کمال ... و سلام ملک علام بر آل کرام او که هر یک نخبه عالم
و ... را منند خاصه ولایت و ... شهود ... توحید و صد ... تفرید ...
بقا و ... خدا ...
محرمان ...
رخساره ... فلولا ... و لولا ...
لطائف ... شاه ...
لصف ... و وصول ...
و سلاک مسالک ... و وصول ...
و ... الالهام ...
شروع نموده ... مقدمه ... ذکر ...
فرماید ... الدولی ... بالقرآن و اعلم علوم قرآن تحت اسماء اضداد و صفات ...
و درک ... علوم ... فهوم خود ... انزل من السماء ماء فسالت اودیة بقدرها
میزان ... که ... نازل کرد ... اسمان ... فایض شد ... اودیه قلوب
برحسب استعداد و امکان او ... الاولیاء و ... الاوصیاء لو شئت لاوقرت سبعین بعیرا
من تفسیر فاتحة الکتاب و ... معانی قرآن ... المراتب ... قرائت ...

وستایش

استعدادی

مطالع ... و ...

اولئک الذین طبع الله علی قلوبهم و قوله افلا یتدبرون القرآن ام علی قلوب اقفالها و این
اقفال موانع انجلای غیب که در رسیدن بمنزله شیطان بر دل ایشان که محجوب شوند از جناب اسرار قرآن
قال صلی الله علیه و آله لولا ان الشیاطین یحومون علی قلوب بنی آدم لنظروا الی الملکوت و معانی القرآن
فرماید اول موانع اشتغال بتحسین حروف و اخراج اوست از مخارج تا باز دارد از ملاحظه معانی
و شیطانیست موکل بقرائت تا برگرداند روی دل را از معانی کلام و در مخیله اندازد که اخراج حروف
از مخرج نشد تا همه را مقصور سازد بر مخارج حروف و ثانی موانع تقلید کردن مذهب تفسیر
ظاهر است که میشنود و منجمد میشود در تعصب از آن در حجب و مقصور میسازد منظور خود را بر مسموع خود
چه هرگاه ظاهر شود برای او بعضی از اسرار نمی‌تواند که ... کشف آبا و معلمین در ترک ما هو علیه من
الاعتقاد نماید و باین جهت است که فرموده اند العلم حجاب و هرگاه گفته شود چگونه تجاوز از
مسموع جایز است و حال آنکه فرموده اند من فسر القرآن برأیه فلیتبوأ مقعده من النار گوئیم که این
حدیث ... ظاهر ... معارضه میکند با حدیث ان للقرآن ظهرا و بطنا و حدا و مطلعا و قول
الا ان یؤتی الله عبدا افهاما فی القرآن و دعای حضرت در حق ابن عباس که اللهم فقهه فی الدین و علمه التأویل
و صحابه و مفسرین اختلاف بسیار در تفسیر بعضی آیات نموده اند و اقاویل مختلفه که جمع ممکن نیست
نموده اند و سماع همه دو مخالف محال است و حضرات ائمه نیز در بسیاری از تفاسیر متعدده
کرده اند و حال آنکه تفسیر ظاهر معلوم است پس بنا بر علیه حدیث تفسیر برای محمول بر آنست که تاویل
بمذهب و میل خود کند که هرگاه آن مبتنی بنحو ... تاویلی نمود و قول ... صلی الله علیه و آله و سلم ان
للقرآن ظهرا و ظهر او حیزی است که فهمیده میشود از او بعرف لغوی از اخبار که متعلقست باعمال
قالبیه مثل اقرار در ایمان ... و بطن او مقصود اصلی الخاصه که متعلق است بمعاملات قلبیه
و لبطنه بطنا الی سبعة ابطن چرا که خطابات ربانیه و تنزلات الهیه هم از آن و مراقی احوال
مخاطبین می‌باشند بعضی از مراتب بطون از مراتب احسان است اول ضبط امور ... و تلذذ
عبور النفس بسوی طلب امور اخرویه از جهت قوة عاقله منوره بنور شرع و قسیم مرتبه افعال که
عبادت خدا کند چنانکه گویا می‌بیند و این آخر مراتب ... و گفته اند این اوسط مراتب

چون ... مراد ... تعبیر از مسموع ... فهمیده شود غلط باشد

و قال علیه السلام ان للقرآن ظهرا و بطنا و لبطنه بطنا الی سبعة ابطن

مراقی اطوار دل ...

دوم

۲

بصفاء دل و نفوذ بصیرت و این اشاره را فایده آنست که طلاب معرفت و سلاک مسالک وحدت مایوس
از وصول باین مراتب نباشند و حق از حیثیت بعینه عالی ضاد است و حکم هر دو واحد است و اشاره
محکم این کلمه است که اول هم بختم بالضاد و انا و الضاد حق در مرتبه چهاردهم است بشتر عقب آن ...
و چهارده اشاره بختم و اظهار اوست که کمال آدم است که جامع تمام مراتب وجود است که تمام صور
رقوم هندسه است که عبارت از اندازه معقولات است و آدم اشاره بدانست و شک نیست که حقیقت
آدمی وقت کمال بحد وجود رسد و تمام شود که آنچه در او بالقوه باشد از خصایص نسب اندرونی و کمالات معنوی
لطفی که مبدء غرایب آثار و عجایب اطوار است بالفعل ظاهر گردد و این معنی در نود صورت بندد که هرچه
در نه بالقوه است همه در او بالفعل ظاهر گشته است و نود صاد است و اشاره باخر مرتبه ... در دایره
امکان ... معلوم میشود الم الف اشاره بوحدانیت ذات و لام اشاره بازلیت صفات و میم
اشاره بکلمه است در ظهور آیات اخبار میفرماید بالف از فردانیت ذات و بلام از سر ربوبیت
صفات و بمیم سر قدم را در ظهور آیات اما سر ذات منکشف نشود مگر برای وحدانی الذات
و انکشاف نیابد سر صفات مگر برای کسی که متحد شود صفات او بصفات و سر قدم منکشف
نگردد مگر کسی را که بیرون رفته است از آیات تجلی فرمود بالف از برای ارواح انبیا و بلام از
برای قلوب عرفا و بمیم از برای ... عقول ... اولیا و فانی فرمود ایشان را از شبهات و کدورات
و شهوات و مشرف فرمود ایشان را با انوار ذات و سنای صفات و صفای قدرت و لواطف
آیات مخصوص و مکرم و مشرف فرمود بتوسط فنا و تشریف ایشان را بظهور معجزات و بروز
شطحیات و صدور کرامات و گفته شده است که الف الف وحدانیت و لام لام لطف و میم میم
ملک است یعنی کسی که باید مرا از روی تحقیق حقیقت باسقاط اعراض و اوصاف ملاطفه میفرمایم
در سر او و بیرون می‌برم او را از ملک بمالک ... که میفرماید که کتاب بدان ظاهر گشته
حرکت ... از بالا زیر ... بلند ... ذات او ... کثرت فعل و تجرد ... اسکه صورتی
که اول از آن حرکت حاصل میشود صورت خطیست و آن صورت الف است که مقدم حروف

زوال الخ

و بعد از آن حروف جمع ظهور نمود که غایت آن حرکت از الف مستقیم دیگر حرکات [illegible]
خواهد بود بالضروره بذات الیمین و ذات الشمال منقلب گردد و بدایره منتهی شود پس اگر
نهایت جمیع آن حرکات را ببینند و تمام صورتی که از آن ظاهر گردد آن میم است و اگر
واسطه و برزخ میان این دو طرف ملاحظه کنند که نهایت بساطت الف باشد و نهایت [illegible] میم آن لام است
و از کمال [illegible] اصلیت [illegible] که صورت [illegible] جسم که هرچه در عالم حس و جمال ظاهر گشته [illegible]
ملتبس بلباس اوست بلکه هرچه در ظل صورت در آمده از آن عاری نمیتواند بود و اصول آن [illegible]
یا خطی که آن طول تنهاست یا سطح است که طول و عرض است و یا جسم است که طول و عرض و عمق است
و الف صورت اول و لام صورت دوم و میم صورت سیم است و وجه لطایف [illegible]
کتاب وجود ظهوری و کتاب رقم اظهاری است معروفست و خاتمه الف لام میم نسبت با اصل
[illegible] صاحب جمعیت کلیه است نسبت با صد کلامی هم صاحب جمعیت کلیه واقع گشته است
[illegible] الف صاحب [illegible] در حلق و لام در زبان و میم در لب پس این سه حرف جامع [illegible]
طه طواف روح محمدی [illegible] و طرف سر اوست در صحاری هویت قبل از حصول [illegible] که خارج روح او
از نور غیب و طیران نمود در هوای هویت از برای طلب معرفت ذات سرمدی و مشاهده صفات الهی
تا واصل شد بحق [illegible] بسوی حق و طیران کرد در دایره هویت غیب و یافت حق را بحق و ذات
از حق [illegible] را بحق پس گردید مطهر [illegible] و بیداری حق و [illegible] که [illegible]
دل اوست از غیر خدا و ها اشاره [illegible] قلب اوست بسوی خدا [illegible]
ببید قدرت ازلیه [illegible] و سین اشاره به [illegible] جناب [illegible] حضرت باقر فرماید که از برای [illegible]
خدا [illegible] اسم در قرآن مذکور است محمد و احمد و عبدالله و یس و ن [illegible]
و عنوان گفت که با حرف ندا [illegible] زبده [illegible] سین [illegible] سید
انبیاست [illegible] که [illegible] سید اولیاست چه آنکه ولایت
باطن [illegible] نبوتست [illegible] المرسلین دلالت بر وحدت این دو نور دارد

۷۹ [illegible] [illegible] عدد [illegible] [illegible] و [illegible] اول و [illegible] نور محمد [illegible] اول و نفس کل و لوح [illegible] [illegible]

و سلام علیه یوم ولد و یوم یموت و یوم یبعث حیا

وسلام علیه یوم ولد و یوم یموت و یوم یبعث حیا

وسلام بر یحیی است روزی که متولد شد و روزی که بمیرد و روزی که برانگیخته شود زنده
وتخصیص این سه موضع بر جهت آنست که وحشت انگیزترین مواطنست چه اگر مولود
از موطن جنین چون قدم بیرون نهد نادیدنیها ببیند و چون بمیرد چیزها مشاهده کند
که هرگز ندیده بود و در روزی که محشور شود خود را در [illegible] عظیم [illegible] بیند در خبر است
کانکه یحیی علیه السلام گفت الهی فرزندی از تو خواستم که سرور سینه و راحت جان من باشد این فرزند
از شدت گریه سرور از سینه من بیرون برد و داغ عنا بر جانم نهاد دیگر تحمل گریه و ناله او
ندارم خطاب رسید که تو از ما فرزندی ولی طلبیدی نمیدانی که صفت اولیا گریستن
و بار محنت کشیدن باشد بنای محبت ما بر ضربت قربت و غذای محبان ما تربت زهر
بلا [illegible] ارباب ولایت و محنت متعلق ارباب محبت سلام سلامی است ازلی قدیم
چه اثبت قدمه امتنع عدمه و دائم است در حیات و ممات و فنا و بقا همراه است سلام
ازلی بر روح یحیی است [illegible] که خارج میشود و منزه و مقدس است از علایق مواد و ازین
سلام الله و نور وجود او بروح یحیی احاطه میکند و فرو میگیرد مر او را عصمت و [illegible]
شد عصمت در وجود [illegible] خداوند او را از زیادتی کشف جمال خود از برای او
پس سلام اول تربیت است و دوم عصمت و سیم وصول [illegible] پس سلام علیه یوم ولد
تحیات از پروردگار از برای او و امان است از هر محذور و اتصال عصمت و عدم
انفکاک اوست تا وقت ممات و سلام داشتن خداست او را از طریان مخالف
و میفرماید خداوند که این سلام بود در بدو امر از اغوای شیطان و همین دلیل و برهان است
بر سلامت یوم یموت از عذاب قبر و یوم یبعث از عذاب نار چه هرگاه شیطان سلطنت [illegible]

وصاحب در حالتست ۲۲ [illegible]

بلکه ان بخواهش او با عمال ناپسندیده رفته رفته زیاده میشود و ملکه انقیاد بهم میرسد
و بجای تخلق با خلاق حمیده بالرحمن نکرا بصفت شیطان و قوت شهوت و غضب بوجود میشود و در تجسم
اعمال ناشایسته میکرد د بسبب تجسم اعمال بصورت خوک و سگ و گرگ ظاهر میشود
و بعذاب قبر معذب است و حیوان اشیا اگر انس داشت با دردنیا بصورط ظاهر میشود
بصورت نار و باین صورت داخل دوزخ میشوند اشرار و فرق میان سلام خدا
بر حضرت یحیی و جناب عیسی آنست که سلام بر یحیی بواسطه است و سلام عیسی بی واسطه است
و حیا تا کیدات مرقون بعثت را یا انکه مراد نوعی از حیات باشد یعنی مبعوث میشود
باشهد یا است لقد جاءنی من العلم ما لم یاتک فاتبعنی اهدک صراطا سویا
و مراد علم او است که از ربا شد بدرستی که امده است بمن طریق وحی از دانش آنچه
بتو نیامد پس پیروی کن مرا تا بنمایم بتو راهی راست که سالک خود را از مهالک رستگار
گرداند یعنی امده است مرا از علم توحید ذات و صفات و افعال چیزی که نیامده ترا چه انکه ترا
مناسبت بتوحید بواسطه باعالم قرب و وصلت نیست پس متابعت کن مرا که من
صاحب جمعیت کلیه و برزخ بین وجوب و امکانم تا ترا بصراط سوی در طریق وحدت
که معرفت و محبت و هدایت حقانیه ذاتیه است رسانم و هر گاه انور بغرض محال اطاعت
میکرد بصراط سوی هدایت میشد ولی چون از اصحاب هدایت نبود اطاعت ننمود
و در این جا دو نکته لطیفه است که بر اهل شهود پوشیده نیست یکی انکه با وجود یکه ابراهیم
میدانست که از اصحاب هدایت نیست چگونه امر با طاعت نمود تا نهانکه باعث دو قسم
شدن وجود و ممیز اصحاب شمال و یمین چه بود نکته اول را چون پیش ازین ذکر نموده‌ام
بنا بر اکتفا نمیکنیم و میگوئیم فرق است میان انکه بگوئیم دو قسم چرا دو قسم شد و یا چرا موجود شد

اول

۵

۴

اول بی تدبر و بی وجه است و مستحق جواب نه چنانکه در کافر کرده اند شبهات بی اعتبار
که جواب در کار ندارد از غایت وضوح مگر شبهه ایجاد کافر که مستحق جوابش میدانند و جواب
میگوئیم نه برای دو قسم تقسیم شدن معنی صحیح او بر میگردد که کی موجود شود و کی موجود نشود
و مقصود سوال ثانی همین است پس میگوئیم که شی بحسب قسمت عقلی یا واجب است یا ممتنع
و یا ممکن و چیزی که ممکن باشد و هرگز موجود نشود بسبب آن خواهد بود که علت وجود او هرگز
موجود نشده باشد و آن علت وجود یا ممکن است یا واجب یا ممتنع ممتنع علت ممکن نمیتواند بود
و واجب هم هرگز موجود نشده باشد معنی ندارد پس باید که ممکن باشد و نقل کلام در وجود
نشدن او میکنیم و عدم او مستند است بعدم ممکن دیگر و هکذا و هر چند این تسلسل در عدمات است
لکن میگوئیم که این سلسله ممکنات معدومه جایز است که بدل عدم وجود بگیرند یا نه و اگر جایز
نباشد همه ممتنع العدم و ممتنع الوجود خواهند بود و اگر جایز باشد چه باعث که وجود نمیگیرند
با وجود واجب الوجود به اکمل و به دلیل امکان اشرف و اثبات عقل اثبات وجود
ایشان میکنیم و خداوند عالم قادر است بعموم قدرت و توانا است بر ایجاد هر ممکن بالذات
و مستند الیه کل اوست و نشاید که جایز الوجود باشد و بآن حضرت و شئونات و فیوضات
آن حضرت بعالم وجود نیاید و محتاج بوجود داشته از آن که در عالم وجود موجود است باشد
و بعد از انتهاء بر اطراف و تصور درست این تصدیق بدیهی یا قریب بآن می‌باشد و وجود
بالذات خیر و عدم بالذات شر و خلاف بدیهه عقل است که قادر غنی اختیار عدم بر وجود
که محمود و غیر منافی با یکتائی حضرت معبود است نموده باشد بلکه هر ممکن الوجود را با استعداد
عین ثابت در خور او وجود داده و میدهد لا مؤثر فی الوجود الا الله و لا فاعل الا هو هر چه جایز
الوجود نباید الا بد ممتنع الوجود خواهد بود ثم لننزعن من کل شیعة ایهم اشد علی الرحمن عتیا

آورده اند که ابی بن خلف روزی استخوانهای پوسیده مرده را بدست گرفته
وخدمت رسول آورد واز دست نرم نمود وباد بران دمید تا همه جون گرد پراگنده شد
واز روی انکار گفت این زنده خواهد شد ردا لقوله این آیه ونقول الان تا آخر این
آیات نازل شد یعنی پس بیرون آریم از هر گروهی هر کرا از ایشان که سخت تر او بیشتر
باشد بر خدا از روی سرکشی حاصل معنی آنست که او ابی جیش مع ایشان را بدوزخ اندازیم
بعد از آن تابعان ایشان را انسان باعتبار کفران وعدم قیام بحقوق بخششهای
ملک منان از درجه انسانیه بدر برده وعجول از بهایم در عدم ادراک محسوب میکرد و پوسیدگی
استخوان را مناط امتناع اعاده میشمرد و ملاحظه نمیکند در کیفیت بدو و اعاده و مناسبت
میان ایشان که چنانچه خلق اشیا بر خالق ارض و سما صعب نبود در بدو و ایجاد استبعاد
وعدم اذعان ظاهر تر بود چه در کیفیت بدو و اعاده و اشاره بسوی سلسله هبوط و صعود
فرموده است هو الذی یبدء الخلق ثم یعیده اشاره است بسوی آنکه خداوند همچنانکه ابتدا کرد
باخراج عبور کننده خلق از مکمن امکان بسوی عالم ارواح پس نازل کرد ایشانرا از عالم ارواح
بسوی عالم اشباح عبور کننده بودند بر ملکوت اعلا و اسفل از نفوس سماویه و ارضیه
مرور کننده بودند بر افلاک و انجم و آتش و هوا و ارض تا آنکه رسیده اند باسفل
سافلین و مادیه مطلقه یعنی هیولی و جسم مطلق و قرب عالم اعلا و این نهایت تدبیر امر است از سما
بسوی ارض پس واقع میشود اعاده در باب انسانیه بسبب جذبات عنایت بسوی حضرت
الهیه از مکانی که واقع شده است نزول در عالمی که مرور کرده است بود بر منازل و مقامات
که در همراه او بودند اعاده واقع میشود بسبب قطع کردن تعلق از آن منازل و مقامات
و ترک انقطاع از ایشان بسبب آنکه در حال عبور بر آن منازل عاریه گرفته بود خواص ایشانرا

از برای اشکال

از برای استکمال وجود انسانی بحسب صورت و ماده و روح و جسم و گردیده بود محجوب از وجود
بسبب کثرة اما قوله الهکم التکاثر حتی زرتم المقابر یعنی ابدان منظور از جهت آنکه ابدان مخابر
ارواح میباشند و در وقتی که آمد هنگام رجوع بجذبه از جمیع رد کردند آنچه را که استعاره
کرده بودند از هر منزل تا آنکه باقی ماندند بدون انانیت و صاف شد وجه مرآة و تجلی کرد در او
وجه حق باقی پس می باشد عالم کلش شکل دایره که منعطف شود آخر او بسوی اولش که یک قوس
نزول و دیگر قوس صعود در سیر است واز برای آن دایره دو نقطه است یکی نقطه نهایت اول و بدایت
آخر است و او بنهایات است و دیگر بعکس و او انسان کامل و روح عالم و مظهر اسم الله و خلیفه
رحمن است کما قیل لیس من الله بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد الرحمن علی العرش استوی له
ما فی السموات وما فی الارض وما بینهما وما تحت الثری خداوند بخشاینده بخشش بر عرش مستولی
و مراد از انچه در آسمانهاست از مبدعات علویه و مکونات سفلیه و آنچه در میان هردو است
از ارکان اربعه و ملائکه موکله و آنچه در زیر همه طبقات خاک است از ابن عباس مرویست که زمین
بر پشت ماهی است و ماهی بر روی آب و شکم ماهی در زیر دریا بر سنگیست سبز که سبزی آسمان
از آن است و آن سنگ بر گاو است و پایهای آن گاو بر ثری و زیر ثری را نداند کسی غیر حق تعالی چون
که اراده فرمود خداوند وجود و ایجاد موجود و خلق اکوان اول خلق کرد ظهور نور قدرت خود عالم را
و نامید او را عرش پس تجلی کرد بذات متصف بصفات از برای فنا و از خود از برای عقل (?)
واز عالم عقل بسیط بعالم عرش پس گردید هر ذره از عرش آیینه که تجلی کرد حضرت حق از آن
آیینه از برای عالم و ما بین و سایر شد از فیض انوار صفات از عالم ذات بر موجودات
ما سوی که مسمی بعالم است و منتشر گشت برکت آن بعالم اکوان و حدثان این است معنی از دل (?)
استوی و الاستوی صفت خاصه خداست و منزه است از ادراک عقول و اوهام سوال کردند

آورده اند که ابی ابن خلف روزی استخوانهای پوسیده مرده‌ئی را بدست گرفته
وخدمت رسول آورد و از دست نرم نمود و باد بران دمید تا همه چون گرد پراگنده شد
و از روی انکار گفت این زنده خواهد شد رد القول از آیه و یقول الانسان تا آخر این
آیات نازل شد یعنی پس بیرون آریم از هر گروهی هر کرا از ایشان که سختر او بیشتر
باشد بر خدا از روی سرکشی حاصل معنی آنست که او اعتیش بود ایشان را بدوزخ اندازیم
بعد از ان تابعان ایشان را انسان باعتبار کفران و عدم قیام بحقوق نعمتهای
ملک منان از درجه انسانیه بدر میروند و مثل از بهایم در عدم ادراک محسوب میکردد و پوسیدگی
استخوان را مناط امتناع اعاده میشمردند و ملاحظه نمیکنند در کیفیت بدو و اعاده و مناسبت
میان ایشان که چنانچه خلق اشیا بر خالق ارض و سما صعب نبود در بدو ایجاد استبعاد
و عدم اذعان ظاهرتر بود چه در کیفیت بدو و اعاده و اشاره بسوی سلسله هبوط و صعود
فرموده است هو الذی یبدأ الخلق ثم یعیده اشاره است بسوی انکه خداوند چنانکه ابتدا کرد
باخراج عبور کننده خلق از مکمن امکان بسوی عالم ارواح پس نازل کرد ایشان را از عالم ارواح
بسوی عالم اشباح عبور کننده بودند بر ملکوت اعلا و اسفل از نفوس سماویه و ارضیه
مرور کننده بودند بر افلاک و انجم و آتش و هوا و آب و ارض تا آنکه رسیدند باسفل
سافلین و مادیه مطلقه یعنی هیولی و جسم مطلق و قریب عالم اهمال و این نهایت تدبیر امر است از سما
بسوی ارض پس واقع میشود اعاده در باب انسانیه بسبب جذبات عنایت بسوی حضرت
الهیه از مکانی که واقع شده است نزول در عالمی که مرور کرده بود بر منازل و مقامات
که در همراه بودند اعاده واقع میشود بسبب قطع کردن تعلق از ان منازل و مقامات
و ترک انتفاع از ایشان بسبب آنکه در حال عبور بران منازل عاریه گرفته بود خواص ایشان را

از برای اشکال

6

۵

از برای استکمال وجود انسانی بحسب صورت و ماده و روح و جسم و گردیده بود محجوب از وجده
بسبب کثرة اما فوق الهیکم التکاثر حتی زرتم المقابر یعنی ایدان مظلم از جهت آنکه ابدان مغایر
ارواح میباشند و در وقتی که آمد هنگام رجوع بجذبه باز جمع رد کردند انچه را که استعاره
کرده بودند از هر منزل تا آنکه باقی ماند بدون آنانیت و صاف شد و چه مراة و تجلی کرد در او
وجه حق باقی پس می باشد عالم کلش شکل دایره که منعطف شود آخر او بسوی اولش که یک قوس
نزول و دیگر قوس صعود درست و از برای ان دایره دو نقطه است یکی نقطه نهایت اول و بدایت
آخر است و آن سجواست و دیگر بعکس آن و انسان کامل روح عالم و مظهر اسم الله و خلیفه
رحمن که قیل لیس من الله بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد الرحمن علی العرش استوی له
ما فی السموات و ما فی الارض و ما بینهما و ما تحت الثری خداوند بسیار بخشش بر عرش مستوی
و مراد از است انچه در اسمانهاست از مبدعات علویه و مکونات سفلیه و انچه در میان هر دو است
از ارکان اربعه و ما گه سوکله و انچه در زیر همه طبقات خاکست از ابن عباس مرویست که زمین
بر پشت ماهی است و ماهی بر روی آب و شکم ماهی در زیر دریا بر سنگیست سبز که سبزی آسمان
از ان است و آن سنگ بر گاوی است و پای ان گاو بر ثری و زیر ثری را نداند کسی غیر حق تعالی چون
که اراده فرمود خداوند وجود ایجاد موجود و خلق اکوان خلق کرد بظهور نور قدرت خود عالم ارا
و ما سیما و را عرش پس تجلی کرد بذاته اتصف ترو از صفات از برای خلا و از فعل از برای عقل
و از عالم عقل بسیط بعالم عرش پس گردید هر ذره از عرش ایینه که تجلی کرد حضرت حق از ان
آیینه از برای عالم و ما فیها و ساری شد از فیض انوار صفات از عالم ذات بر موجودات
ماسوی که مسمی بعالم است و منتشر گشت برکت ان بعالم اکوان و حدثان اینست معنی از عدل
استوی و الا استوی صفت خاصه خداست و منزه است از ادراک عقول و اوهام مثال کردند

کردند از مالک بن انس چگونه است استوی فرمود الاستواء غیر مجهول والکیف غیر
معقول والایمان به واجب والسؤال عنه بدعة و رفته اند بعضی بسوی انکه عرش
موضوع تدبیرات و تقدیرات خدا نازل میشود از عرش بسوی کرسی و ظاهر میشود از برای
خلق پس حکم میکند میان ایشان بحق کویا حدیث از رسول بایشان رسیده بود تدبر کرده
از بد فهمی گمراه شدند و ضال و مضل گشتند و میگویند بعضی عرش مظهر ربست و کعبه
معلم و دو خوانده است خدا عباد را بسوی مظهریتش بقلوب شان و بسوی معلم بابدان ایشان
و بعضی از ارباب قلوب گفته اند که عرش قلب عالم و انسان کبیر است و کرسی صدر انسان
کبیر است و این اصح اقوال است در نزد محققین و اسد و احسن است و اما عرش بمعنی جمیع
خلق پس استوی بمعنی استولی و بعضی بمعنی شد اقرب بسوی او از شیء و حمله این عرش چهار اند از ملائکه
که از برای هر یک از ایشان هشت چشم است هر یک طباق دنیا یکی از ایشان بصورت
بنی ادم است طلب روزی میکند از خداوند از برای ولد ادم و یکی از ایشان بصورت گاو
ثور است طلب روزی میکند از مبدأ عالم از برای بهایم جمیعا و واحد از ایشان بصورت
اسد است طلب روزی میکند از خدا از برای سباع دیگر دیگر بصورت خروس طلب روزی
میکند از حضرت غفور از برای طیور و ایشان در دار دنیا چهار اند و در دار اخرت هشت گردند
ثمانیه و اما عرش بمعنی علم حمله او چهار اند از اولین و چهار اند از اخرین و چهار اول نوح
و ابراهیم و موسی و عیسی و چهار اخرین محمد و علی و حسن و حسین و این بیان در عرش و حمله هستند
باحادیث صحیحه و عرش خدا در سما معلوم است و در ارض قلوب اهل توحید است عرش سما
مطاف ملائکه است و عرش ارض مطاف لطایف است عرش سما رحمن بر او مستوی است
و عرش قلوب رحمن بر او مستوی است عرش سما قبله دعا خلق است و عرش قلوب محل نظر حق

تحقیق معنی عرش

فلا

فلا ربنا اننا نخاف ان یفرط علینا او ان یطغی گفتند موسی و هرون ای پروردگار
ما بدرستی که ما می ترسیم از انکه فرعون پیشی کرد بر ما بعقوبت و نگذارد که ما دعوت را
تمام کنیم یا انکه زیاد کند طغیان و کفر خود را و دلیری کند با تو و سخن بی ادبانه گوید چون
حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام استدعای وزارت هارون نمود تا واسطه و برزخ میان او و قوم او
باشند تا تعبیر کند قول او را برای قوم او حضرت حق باجابت مقرون نموده و فرمود
و لا تنیا فی ذکری غایب نشوید از مشاهده من بسبب اشتغال با امر من یا بسیار نکنید
ذکر زبان و غافل شوید از حراقه قلب پس خدای سبحانه امر فرمود موسی و هرون با ذهاب
بسوی فرعون و چه بسیار مناسب است با فرستادن موسی قلب و هرون عقل بسوی فرعون نفس
اماره طاغیه تجاوز کرده از حد خود بسبب استعلام و استیلا بر جمیع قوی روحانیه تا ظاهر کنند
کذب او را و ارادعایش برفق و مدارات در دعوت کردن ان غدار باجابت پروردگار
و اطاعت حکم شرع انور چه شاید که نرم شود و از غضب و طغیان فرو نشیند و متعظ
و منقاد امر حق شود و چون که حق ترسید از طغیان او و را از جهت عادت کردن او
بعلو و برتری خداوند قدیر ایشان را دلیر گردانید بتایید و اعانت و محافظت کردن
از هر نا خوشی که از و بایشان برسد چنانچه امر فرمود رسولان مبعوث را برسانیدن رسالت
در تطویع و تسخیر نفس اماره مکاره و الزام اتباع او از طلب عبادت قوی روحانیه
و باز ایستادن از تسخیر ایشان و فرستادن ایشان با این دو رسول قلبیه و عقلیه در
توجه بسوی حضرت الهیه و استفاضه انوار ربوبیه قدسیه و معارف حقیقیه تا عذاب
نکند ایشان را در تحصیل لذات حسیه و زخارف دنیویه و گفتن موسی و هرون که ربنا
اننا نخاف کلامیست صادر در مقام تشریع و تبلیغ والا موسی و هرون مطیع و منقاد امر حق اند

وازخود اراده و تصرف ندارند و خوف ایشان بجهت شفقت بفرعون بالنسبت چرا که
در عالم لوح ثبت وصول بدرکه مقرره او را بواسطه تبلیغ خود و اطاعت نکردن ایشان
دیده بودند و یا آنکه گفته شود که در اواخر مرتبه تلوین یا اوایل مرتبه تمکین بودند و هنوز باواخر
مرتبه تمکین در مقام تجلی صفات مشرف نگشته بودند و شرح صدرشان بتدریج بود تا آنکه
دلتنگ نشوند باید دانست مقصود شان استماع کلام حضرت علام بود که لاتخافا انی معکما
اسمع واری تا چنانکه تکلم میشوند بکلام خدا با ایشان بشنوند بسمعش کلام ایشان را و بیابند
آن کلام را کلام او و ببینند ببصر او ایذاء ایشان را تا صبر کنند بر بلا فقالوا لن نؤثرک
علی ما جاءنا من البینات والذی فطرنا فاقض ما انت قاض انما تقضی هذه الحیوة الدنیا
انا امنا بربنا لیغفر لنا خطایانا وما اکرهتنا علیه گفتند سحره اختیار نکنیم ترا بر آن چیزی
که با واضح شد از معجزات واضحه و اختیار نکنیم نعم فانیه ترا بر نعم باقیه که با نمودند در حالت سجده
و نگزینیم ترا بر خدائیکه آفرید ما را پس حکم کن هر چیزی را که تو حکم کننده این است جز این نیست
که تو حکم کنی در این زندگانی دنیا بدرستی که گرویده ایم به پروردگار خود تا بیامرزد برای ما گناهان
ما را از کفر و معاصی و آنچه اکراه کردی تو ما را بر آنچیز از جادو کردن اگر رند سحره در رویت
آیات تجلی صفات و ذات را گفتند لن نؤثرک و این کلامیست صادر از عظم همت که حالات
از برای نفس بقوت یقین چه آنکه قوت یقین در قلب مورث عظم همت نفس است و بزرگی
همت عدم مبالات اوست بسعادات دنیویه و شقاوات بدنیه و لذات عاجله فانیه
و آلام حسیه در جنب سعادات اخرویه و لذات باقیه عقلیه و باین جهت تحقیر کردند فرعون را
بقولهم انما تقضی هذه الحیوة الدنیا و انا امنا بربنا لیغفر لنا و در هم ایمان یقینی چنانکه مکشوف شده
بود بجهت آثار تجلیات حق حقیقی و شناخته بودند ربوبیت حقیقی او را برای که لیغفر لنا

دل تنگ نسخه

بجوش آمده

خطایانا

۸

۷

خطایانا یعنی ستر فرماید بنور خود هیئات مظلمه و صفات ردیه که عارض شده است
از برای نفوس ما بسبب میل بلذات طبیعیه و محبت زخارف دنیویه و ما اکرهتنا علیه
من السحر در معارضه موسی بسبب آنکه چون دیدند موسی را سحره شناختند او را
بنور استعداد خود و دانستند حقیقت او را و استغفار کردند از معارضه با او بجهت
آنکه سحر اقرب مناسبات است از حیثیت استعداد به نبی چه آنکه مبادی خوارق عادات
سحر امور است با خواص تراکیب و نیرنجات مواد عنصریه و صور و جمع اختلاط مختلفه
المزاج و ادویه جواهرات و این از باب نیرنجات است یا جمع قوی سماویه و ارضیه است با علاوه
صور سفلیه و مواد عنصریه بجهت جلب فیض نفوس سماویه و اتصال و تقوی اجرام ارضیه
و این از باب طلسمات است و یا تاثیر نفوس و هیئات اوست که مستفادات از عالم علوی
و این از کاملی مبعوث به نبوت و قایم به دعوت اعجاز است و از واصل مرتقی بمدارج
ولایت غیر مبعوث به نبوت کرامت است و از مقبل بدنیا و معرض از عالم اعلی سحر است
پس میباشد نفس ساحر در بدو فطرت مخصوص بهیئات مؤثره در این عالم مگر آنکه بسبب
رکون بر عالم سفلی باز مانده است از مبدء او و باین جهت ضعیف میشود چیزی که در او است
از هیئات نوری و شعاع قدسی چنانچه بسبب اقبال بحق زیاد میشود از برای نبی و ولی
نور قدسی و تایید بقوه ملکوتیه در توجه بحضرت الهیه پس باین جهت منکر میشود از نبی
حین معارضه و منقمع میشود نفس او در وقت مقابله پس ساحر اعرف ناس است به نبی در نزد
معجزه و آنکه معجزه از حق خلق است بسوی اقرار بجهت آنکه ایشان اقرب اند از حیثیت استعداد
بسوی نبی مادامی که استعداد اولیه ایشان باطل نشده باشد بالکلیه و غالب نشده
باشد بر ایشان این طبیعت سفلیه قال فاذهب فان لک فی الحیوة ان تقول لا مساس

در مبادی خوارق عادات و فرق ما بین سحر و معجزه

وان لک موعدا لن تخلفه وانظر الی الهک الذی ظلت علیه عاکفا لنحرقنه ثم لننسفنه
فی الیم نسفا مرویست که سامری منسوب بود بقبیله سامره واز عظمای بنی اسرائیل بود
ودر وقتی که فرعون قتل ابنای ایشان می نمود متولد شده بود و مادرش اورا در کنار
نیل در جزیره افکنده بود و حق تعالی جبرئیل را موکل فرموده بود که اورا پرورش دهد
و ماکول و ملبوس اورا مهیا سازد وچون موسی قصد قتل او کرد وحی آمد که اورا مکش که صفت
سخاوت براو غالب است وچون از سخای او مردم منتفع اند نفع حیات از و باز نتوان
داشت چون موسی از قتل او ممنوع شد گفت پس بیرون رو از میان ما پس بدرستی که
هست مر ترا از عقوبت در زندگانی دنیا آنکه بگوئی بهر کس که نزد تو آید مس مکن تن تو مرا
ومس نمودن مر ترا غیر از من دور شو تا نگذری بر اساس نکنیم چه حکم الهی و غضب ربانی مقتضی این بود
که اساس او باعث تب طرفین بود پس مردم بسبب این ترک اختلاط او کردند ودر بعضی تفاسیر است
که اولاد سامری نیز چنین بودند ودرین زمان نیز ایشان هستند وان لک موعدا و مر تراست
وعده عذاب در آخرت خلاف نکند با تو در آن و نگاه کن بان معبودی که تو بودی همه روز بر
پرستش او مقیم و مجاوران هر اینه بسوزانیم آنرا ریزه ریزه کنیم پس پراکنده کنیم ریزهای اورا
در دریا پراکنده ساختنی قول حضرت موسی فاذهب صادر شده بود از غضب او
و وجه آنست حلول عذاب از غضب انبیا و اولیا بجهت آنکه ایشان مظاهر صفات
حق میباشند پس هر کسی که ایشان غضب کنند براو واقع میشود در قهر خدا و میگردد
شقی در دنیا و آخرت و معذب میگردد بعذاب ابدی و میچشد وبال اعمال بدی کردار
ومی باشد صورت عذاب او در تجرد و ابائیدن از مماسه نتیجه بعد او ... از حق
در دعوت و خواندن بسوی باطل و اثر لعن موسی است او را در نزد باطل کردن کیمیا ...

مکر او

مکر او و در وقتی که سبقت بکرد کشف وجد بشش اجتهاد و سلوک را و حاصل بشود برکمال
علم کشفی دون عملی کسبی میباشد در معرض عتاب حق در نزد تعجیل بسوی شهود و حضور
و غافل از امر شریعت و مجاهدت و واجب است که برگردد بسوی عمل و ریاضه از برای ساختن
قوی و آنکه به مقام استقامت زیرا که قدرت ندارد هرون عقل خلیفه بر قوم تدبیر قوی
روحانیه کند بروجه رشد و تقویم بدون ریاضت و مجاهده و مواظبت طاعت پس بیرون
می آید سامری قوه وهمیه بسوی اغوای ایشان پس متمثل میشود طبیعه بصورت عجل و عبادت
میکنند اورا جمیع قوی بهر قدر عقل خبر شود بنور قلب آگاه میکند ایشان را فتنه و ضلالت
کوشش نمیکنند تا آنکه برگردد موسی قلب منور بنور حق شود به تایید قدس بسوی ایشان
وکذلک نجزی من اسرف ولم یؤمن بایات ربه ولعذاب الآخرة اشد وابقی
و همچنین پاداش میدهیم هر کرا که از حد درگذشت بشرک و کفر و توغل در شهوات باطله و گرویده
بایتهای پروردگار خود بلکه تکذیب آن کرده و از آن مخالفت نمودند و هر اینه عذاب آن سرا
که گوری دائمست سخت تر است از معیشت ضنک این سرا و پاینده تر از آن بجهت عدم انقطاع آن
و روحانی و خالص بودن از غیر و عیش حیات چیزی نیست که باو زندگانی میشود از انواع
رزق و ضنک ضیق و تنگی است و کثیر از مفسرین رفته اند بر آنکه مراد بمعیشه ضنک عذاب قبر است
بقرینه ذکر قیامت بعد از او و جایز نیست که مراد کور حال باشد در دنیا بسبب آنکه بسیار از کفار
در دنیا از برای ایشان معیشت طیبه است و مؤمنین بعکس آن چنانچه وارد شده است
الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر و کسی که اعراض بکند از دین ... میشود بر و حرص و عارض
میگردد بر و شح آنچنانکه حرص و بخل است و مانع میشود او را از انفاق و معیشتش تنگ میشود
واما صاحب دین بقناعت و توکل بر خدا از رضا بقسمت انفاق میکند بسهولت پس میباشد در فراخی

از عیش سؤال کردند از حضرت ابی عبدالله از صاحب ضنک فرمودند که ~~[illegible]~~ ناصبی ما باشد سائل
گفت فدای تو شوم می بینم ایشان را در ایام عمر در زمان طویل در وسعت و کفایت تا وقت
مردن فرمودند ذلک والله فی الرجعة یاکلون العذرة و فی الحدیث لاخیر فی العیش الا لرجلین
رجل یزداد کل یوم خیرا و رجل یتدارک منیته بالتوبه چون عالم قدر خارجی باستند عالم
عینی ثابت حرکت میکنند و بسوی کمال و تمامیت خود میرود چه سعید چه شقی و در عیش و زندگی
و قدر خارجی که حال حرکت است هرگاه در انسان زیاده خیر حاصل نکرد البته از ما یتحقق ذات
چه در حال حرکت قرار و ثبات نیست یا بخیریت و سعادت میرود و معیشت معیشت طیبه است یا بجانب ان
شر و شقاوت میرود و معیشت معیشت ضنک است و معذب بعذاب اشد آخرت
است و عذاب آخرت نتیجه عدم ایمان به آیات رب است در دنیا و نمی تواند عدم ایمان
بدون تدارک او بتوبه در دنیا واقع شود و عذاب آخرت نباشد و نقل شفاعت مقام
دیگر است و هر کسی بمقتضای عدل حق پروردگار از تخم زار اعمال نفس [illegible] مکار نابکار را جمع کردن
خرمن بسیار از [illegible] ظلمت [illegible] قات بخیل و از نور یکبار از قالم [illegible] رئیس اهل درک گشته باسفل سافلین
درکات نار میرسند خانه طبیعی و منزل ذاتی ایشان است بجهتی کسبی نمی باشد و ما خلقنا السماء
والارض و ما بینهما لاعبین یعنی نیافریدیم آسمان و زمین را و آنچه میان آن هاست از بدایع
علویات و عجایب سفلیات پیش از وجود عالم فضائی بود واسع که در عرف متکلمین او را خلا گویند
و اول چیزی که [illegible] داور [illegible] بود و [illegible] جوهرست منظم که [illegible] خلا در ابتدا نه و تجلی فرمود [illegible] آنجا
بر [illegible] باسم النور پس منصبغ شد بسبب این تجلی جوهر [illegible] و [illegible] حکم ظلمت عدم
متصف شد بوجود پس ظاهر شد لنفسه بسبب نوری که منصبغ شد باو و این جوهر اولی که اصل
ماده اجرام علوی و اجسام سفلی است از تاب نظر هیبت مذاب شد دریائی گشت که امواج ان

در تلاطم

٩

در تلاطم و افواج آن در فضا [illegible] پس نسیم رحمت بتصفیق ان دریای ذخار فرمان یافت
و آن را در تمخضه گون حرکت داد تا بمصداق کانتا رتقا ففتقنا هما زبد آن در هوای منشق
دخلا منفوق بسته شد و اصل زمین گشت و دخان متصاعد از آن زبد بصورت آسمان
برامد مجاهد و سدی گویند کانت السموات مرتتقة طبقة واحدة ففتقها فجعلها سبع سموات
و کذلک الارض مرتتقة طبقة واحدة فجعلها سبع ارضین و ما بینهما لاعبین چنانکه اختلاف
واقع شده است میان متکلم و غیر او در حدوث عالم در حدوث زمان و زمان موهوم
یا متوهم است اختلاف شده است در مکان و در مکان اقوال بسیار است بعضی [illegible]
بطلانش و اقوال که قائل دارد شش است یکی آنکه مکان [illegible] باشد از جسم حاوی که تماس
کرده باشد بظاهر جسم محوی و این مذهب مشاء است و یا بعد مجرد موجود و این مذهب
اشراق است و یا بعد موهوم متوهم و این مذهب متکلمان است و رابع قول اوایل که هیولی
میدانند و همچنین خامس که صورت میدانند و قول ششم با [illegible] متفق علیه است و متعارف
میان عامه است مکان از جمله چیزهائیست که بدیهی الوجود و نظری الماهیة است [illegible]
خلاف نکرده اند و در ماهیتش خلاف کرده اند و هر یک از صاحبان سه مذهب اول [illegible]
که چهار علامت که [illegible] مکان است با مذهب او مساعده میکنند با این حجت مذهب دیگر را باطل
میدانند و بعد موهوم چنانکه مشهور از متکلمان است ظاهر است بطلانش لکن تاویل کلام ایشان
شده که موهوم نفس الامری باشد و منشاء انتزاع داشته باشد و این اقرب مذاهب [illegible]
و قول سدی و مجاهد دال بر آن است که مجموع عالم جسمانی از حیثیت جسمیت [illegible] کره واحد توهم
کرده شود و انتزاع کرده شود از و مقدار مجرد و باعتبار لحوق صور مختلفه بآن کره واحد با خاصه
علاحده [illegible] گردد [illegible] هر یک از آن جسم حصه از آن بعد مقرر و مناسب است [illegible]

ممخضه (?)

یعنی آنچه میان اینهاست از بدایع علویات و عجائب سفلیات ببازی نیافریدیم

[illegible] مکان

موجود و با موهوم بحث وارد می اید مندفع است من یکلؤکم باللیل والنهار من الرحمن بل هم
عن ذکر ربهم معرضون یعنی کیست که نگاه میدارد شما را بشب و روز از عذاب خداوند انتقام او
اگر اراده وقوع ان فرماید بر شما گویند معنی آیت انست که کیست که نگاه میدارد شما را از عوارض
افات و حوادث جنایات او سبحانه در خواب و بیداری از ذو النون مذکور است که شبی
بیرون آمدم و در کنار نیل سیر میکردم عقربه را دیدم که بشتاب تمام میرفت چنانکه من بدو نمیرسیدم
بر اثر او رفتم تا بکنار نیل رسید وزغی از اب بیرون آمد و پشت بداشت تا عقرب بر پشت
او نشست و از اب بگذشت و من بر اثر ان برفتم جوانی را دیدم مست افتاده و ماری سیاه بر سینه او
حلقه زده اهنگ دهن وی میکرد ان عقرب بر نیش مار نشست و بر و نیشی زد و او را هلاک کرد چون
جوان از خواب برامد صورت واقعه باو باز گفتم گریه در امد و بر دست من توبه کرد مقصود انست
که کفار از ایات متوعد متنبه نشوند بلکه ایشان از فرط عناد و انکار از یاد کردن پروردگار معرض گردانند
پس از عقوبت الهی کی ترسند و نگاه دارنده را چه شناسند خبر میدهد خداوند یگانه از کمال احاطه
خود بهر مخلوقی و منزه بودن خود از تعجب کردن و خنده کردن این چنین میفرماید من بذات خود
متعالی جدا باشم و در بیدارم بلطف خود قدیم قهر خود را از شما و هر گاه نمی بود فضل ما بر شما
و عنایت قدیمه رحمت کردن بر شما که بود که دفع کند او را از شما و این از کمال لطف من است
بر شما و حال انکه شما معرضونید از من از راه جفا و کیست که محافظت بکند شما را از امر رحمن سبحانه
و اوا قدرت دارد در محافظت سوای او این ایه دلالت دارد بر وجود و فردانیه و یکتائی حضرت
معبود به برهان اسد اخصر و بدلایل و بینات دیگر که در مقامش مذکور و مقرر است و جه اجرا
همه دلایل بنامهد در اینجا بهراست چه رحمت رحمانیه و عموم رحمت و قدرت شریک نمیداند
بدلیل بسیط الحقیقه کل الاشیاء و در اثبات وجود میگوئیم آنکس که نگاه میدارد و خود حافظ میخواهد باید

دلیل اسد اخصر

بنابر اول

بنابر اول نقل کلام میشود در حافظ یا منتهی میشود یا نمیشود بنابر ثانی دور است یا تسلسل و هر دو باطل است
زیرا که تسلسل امور مجتمعه است و باتفاق صحیح نیست و با قطع نظر از بطلان تسلسل گوئیم مجموعها
لا غیر النهایه چون یکی هستند در احتیاج بخارج و آن حافظ خارج از همه حافظ غیر محتاج است و ان
همین یکی است نه غیر و الا تعدد واجب و رجحان میشود و گفتیم شریک بر نمیدارد و جعلناهم
ائمه یهدون بامرنا و اوحینا الیهم فعل الخیرات و اقام الصلوة و ایتاء الزکوة و کانوا لنا
عابدین و گردانیدیم ابراهیم و لوط و اسحق و یعقوب را پیشوایان که بندگان اقتدا بایشان
کنند در اقوال و افعال هدایت کننده مردمان را بفرمان ما و وحی کردیم بدیشان انواع اعمال صالحه
و بر پا داشتن نماز و دادن زکوة و بودند ایشان از برای ما عبادت کنندگان غیر ما بودند حیوان
اصل عبادت در لغت بمعنی خضوع و تذلل است از برای تقرب بسوی خدا و قیام بچیزی که واجب
است از خدمت او وجوب است و اجابت او امر او ممکن نیست اجابت شناختن جمیع
و کیفیت ان امور باستقلال عقل انکه واجب است که معرفت حاصل شود از شارع به بیان قولا و فعلا
واداده است کتاب الهی بجلالتش و زبان شریعت و اقف است به بیان و تفصیلش و تفصیل شرایط
و کیفیات و احکام و اوقات و چیزی که واجب است از ایشان و چیزی که مندوب است چنانکه
ظاهر است این آیه دلالت دارد که عبادت خدا بر وجه حسن موقوف بوحی و الهام و هدایت ائمه هدی شدن
ائمه امام است و اعتقاد بعقل مردن هادی و رهبر در عبادت خالق اسمان و زمین لسفاهت نزدیک
و قرین و نتیجه او دوری از حق یقین است و بدعت در دین است و عبادات توالیصیه اند که مناسب
روح و حقیقت معنویه اند که هر مستعدی بقدر استعداد و مناسبت امر خالق عباد و والیان هدایت
بنیاد فهم ان تواند کرد و جا که غرض اول از عبادت معرفت خلق است بسوی حق پس معرفت حق است که
بسبب تذکر حق مشغول و دوام احضار او بیان تا تجلی شود واز برای او اسرار و برسد بسبب ان بحقی

در حقیقت عبادت

طهارت

که صاحب قناعت باشند بمقام مخلصین پس بگوییم تمام نمیشود نماز مگر به نیت و وضو و تفسیر کرده
شده است نیت به بستن دل بر فرار از دنیا و داخل شدن در آخرت و وضو تعبیر از برای
دخول بعالم حضرت و بیرون رفتن از نجاسات نفسانیه از برای وصول بمقامات عرشیه و ازاله
اخلاق شیطانیه از برای تخلق باخلاق روحانیه و غسل وجه اشاره بکشف غطاء لبس است و غسل یدین
بیرون کردن اعمال دنیویه و مباشرات حیوانیه است و مسح سر استنزال رحمت و طلب مودت
بر دوام است و مسح رجلین بیرون رفتن از امراض شهوت و غضب است و وضو صحیح نیست
مگر به آب و بدل اوست تراب چه اگر شریعت اولش ماء معین و آخرش تراب معین است پس بگردد
وضو باصل سابق و فرع لاحق و آب چهار نوع است آب بحر و وضو باو نتیجه علم حقیقت است و آب
نهر و وضو باو نتیجه علم شریعت است و آب چشمه و نتیجه او علم طریقت است و آب بارش و نتیجه او علم
کشف است و نماز نیز دو نوع است نماز که کنایه از صبر بر مجاهدات است و غیر نماز که ثبات بر جمیع [illegible]
است و نماز نیت عبارت است از توبه از دنیویه و مراقبه از برای نزول نفحات جمال و جلال الهیه
و هر جزو اش اشاره بمعنی است که بر اهل حقیقت و اشاره پوشیده نیست **واقترب الوعد**
الحق فاذا هی شاخصة ابصار الذین کفروا یا ویلنا قد کنا فی غفلة من هذا بل کنا ظالمین
یعنی نزدیک رسید وعده راست که وقوع قیامت است پس آن هنگام که واقع شود خیره و باز مانده
باشند از هول رستخیز دیده های آنها که کر دیده اند و گویند ای وای بر ما بدرستی که ما بودیم در بیخبری
از این روز بلکه ما بودیم ستمکاران بر خود و قیامت موعود نزد اهل کشف و شهود نقد و موجود است
و معاد و جای بازگشتن کثرات و مرجع تعینات است و نهایت تطلع کثره نیز جز وحدت نباشد
لکن نه بآن معنی که کثرت اعتباری محض و بی حقیقت باشد بلکه باین معنی که عالم کثره عالم [illegible]
ذات حق و سنی مطلق جدا باشند و بر شئونات شریف بنحو اطلاق نمیشوند لکن عالم کثره عالم

در تعبیر وضو

فی شئونات

نفس الامر

و بالاتر عقیده باطل که کثرت
بینی احوط است

نفس الامریست متصف باحکام واقعی و تصدیق بما جاء به النبی صلی الله علیه و آله و باحکام شرعیه از امور نشر
و سایر امور که مخبر صادق خبر داده منوط بر قصیت علم ~~کثرت [illegible]~~ و محض اعتبار است
تصدیق باحکام شرعیه از روی حقیقت نموده باشند خلاف حق و حقیقت است و عقیده
حق بر اساس کثرت است با حق و صدق بنا بر این قیامت و آنچه از و خبر داده اند اعتقاد باو
بوجهی که در شرع مقررات صحیح و مطابق واقع و اشکالی ندارد و نشأه صغری باید خدا و مقدیر
نشأه آخرت را از عجب الذنب آنچنانکه باقی مانده آن از مجملات نشأه دنیا و بعضی بر آنند
که عجب الذنب مذکور در خبر نفس است و بروان آن میشود نشأه آخرت و بعضی دیگر گفته اند
که او جوهر فرد است که باقی می ماند و متغیر نمیشود بروز آن میشود نشأه آخرت و ایضا گفته
شده که عجب چیزی است که قائم است باو نشأه اولی بلی قبول نمیکند کهنگی را و در وقتی که ان
کند خدا نشأه آخرت را و تعدیل و تسویه فرماید در حالیکه بوده باشند ایشان جواهر
باعیانها پس بتحقیق که ذوات خارجه بسوی وجود از عدم معدوم نمیگردد و اعیان ابد
از عدم قبول کردن وجود و فنا نمیشوند لکن مختلف میشود در نشأتین صور باستراجات و امتزاجات
آنچنانکه حاصل میکند این صور را اعراضی هستند که عارض میشود بتقدیر عزیز علیم و در وقتی
که مستعد شدند صور از برای قبول ارواح می باشند مثل حشیش مستعد از برای قبول اشتعال
بسبب ناریه که در او است و صور برزخیه مانند چراغهای افروخته اند بسبب ارواح آنچنانی که در
او شان است پس نفخ میکند اسرافیل و مرور میکند آن نفخه بر صور برزخیه و می میراند ایشان را
پس مرور میکند نفخه دیگر بسوی صور مستعده از برای اشتعال و مشتعل میشوند بارواح خود فاذا
هم قیام ینظرون و این است نشأه آخرت **یا ایها الناس ان کنتم فی ریب من البعث فانا**
خلقناکم من تراب ثم من نطفة ثم من علقة ثم من مضغة مخلقة و غیر مخلقة لنبین لکم و نقر فی الارحام

ما نشاء الی اجل مسمی ثم نخرجکم طفلا ثم لتبلغوا اشدکم ومنکم من یتوفی ومنکم من یرد الی ارذل
العمر لکیلا یعلم من بعد علم شیئا وتری الارض هامدة فاذا انزلنا علیها الماء اهتزت وربت
وانبتت من کل زوج بهیج یعنی ای مردمان اگر هستید شما در شک از برانگیختن بعث بعد الموت
بتجویز اعادهٔ معدوم پس بدرستی که ما آفریدیم شما را از خاک پس از منی پس از مقداری خون
بسته پس از مقداری قطعه گوشتی تمام خلقت و ناتمام خلقت در وسیط مذکور است که غیر مخلقه بچه از شکم افتاد آنست
که بعضی از آن صورت نیافته است حاصل معنی آنکه ما شما را منتقل ساختیم از حالی بحالی و از جنسی
بجنسی تا بیان کنم برای شما به این انتقالات قدرت و حکمت خود را تا استدلال کنید که هرکه
قادر باشد بر تغییر و تصویر او لا محالة تعالی قادر خواهد بود بر اعادهٔ آن و قرار میدهیم در رحمها آنچه را
که خواهیم از ذکر و انثی تا وقتی نام برده شده که زمان وضع است پس بیرون میاریم شما را
از شکمهای مادران در حالتی که کودک باشید و با سور خود اقدام خوردن نتوانید پس ایشان
برسید بکمال خود در قوت عقل و آن میان سی و چهل سالگیست و بعضی از شما متوفی
گردد در حالت جوانی و بعضی از شما کسی باشد که رد کرده شود بفروتنی و زبون ترین زندگانی
که سن خرافت و نهایت پیریست تا نداند پس از دانستن امور چیزی را یعنی بحالت کودکی
باز گردد و ارذل العمر ایام مجاهده است بعد از مشاهده و ایام فترة بعد از سلوک تا آنکه نداند بعد علم ...
علمی از احوال شریفه و مقامات رفیعه و این غیرت حق است بر دعوی محققین ... و اسرار حق
... کثیره ... من ذلک ... خدا ... فضل و کرم ... اخلاص شدند از ...
و ... پس استدلال دیگر ... بر وقوع بعث بانکه و تری الارض الی آخره یعنی ... را
زمین را در حالتی که خشک و پژمرده است پس چون فرستیم از ابر باران بر زمین آب باران
جنبش کند زمین بگیاه مانند کسی که از روی نشاط بحرکت آید و برآید مانند خمیر مایه و بروید از هر صنف

و ناتمام خلقه

از نبات

از نبات که تازه و نیکو و بهجت افزا باشد پس قادری که زمین مرده را به آب زنده کند تواند
که اجزای مرده گان را جمع نماید و بهمان حال اول برآورد و صاحبان دین کسی که اعاده
معدوم را جایز میدانند چون بعضی از متکلمین بر او اشکالی نیست که باعث تردد و توقف
او شود از بعث و بعضی که اعاده را جایز نمیدانند و انکار معاد هم نمیتوانند کرد زیرا که از اهل
اسلام و تابع شریعت اند میگویند که جسم مرکب است از اجزای لا یتجزی و در حال موت
اتصال با انفصال متبدل میشود و اجزا معدوم نگشته اند باز در حین بعث با اتصال بر میگردد
و اعاده معدوم نمی باشد لکن در خصوص اتصال حرفی میرود و سئوال هست و اما حکما
اسلام با آنکه اعاده معدوم را جایز نمیدانند میگویند که معاد اعاده شئ است بعینه و نیز بعضی
تصریح کرده اند که واجب است که اعتقاد کند که شخص مخصوص بدون تفاوت همین شخص اول
و شخص معاد در خصوصیه و تشخص عود میکند و این حق است و ناتمامی ندارد و بعد از فهمیدن
که خصوصیت و شخصیت ... ان الذین کفروا و یصدون عن سبیل الله و المسجد الحرام
الذی جعلناه للناس سواء العاکف فیه والباد و من یرد فیه بالحاد بظلم نذقه من عذاب
الیم یعنی بدرستی که آنان که کافر شدند بخدا و رسول و باز میدارند مردمان را از راه خدا
که ایمان و طاعت است و از مسجد حرام مراد در وجه ... است که پیغمبر و اصحاب را از طواف
باز داشتند آنچنان مسجدی که ساختیم از برای همه مردمان که مخصوص نیست به بعضی دون بعضی
و یکسانست مقیم و آینده از بادیه یعنی شهری و غریب در ادای مناسک حج و ایمن بودن
از قتل و غارت و هر کسی که اراده کند در حرم گردیدن میل از راه حق بچشانیم و را از عذاب
دردناک و آنان که محجوب اند بسبب غواشی طبیعت و باز میدارند سلاک قوی انسانیه را بحریم
از قوی عقلیه و چه بادی از قوی نفسانیه و حال آنکه نسبت کعبه بعاکف و بادی یکسانست چه خانه حق خانه

در تحقیق معنی حج

و ستم کردن

کرامت و منزل اصناف معرفت است و در وقتی که منکشف میشود چیزی که در اوست از آیات
کبری میرسد برکت او بسوی معظم و مسافر و حط سفر باید نایب از معاصی را از آنچه حط سفر باید
مطیع معظم در طاعت را و خانه بود در اول مثلث و اشاره بود بتعریف جسم طویل و عریض و عمیق
و حجر نصف دایره است و خارج از جسم و اسمی است از اسما عقل و میزاب امریست فایض
از عقل نازل از عالم ملکوت بسوی عالم شهادت و کنایت است از روح انسانی و قلب بود چنانکه
خراب شد کعبه صوری در ایام عرب و ساخته شد مربع باشعار آنکه جسم محسوس موجود در خارج
متقوم و متصل است از عناصر اربعه و رفتن بسوی حج طلب هر واداریست کسان محتاج است
برفیق و عارف بکیفیت و کیفیت طریق و سالک حقیقی نیز محتاج است بدلیل و معلم سالک
و اخوان تجرید و [illegible] شیخ الهی و احرام طرح ملابس اوهام و لبس شعار ذل و انحطاط از مراتب
تکبر و احتیال و خلع دنیا و لبس آخرت است و تلبیه اجابت سماع ندا از حق است بعضی در خارج
میشنوند و میفهمند و جواب میگویند و اینها ارباب حقایق و لطایف اند و بعضی میشنوند و نمیفهمند
و ایشان صاحبان عقاید مختلفه محدود و منازعین اند که هنوز در ین مستقر نداند و بعضی میفهمند
خطاب را بدون ندا و این خاص اصحاب کشف است و بعضی نمیشنوند و نمیفهمند اینها محجوب اند
و ترک صید بجهت آنست که محرم از هوا و هوس نفسانی باید مرده باشد و صید کردن علامت زنده بودن است
و دخول که دخول ملکوت سموات است و طواف اطلاع بر اوامر و مشاهده کردن سالک است آنکه
بین یدی حق آه (؟) است بی نهایت چنانکه طواف مستدیر است و مستدیر بدو و نهایت
ندارد و هفت طوف بجهت مشاهده سموات سبع است و رمی جمرات ثلث رمی نفس اماره
و سوله و لوامه است و ذبح خلق حیوانی و قتل اخلاق ذمیمه است و سعی اشاره است بسوی آنکه حد دو
طرفین و وسط ثابت میشود از دو حقایق وصف صفا نهایت است و مروه مروه جامعه از برای مکارم

اخلاق

اخلاق است و ماء زمزم شریعت است و ماء میزاب کشف است که می آید از جانب عرش
و طواف الوداع رجوع از حقیقت بشریعت است و بقاء اعمال حج و عمره را اشاره به معاد کلیه
بدان و ان یکذبوک فقد کذبت قبلهم قوم نوح و عاد و ثمود و قوم ابراهیم و قوم لوط و اصحاب
مدین و کذب موسی فامليت للکافرین ثم اخذتهم فکیف کان نکیر یعنی و اگر تکذیب میکنند ترا
مشرکان قریش غم و اندوه بخود راه مده که آن تکذیب مخصوص بتو نیست پس بتحقیق که تکذیب کردند
هم پیش از [illegible] دیگر که تکذیب تو میکنند گروه نوح مر نوح را و گروه عاد هود را و طایفه ثمود
صالح را و قوم لوط لوط را و اهل مدین شعیب را و تکذیب کرده شد موسی یعنی فرعونیان او را
او را تکذیب کردند پس مهلت دادیم مر آن انکار کنندگان را پس گرفتیم بعذاب طوفان و ریح
صرصر و صیحه و سنگ ریزه و خسف و حجاره و عذاب یوم الظلة ایشان را پس چگونه بود ناپسندیدن
من ایشان را به نعمت را بر ایشان بمحنت مبدل کردم و حیات را بهلاکت و عمارت را
بخرابه و مقصود آنست که در میان انبیا تو مخصوص نیستی بتکذیب قوم بلکه همه انبیا را تکذیب
کرده اند بسبب عدم ادراک و عدم تجانس مع تصدیق فرع ادراک و صورت مدرکه در جوهر
بدلیل اتحاد عاقل با معقول [illegible] ادراک کننده است در صعدا صورت ادراکی ایشان
ظلمانیست از عالم نور و زوال است از صور نوریه قدسیه الهیه و در [illegible] زوال ظل کدورات
ظلمانیه نفسانیه و شیطانیه است صور مدرکه ایشان را چه مناسبت بحقیقت انبیاست که توانند تصدیق
نمود و هر قدر درجه انبیا بلند تر و شریف تر تکذیب بیشتر و اذیت نسبت بایشان بیشتر است
بسبب اشتراط مناسبت خلاف در تضاد و مکذبین بر دو قسم اند تکذیب بعضی بجهت عدم
ادراک مرتبه و مقام ایشان است نه بجهت [illegible] که قساوت و تفاوت در دو جوهر [illegible]
برده و بسیاری بسبب عداوت باشد و این طایفه [illegible] حکمی است که [illegible] دل [illegible]

بصیقل مجاهدات و ریاضات زدوده شود تا بسبب قابلیت قبول تجلیات الهیه و فیوضات
غیر متناهیه افاضهٔ نوری از عالم قدس بجهت تسویه می نسبت فیض بکل بایشان شود و اما طایفه دیگر صورة
که فرو رفت و تفاوت در ایشان جوهر و ذات است بسبب عدم تصدیق که جزو اخیر علت تامه
وصول بدرکه مقرره ایشان است بکمال تفاوت میرسند و قدرت قاهره این دو جنس متضاد
نور و ظلمت را قرین یکدیگر طیبانه که هر یک بواسطه معارضه ان دیگر بکمال مقرره و درجه در که
خود رسند و تفصیل این مقال از حدیث عقل و جهل بر فطن لبیب مبین است پس حکمت و ادانی
مرکافرین بواسطه آنست که تا هر یک ازین دو قسم بسبب تمامیت و کمال میمونت از هم ممتاز
شوند و اصل و ذات خود را اگر فرعارضیت را بحسب [illegible] بپا رنند و بمقتضی شوریت صرف ذات و جوهریت
محضه اصلی بمقام مقربین و درجه صالحین و یا بمقام شیاطین ضالین رسند پس اخذ کرده شوند
این طبقه ثانیه که بتدریج بواسطه تکذیب بکمال تفاوت ذاتی خود رسیده اند و حکمت بر باشد بگیر
له ما فی السموات و ما فی الارض و ان الله لهو الغنی الحمید یعنی و مر او راست انچه در اسمانهاست
و انچه در زمین هاست یعنی خالق و مالک همه علویات و سفلیات است و بدرستی که خدای هر اینه
اوست بی نیاز در ذات خود از ما سوی و ستوده است یعنی مستوجب ستایش بصفات و افعال اثبات توحید افعال
خود و سزاوار اما که هر کس او را بستایند مفاد این توحید در افعال است یعنی فاعلیت و مالکیت
مختص بکیست زیرا که از این آیه معلوم میشود که در این کره سماوات و ارض غیر او را دخل و تصرفی نیست
و ببرهان ثابت است که عالم بجز این عالم و این کره عالم او کره دیگر که خارج ازین عالم و این کره باشد میشوند بعدم
یعنی نسبتش باین عالم نسبت محیط [illegible] باشد چه محاط و محیط هر قدر باشند یک کره میباشند منافی با [illegible]
نیست چه هر گاه فرض کرده شود عالم دیگر بر اینه [illegible] باشد تشکل طبیعی او کره و دو کره در وقتی که واقع
از ان دو تا محیط بدیگری نباشد بیان [illegible] اجلال امتناع ان لزوم خلا است و بیان تفصیل آن آنست که ان

دو عالم

و سماوات

دو عالم تماثل در جسمیع اجزا اند یا بستند و بنا بر صورت اول [illegible] منقسمات هر دو عالم متفق [illegible]
و متماثل اند و اشباه منغضر در طبیعت متفق می باشند در احیاز و حرکات و جهات انجانکه بسوی
او حرکت میکنند پس البته [illegible] این عوالم باید متفق باشند در مواضع و حال آنکه مختلفند و زاید بر یکی
باید ساکن باشد بالقسر در حیزی که تقسیرات بعد از چیزیست که بالطبع است یعنی طبیعت تقدم ذاتی
دارد بر قسر پس باید ایشان اول جمیع باشند حصه در یک حیز پس جدا شوند از هم پس قسمت [illegible]
ایشان همیشه و خستند به منتها این همیشه و این باطل است و دیگر آنکه قسر دائمی نمیباشد و انچه بقسر است
بضرورت زایل میشود و عود میکنند بحال طبیعی خود پس این عوالم جمع باید بشوند بعد پس جمع [illegible]
نشوند و حال آنکه غیر مجتمعند ابدا و احتمال ثانی باطل است بر بیانی که شیخ فرموده است بقول خود
که ممکن نیست جسمی مخالف باشد از این اجسام در حرکات و کیفیات اما حرکات پس منقسم [illegible]
و مستقیم بقسم [illegible] مستقیم و مستدیره یا از مرکز بسوی محیط یا از محیط بسوی مرکز و یا بر مرکز و این تقسیم از برای
آنست که بر باند که حرکات طبیعیه یا از مرکز است یا بسوی مرکز [illegible] و اما کیفیات محسوسه ممکن نیست
که بوده باشد فوق سته عشر و بیانش با ارسطو در مقاله ثانیه از کتاب نفس [illegible] منحصر است
بقسم اول و بیان امتناع ان شد و غنی و حمید دلیل است روشن بر نبودن شریک از برای
ذات بی نیاز چه شریک لازم دارد ترکیب و احتیاج را و این منافی [illegible] است الاعلا
از دواجهم او ما ملکت ایمانهم فانهم غیر ملومین حضرت حق جل شانه بیان معمو [illegible] صفات
مؤمنین را وارث بهشت [illegible] بسبب اتصاف دیگران را و بیان میسازد راه فلاح را که مؤمنان
آنانند که در نماز خاشع و از لغو معرض و زکوة را معطی و مر فروج خود را حافظ مگر بر زنان
منکوحه خود یا آنکه مالک شده است ایشان را دستهای ایشان یعنی کنیزان پس
بدرستیکه ایشان در اقدام نمودن با ایشان ملامت کرده نشده اند و ایمان بر دو

در تحقیق معنی ایمان

قسم است تقلیدی و تحقیقی و تحقیقی نیز بر دو قسمت استدلالی و کشفی و هر دو شق از تحقیقی
یا واقف بر حد علم و عینیند یا غیر واقف و اول القابیست که مسمی است بعلم الیقین و ثانی
یا عینی است و لیکن مشاهده است که مسمی است بعین الیقین و یا حقی است و آن شهود ذاتی است
که مسمی است بحق الیقین و مؤمن کسی است که تصدیق کند سر او چیزی را که می بیند روح او از تجلیات
انوار جمال و جلال الهیه و قبول کند فیوضات قدسیه غیر متناهیه را و تصدیق کند مواعید غیبیه را
بعد از ادراک کردن و مالک شدن موجودات عالم قلب حاصل میگردد مگر از دیدن دیده
بصیرت او انوار غیب الغیب را و رویت غیب حاصل نمیشود از برای روح ناطقه مگر بعد از آنکه
تایید بکند و نصرت بدهد او را رب العالمین بظاهر ساختن براهین و کشف کردن حقایق
استدلال را بسبب شهود حال رویت مدلول را و استحکام نور بصیرت و در وقتی که کامل شد
این اوصاف از برای روح مشاهده میکند فضای غیب را و متمکن میگردد در تحت انوار بسیار
بر روی هم نشسته از یقین و روشن و ظاهر شدن صفات حق بوصف بروز او و در اینجا است
حق الیقین و حقیقت حق الیقین حاصل نمیشود تحقیق مگر بعد از انسلاخ سر از استشهاد و استدلال
پس در وقتی که فارغ شد از این امور میرساند او را تایید خداوند و دود بسوی مراتب
کشف و شهود و چونکه معاینه دید مکشوفات غیب را بدیده عرفان بی نیاز میسازد
او را حضرت منان بلوایح بیان از طلب شاهد لکن در حد شان و لباس ننده که بذل
میکنند از برای محبوب قلوب خود را بایمان و نفوس خود را بخدمت و عبودیت
پس دیگر علامت که میکنند و علامت خود چه میکنند چه خود بینی در نظر ایشان نمی باشد
و مجرد شده اند از صفات و از اسباب لذات و شهوات و سائر بدعوات
اسرار خود را مگر بر ازواج و امثال از ابدیه سر چه افشاء سر حق در نزد غیر اهلی تجاوز

و موجودات عالم قلب

کردن

در تحقیق معنی کفر

کردن است از حد و قرار داد خداوند پس محجوب می شود از خداوند و میرود در وادی غفلت بغلبه
شهوت و اوست منزل از اهل علامت و قال الملاء من قومه الذین کفروا و کذبوا بلقاء الآخرة و اترفناهم فی الحیوة الدنیا
ما هذا الا بشر مثلکم یاکل مما تاکلون منه و یشرب مما تشربون گفتند گروهی از قوم رسول آنانکه کفر ورزیدند و تکذیب
کردند برسیدن بعقبات یعنی بر بعث و حشر و ثواب و عقاب ایمان نیاوردند و نعمت بسیار
داده بودیم ایشان را در زندگانی دنیا بکثرت اموال و اولاد نیست این رسول که شما را دعوت میکند
مگر آدمی مانند شما در صفت و احوال بشریت میخورد از آنچه میخورید شما و می آشامد از آنچه میآشامید
کفر حجابست و حجاب از حق است همچنانکه از برای مشرکین است و یا از دین است چنانچه
از برای اهل کتاب است و محجوب از حق محجوب از دین است بخلاف محجوب از دین که میتواند
محجوب از حق نباشد و عذاب محجوبین از حق اگر چه اشد و اعظم است و لیکن شدت الم را
بواسطه عدم صفای قلوبشان ادراک نمیکنند چنین حال مخمومیت مفلوج و خدر در وقت
قطع و اما محجوبون از دین که منافقانند بعلت ثبوت استعداد ایشان در صحت و بقای ادراک شان
شدت الم را ادراک میکنند و تکذیب کردن این کفره بجهت عدم ادراک و خارج شدن
از عالم حس است و نعمت بسیار دادن کفار در دنیا بجهت آنست که از برای هر کس بحسب استعداد
اول کمال و نقص است مقابل هم و بحسب وقت تکونش در این عالم سعادات عاجله و شقاوات
مقابل او دارد پس از برای آن کس بحسب هر یک از دو نشاه طیبات و حظوظ است پس
کسیکه صرف کند همت خود را بر طیبات دنیا و حظوظ او و اعراض کند از قسمت خود
از طیبات آخرت و لذات او حرام میشود بر او لذات آخرت و نمیشناسد آخرت را بتحقیق
بعلت فرو رفتن او در امور ظلمانیه و محجوب بودنش از مطالب نورانیه و این است معنی
قول حضرت اذهبتم طیباتکم فی حیوتکم الدنیا چه آنکه حظوظ اخرویه که اقتضا میکرد وجوب او
رفت از حیث توجه او بدنیا و فی الحقیقة نعمت بسیار دادن بایشان بعلت عقد ایشان است

چنانچه از آیه فلا تعجبک اموالهم ولا اولادهم انما یرید الله لیعذبهم بها ظاهر است و این محجوبان
گرفتاران عالم حس از انبیا بجز صورت چیزی ادراک نمیتوانستند کرد و بسبب خساست
ذات خود و عدم مناسبت و ضدیت از جنس ذات شریف ایشان بی خبرند
و بما هذا الا بشر مثلکم زبان میکشایند و غافلند از مضمون این مضمون کار پاکان را
قیاس از خود مگیر گرچه باشد در نوشتن شیر شیر این یکی شیریست که آدم میخورد
وان دگر شیریست که آدم میدرد قد کانت آیاتی تتلی علیکم فکنتم علی اعقابکم تنکصون مستکبرین
مدبری که بود آیتهای من یعنی قران که در همه وقت خوانده میشد بر شما پس بودید
شما که بر پاشنهای خود باز میگشتید لطف توجه فهمی که عادت درخت زقوم است
یعنی اعراض میکردید از استماع قران و از تصدیق و عمل بآن و از حق بباطل رجوع
میکردید در حالتی که طلب رفعت کننده بودید بر مردمان طلب رفعت کردن مستکبرین
در دنیا عین برگشتن ایشانست از جنت الماوی و رسیدن بدرک سفلی و ظاهر
امور دنیا صورتی است از باطن و کاشف است از معنی که صاحب نظر میداند
که او در معاد از کدامین فرقه از فرق حیوان است و مآلش کجاست اگر بهمان حال
بمیرد و معادی که اعراض کردن ایشان در دنیا جوهری نشده و ایمان باقی است و تا
ریشه در آبست امید ثمری است زیرا که شخص فاسق در یک روز در تحت چندین الرنج
میرود با فعال و اعمال خود و خارج میشود و قتی که از دنیا میرود معتبر است چه عمل
قطع میشود شقی شقی و سعید سعید است عاقبت کار هر کس مطابق روز الست است
که منه بیدء و الیه یعود اگر بگوید من از آخر میترسم صحیح است و اگر بگوید از اول
درست است چرا که در روز الست اقرار کرد اجابت اقبال هم میکند چرا که عقل

که خلق

حقیقت عقل و جهل

که خلق شده از ذات پاک و خیر محض از یمین عرش یعنی جمیع خلایق پس فرمود ادبر
ادبر اجابت کرد و فرمود اقبل نیز اجابت کرد پس خلق کرد جهل را از بحر اجاج ظلمانی
~~و فرمود ادبر اجابت کرد پس فرمود اقبل نیز اجابت نکرد پس خلق کرد جهل را از بحر اجاج ظلمانی~~
زیرا که امر بادبار بر دو وجه است قسمی مقصود از ادبار او حصول اقبال بر وجه کمال است چه معنی ادبار نزول
و نزول است بسوی دنیا یعنی افاضه کردن از ذات رب بنفوس سماویه و ارضیه و اظلال ایشان از طبایع
و مواد و رسانیدن فیض بکل کائنات بی آنکه مفارقت بکند از معدن خود و خالی بشود از مرتبه و مقام
قرب بحق بلکه برسد فضل وجود او بوجود ما دون و اقبال او طلب فیض است و عروج او است بعالم
قدس و ادبار او در جمیع مراتب ابجلیه تکوینی است تحصیل متحقق میشود در دوام وجود است و نیست
در تحت زمان و عارض نمیشود مرتبه سابق را در نزد وجود او حق بطلان و نه نقصان و اقبال او
در امر تکلیف تشریعی است و خلق تدریجی مقید است بزمان باطل میشود در نزد او حق اما تخصه حقیقتا
و قسمی دیگر از ادبار مقصود همان ادبار است و تحصیل عالم زور که قرار مش بوجود است و کفارات
و فایده امر باقبال نظر فایده تکلیف اشقیا و اهل نار است که گذشت لکن خلق جهل نیست بالذات
بلکه بتبعیت عقل و بالعرض از غیر صنع و جعل که تعلق داشته باشد باو بذاته و باکی نیست که پیدا شود
از خالق نور رانده جوهر ظلمانی بالعرض وقل رب اعوذ بک من همزات الشیاطین
بگوای محمد پناه میبرم بتو از وسواس دیوان سرکش که مردمان را از مکارم اخلاق
گردانند و باخلاق سیئه خوانند و بنا بر تحریص کنند و پناه میبرم بتو ای پروردگار من از آنکه حاضر شوند
دیوان نزد من و مرا از عبادت و طاعت و حسن خلق منع کنند یا در وقت نماز یا در وقت تلاوت و درس نمایند
یا در میان حضور موت مرا اغوا کنند چه شیاطین در این سه وقت بیشتر دست یابند حضرت حق جل شانه
میفرماید پیغمبر خود را باستعاذه و استعاذه یکی از ضروریات است سالک محجب طالبان درجه معرفت را

وهمه اولیا وانبیا باستعاذه اقدام فرموده وعنان اختیار را بدین سبب از هواجس
نفسانی وکدورات ظلمانی ربوده اند وهر قدر درجه معرفت بلندتر است وساوس وتوجه
شیطانی نسبت باو بیشتر است واستعاذه لازم ندارد که بسبب رفع ملکه شیطان باشد
چنانکه سید انبیا اعوذ بعفوک من عقابک واعوذ برضاک من سخطک واعوذ بک منک
بعضی بزبان کلمه اعوذ گویند وازدل بیخبرند وبارکان متابعت بکنند آن استعاذه را
وقعی نباشد چه استعاذه حقیقی آنست که ممر وورود شیطان را بشناسند وطرق اغوا
واضلال او باز دانند تا از هر راه که بقصد تضلیل برآید سر راه بروی ببندند واعظم مکاید
شیطان نفس است وخلاصی از او بمحض تایید وموهبت است چه آنکه شیطان بمنزله سگ
پاسبان سرادق عظمت ووحدانیت است واشخاصی که محرم بند وآمد وشد دارند این
سگ ایشان را اطاعت وانقیاد است چنانکه حضرت سید انبیا شیطان را مسلمان شده است ونا محرمان
وبیگانگان را در رسیدن چاره چلانی از دست این سگ بجز توسل بصاحب سگ نمیباشد
وشیطان بر دو قسمت معنوی وحسی وحادث میشود از متابعت اینها دوری از درگاه
حقیقت وحسی نیز بر دو قسمت انسی وجنی واقسام معنوی بسیار است حجب بر دو قسمت
ظلمانی ونورانی وهر یک باقسام بسیار منقسم میشوند واستعاذه از هر حجاب بطریق شایسته
است گاهی القا میکند امر خاصی را بحسب حضور مستعمله وگاهی القا میکند امر عامی را که گشاده
میشود راههای بسیار از برای دوری وغیبت از برای شیطان راهی بباطن انبیا واولیا
مگر آنکه قلوب انبیا بار یافته است بالملکی وحظی از برای شیطان در قلوب ایشان نیست
وسبب ذلک انه لیس بمشرع والانبیا مشرعون ولذلک عصموا بواطنهم وانبیا

در تحقیق معنی شیطان

وایشانند عباد المخلصین

عباد مخلصین اند واین است سر لیس لک علیهم سلطان الا الذین تابوا من بعد ذلک واصلحوا
فان الله غفور رحیم چون خداوند کریم جل کرمه بیان فرمود که قبول بکنید از این طایفه
قذف شده شهادت را مگر آنکه توبه کنند از پس قذف که دیگر قذف نکنند
خواه حد خورده باشند یا نه وبصلاح آرند نیت خود را در ترک قذف پس
بدرستی که خدای آمرزنده است گناه بندگان را ومهربان است بگروه توبه
کنندگان حقیقت توبه رجوع وبرگشتن است از طریق بعد از حق بسوی قرب
وارکان توبه سه چیز است مبدا وارکان وکمال اما مبدا او ایمانست ومعنی او
تابیدن وحاصل شدن نور معرفت است بر قلب تا آنکه واضح بشود که گناه
ونافرمانی خدا سموم است مهلکه وازاو برافروخته میشود نار خوف وپشیمانی
وازان نار منبعث میشود رغبت واهتمام در تلافی وحذر در حال بترک گناه
ودر استقبال العزم بر ترک ودر ماضی بتلافی بقدر امکان بحسب حال پس ارکان
وبای امر حاصل میشود وکمال واین بیان ظاهر میشود که توبه واجب است در
هر حال بر هر کسی واین حکم فرموده است خدا توبوا الی الله جمیعا اما وجوب
توبه بسبب آنست که معنی توبه شناختن گناه است که سموم مهلکه است ومصمم شدن
از برای ترک واین جزء از ایمان است پس چگونه واجب نباشد اما عموم وجوب
ووجوب بودن توبه بر هر کسی بجهت آنست که هر انسان مرکب است از صفات
بهیمیه وسبعیه وشیطانیه وربوبیه وحاصل میشود از بهیمیه شهوت وشره
وفجور واز سبعیه حسد وغضب وعداوت واز شیطانیه مکر وحیله واز
ربوبیه کبر وعجب واستیلاء واین صفات در طینت انسان بخمیر کرده ورزیده

در تحقیق معنی توبه

شده اند که خلاص ازان باسانی نمیتوان مگر صاحب ایمان با یمان محکم و هدایت
و راه نمائی عقل قویم و متابعت صاحب شرع مستقیم ازین حال خارج تواند
شد و عقل از ملائکه و جنود خداست و کامل میشود در نزد اربعین و ظاهر میشود
اصلش در نزد بلوغ و قایم میشود قتال میان جنود عقل و جنود شیطان
و این قتال ضرور است در فطرت انسان زیرا که توانا نیست فطرت و لا از برای
چیزی که توانا نیز بر او خلقت اب فطرت و احتیاج ادم چون معلوم شد معلوم
میشود احتیاج همه بنی ادم پس مستغنی نیست احدی از توبه و اما وجوب
توبه در همه حال ابلغ است که انسان خالی نیست در جمیع احوال از گناه
و تخلق از اخلاق ذمیمه ازان اخلاق که واجب است تزکیه قلب از او بتوبه
روزی که گواهی دهد **یوم تشهد علیهم السنتهم وایدیهم وارجلهم بما کانوا یعملون**
بر ایشان زبانهای ایشان بافک و بهتان یعنی بزبانهای خود اعتراف کنند
و گواهی دهد دستهای ایشان و پاهای ایشان بانچه کرده اند که عمل ارجاء ایذاء ظلم قذف و اثم
و غیر ان افک و بهتان شمرده میشود از گناهان بزرگ در شریعت و مبالغه بسیار در وعید
بان و نهی ازان شده است که در باب زنا و قتل نفس محترم نشده است و حال انکه بظاهر
انظر چنین می نماید که این بالنسبه باوشان صغیره و اوشان در جنب این کبیره هستند بسبب انست
که بزرگ و کوچک بودن معصیت میباشد بر حسب قوه انجنانکه مصدر و فاعل ان معصیت است
و تفاوت میکند حال رذایل در حجابیت و منع کردن صاحب خود را از حضرت الوهیت
و انوار قدسیه و داخل کردن او در مهالک هیولانیه و حجابهای ظلمانیه بر حسب تفاوت
مبادی ایشان پس هر قدری که بوده باشد قوه انچنانکه او مبدء رذایل است اشرف بالله

رذیله

رذیله که از او صادر میشود ازو اخس است بسبب انکه رذیله در مقابل فضیلت است
و هر قدر که میباشد فضیلت اشرف می باشد مقابل او از رذیله اخس و انگ رذیله است صادر
از قوه ناطقه که اشرف قوای انسانیه است و ترذل رذیله قوه شهوانیه است و فقدان رذیله
قوه غضبیه است پس بحسب شرف اولی برلس دو تا زیاد میشود در دائت رذیله قوه
اولی بر رذیله ان دو قوه زیرا که انسان بقوه ناطقه انسانیت و ترقی او بسوی عالم علوی
و توجه او بسوی حضرت الهی و تحصیل او معارف و کمالات معنوی و کتساب او از برای
خیرات و سعادات ابدی میباشد باو نه بغیر او پس در وقتی که فاسد شود بسبب غلبه شیطنت
بر او و پوشیده شود نور باستیلاء ظلمت حاصل میشود شقاوت عظمی و سزاوار میشود
عقوبت را او اوست رین و حجاب کلا بل ران علی قلوبهم و ازین جهت واجب است دوام
عذاب از برای فساد اعتقاد و دون فساد اعمال چه انکه تعب اعمال میکرد فطرت محجوب
و حقیقت منکوس کلا فساد اعتقاد اما نمی بینی که انسان بسبب رسوخ رذیله نطقیه
میگردد شیطان و بسبب رسوخ رذیله دو تا میگردد حیوان و تفاوت بسیار است
میان این و ان **الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکاة فیها مصباح المصباح فی
زجاجة الزجاجة کانها کوکب دری یوقد من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة ولا غربیة یکاد زیتها یضیء
ولو لم تمسسه نار نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء ویضرب الله الامثال للناس والله بکل شیء علیم**
خدا نور اسمانها است و زمینهاست معنی هادی یا منور ما فرین و ما اسمی است از اسماء
خدا چون حضرت وجود ایجاد فرمود عالم کون و وجود را از عرش تا فرش بکاف و نون
و بود میان کاف و نون تاریک و مظلم بظلمت عدم و محجوب بود از نور قدم بسبب انکه
معلول بود بعلت حدث و ظاهر نشده بود از برای کون دران مرتبه نور کاف و نون

پس باید بود چون مشکات بدون سراج پس گردانید کاف را قندیل و نون را فتیله
و ریخت در قندیل روغن زیت فعل خاص را پس روشن کرد قندیل را در نزد جلوه انوار
صفات بنور صفت پس وضع قندیل شد در زجاجه فعل عام گذاشت زجاجه فعل را
در کون و روشن کرد کون را بعد از روشن شدن او بنور صفات ذات تا آنکه
می باشد مثل مشکات منور بمصباح صفت آنجنابکه معدن ذات است پس تابید نور ذات
در صفت و تابید نور صفت در نور فعل خاص و تابید نور فعل خاص در قندیل کاف
و نون در زجاجه فعل عام و تابید نور فعل عام در مشکات کون و در وقتی که مشاهده
بکنی مشکات را مشاهده بکنی نور فعل عام را و در وقتی که مشاهده بکنی نور فعل عام را
مشاهده بکنی نور کاف و نون را و در وقتی که مشاهده بکنی نور کاف و نون را مشاهده میکنی
نور فعل خاص را که مقصود است بقوله یوقد من شجرة مبارکة زیتونة از آنکه اصل او مصدر
صفت آنجنابست که اصل ذات است منزه از بدایت و نهایت لا شرقیة و لا غربیة
نه از شرق ظهور کون از عدم و نه از غرب عدم کون در نزد قدم یکاد زیتها یضیء
قبل ان یصل الیه نور الصفات پس میرسد نور صفات بسوی نور فعل خاص و میگردد
نور علی نور و بعض گفته اند که این مثلیست که حق تعالی زده است برای مؤمن مشکات
نفس اوست و زجاجه صدر او و مصباح صدق او نور ایمان او و قرآن در قلب او که توقد
و افروخته است و شجره مبارکه کلمه طیبه اخلاص است و این شجره در قلب مؤمن سبز است
و محفوظ از آفات چنانکه شجره زیتون که در وسط واقع است نه از آفتاب محترق و نه
از برودت پژمرده است و مؤمن بجهت این نور جامع چهار خصلت است اگر نعمت یابد
شکر کند و اگر بلا بیند صبر کند و اگر حکم کند بعدل کند و اگر سخن گوید راست گوید پس او نور

مشکاة نور

علی نور کلام او نور است و عمل او نور مخرج او نور و مدخل او نور و مصیر او در قیامت بنور است
و از امام محمد باقر علیه السلام مرویست که مراد بمشکات نور علمست در صدر پیغمبر و زجاجه صدر علی است
که تعلیم داد او را علوم و معارف و از حضرت رضا منقولست که فرموده مائیم مشکات که در او مصباح
و مصباح محمد است راه مینماید خدا بولایت ما هر که را که دوست دارد است مثل نور وجود
خداوند در عالمین است ظهور او نشان با و مثل صفت مشکاتست که در او مصباح باشد و این
اشاره است بسوی عقل هیولانی و زجاجه عقل بالملکه است و این قوه نفس است در حینی که
حاصل شده باشد در او بدیهیات و ممکن باشد انتقال بسوی نظریات اگر در نهایت
بلندی باشد نفس قدسیه است و الا اگر ضعیف باشد شجره است و می باشد فکر و اگر قوی باشد
پس زیت است و می باشد او را حدس و من یطع الله و رسوله و یخش الله و یتقه فاولئک
هم الفائزون و هر که فرمان برد خدا را در فرایض احکام و فرستاده او را در هر چه فرماید
و بترسد از عذاب خدای بر گناهان گذشته و بپرهیزد از خشم او و معصیت نکند در زمان
آینده پس آن گروه ایشان فوز یافته گانند بنعیم مقیم چه هر که اطاعت کند خدا را بعبودیت
مهتدی میشود بسبب عبودیت بسوی انوار ربوبیت و چنانچه اطاعت کند بحجت مهتدی میشود بمشاهدات
و اگر اطاعت کند بسبب معرفت مهتدی میشود بسوی وصلت و اطاعت رسول باعث
رسیدن بچیزی است که در رسول است از عجایب مکاشفات و مشاهدات و معرفت و محبت
و اطاعت رسول بجزئیت و ادب مهتدی است بعلو درجات و وصول کرامات و بترسد
از خدا یعنی مشغول شود بحق از غیر حق که شیوه اولیا و ابرار است نه آنکه مشغول شود بغیر حق
از حق یا اشتغال یابد بحق و بغیر حق که سیرت اوساط الناس و عادت سواقط الناس است
چه در او که سعادت ابدیه و نعیم حقیقی است در آخرت و اولیا و ثانی و ثالث کفر

در نزد اهل حقیقت

وشکستگی و منی خشیت لشناختن است پس هرگاه بشناسد کسی خدای را چگونه مشغول
بغیر میشود و این است حقیقت توحید و زهد و توحید مفید قرب است بسوی خدا و زهد مورث
راحت قلب و بدن است در دنیا و آخرت و تقوی لازم خشیت است و مراتب تقوی نه است
در مرتبه اولی اجتناب از محارم شرعیه است مطلقا و در مرتبه ثانیه اجتناب از محللات
شرعیه است مگر بقدر ضرورت و در مرتبه سیم اخلاص و اجتناب از ریا است و در مرتبه
چهارم وحدت و اجتناب از کثرت است و در مرتبه پنجم جمعیت و اجتناب از تفرقه است
و مرتبه ششم نفی و اجتناب از شک است و مرتبه هفتم توحید و اجتناب از شرکت
و هشتم مشاهده رب و اجتناب از رویت نفس است و نهم اجتناب از مشاهده وجود
مقید است با وجود مطلق و مقصود حقیقی از تقوی همین است چه حق تقوی در شریعت
و معرفت او جل سبحانه اتقا از مشاهده غیر است و اشاره میفرماید بسوی این مرتبه بقوله
واتقوا الله حق تقاته و ایضا میفرماید ولا تموتن الا وانتم مسلمون با این اسلام و متصفون باین
تقوی چه ظاهر هرکه نمیرد بر این اسلام و تقوی مرده است مشرک شرک خفی و لهذا قال تعالی
وما یؤمن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون و خاتم انبیا علیه التحیه و الثنا میفرماید دبیب الشرک
فی امتی اخفی من دبیب النملة السوداء علی الصخرة الصماء فی اللیلة الظلماء انما المؤمنون الذین
آمنوا بالله و رسوله و اذا کانوا معه علی امر جامع لم یذهبوا حتی یستاذنوه ان الذین یستاذنونک
اولئک الذین یؤمنون بالله و رسوله فاذا استاذنوک لبعض شانهم فاذن لمن شئت منهم
واستغفر لهم ان الله غفور رحیم جز این نیست که گرویدگان آنانند که گرویده‌اند بخدا
و رسول او از صمیم قلب و چون باشند با رسول خدا بر کاری جمع آرنده یعنی مهمی که در شرع
مطهره امر جمع شدن باشد در او چون روز نماز جمعه و عید و وقت مشاوره نروند

فی معنی خشیت و تقوی
و بیان مراتب تقوی

ارزند رسول

ارزند در رسول تا وقتی که دستوری طلبند از او و او تشریف ارزانی فرماید چه این مصدق
صحت ایمان است و ممیز مخلص در ایمان از منافق چه عادت اهل نفاق فرار است
از صحبت لیکن زبده اخبار و مدرسی که آنان که دستوری می طلبند از تو آن گروه آنانند
که از روی صدق تمام میگروند بخدا و رسول از ابو حمزه ثمالی مرویست که مراد بامر جامع
روز جمعه است که چون رسول بر منبر شدی و مردی را حاجتی پیش آمدی از تجدید وضو و قضای
حوایج از مسجد بیرون نشدی تا در برابر حضرت نیامدی و از آن حضرت دستوری نخواستی
پس چون طلب اذن کنند از تو مؤمنان مخلص از تو برای اصلاح و انجاح بعض از کارهای خود
پس دستوری ده هر که را خواهی از ایشان و با وجود اجازت طلب آمرزش طلب از برای
ایشان از خدای بدرستی که خدای آمرزنده است تقصیر بندگان را و مهربان است بر ایشان
حقیقت ایمان تصدیق است پس تحقیق در مرتبه تصدیق و تحقیق توفیق است تصدیق بعقد
ربانی است و تحقیق ببذل جهد در حفظ عهد و وفای آن و غیر صاحب این حال اهل دعوی است که زینت
داده است ظاهر خود را بشعار مخلصین و خراب کرده است باطن خود را بسوء اخلاق
منافقین کلام ایشان کلام صدیقین است و افعال ایشان فعال مکذبین و حق ایمان سعادتیست که
جاریست در سابق ازل [illegible] و نصیب چیزیست که زینت میدهد بنده را از حیثیت
قول و فعل و آثار ظهور آن بر ایشان سماحت که الطریق عاریت و ودیعت است و آنکه زینت
که از روی حقیقت است و این مؤمنین مذکورین در آیه اهل تصدیق‌اند و با آخر مرتبه ایمان که تحقیق
و تحقق است فایض گشته‌اند و الا ذهاب ایشان از خدمت حضرت علیهم ممتنع است چه
از قبیل تخلف لازم از ملزوم و عکس از عاکس است و چنین هنوز در اوایل مقام سیر توحید
و لوامع انوار ابصار ایشان از مطالعه جوهر نبوی که حامل اثقال انوار کشف ازل و ابد است

تحقیق معنی ایمان

ونمی بینند او را بنور حق ونمی بینند حق را از او دلتنگ از زیادتی مخالطت او میشوند و بکار
کار دیگر می افتند چه جنسیت که علت انضمام است ندارند پس حضرت حق واحد منع میفرماید
ایشان را که بی اذن نروید چه باذن رفتن ارتکاب اقل قبیحین است و از روی کمال
مرحمت بعباد بحبیب خود میفرماید که فاذا استاذنوک فاذن لمن شئت چه آنکه این طایفه مغرور
تاب سطوات عظمت و کبریائی ندارند و از قبیل مؤلفة القلوبند پس وقتی که اذن میدهی
طلب استغفار بجهت ایشان بکن چه آنکه معلوم میشود که بقیه شقاوت در ایشان باقی
و بتمام مراتب سعادت فایز نگشته اند و الا از خود فانی و ببقاء آن حضرت باقی میشدند
و شغلی را از صحبت آن حضرت نمی گزیدند لهم فیها ما یشاؤن خالدین کان علی ربک وعدا مسئولا
مر ایشان راست در بهشت آنچه که خواهند و تمنا کنند از انواع نعمت فراخور استحقاق
ایشان در حالتی که جاوید باشند در بهشت هست آنچه خواهند و آرزو کنند بر پروردگار
تو وعده خواسته شده یعنی سزاوار آنکه از خدای درخواهند آخرت دار عمل و کسب
نمی باشد در آن محل و از آن هم آنچه میرسد و می بینند از خیر و شر همه از تحصیل کرده
اوست و بتوجه و خواهش او از قبیل کمون و بروز ظاهر و پوشیده میشوند هر چیزی را
که خواهش میکند بارز ~~و ظاهر میشود و غیر او کامن میماند~~ نه آنکه چیزی معدوم و چیزی موجود شود
بلکه آنچه می بینند و مشاهده میکنند در آخرت از نتایج افعال و اعمال اوست که لازم
ذات او گشته که بمحض اراده و خواهش او هر لازمی باشد بارز و ظاهر میگردد و چون
خواهش و التفات از او بر دارد کامن و مستور گردد و خرمن محصولش بحال خود
باقی است و اهل یمین از نتایج اعمال پسندیده محبور و از متابعت فرمان حضرت
غفور در آخرت مغفور و مسرورند و غیر ما یلایم خود تصور نمیکنند و نمی یابند و اهل یسار

و غیر او کامن میگردد

از ساقی

از سافل و اشرار نیز نتیجه عمل لازم ذات ایشان میباشد و در آن نتایج منقلب میگردند و آنچه خواهش
میکنند ظاهر و بارز میشود لکن همیشه بارز و ظاهر های این جماعت ناپسند و غیر ملایمند زیرا که مقصود
ایشان غیر آن نمیتوانند بود بدلیل اتحاد و کجی بنیاد و مقصود ایشان بنحوی که مظنون ایشان است
در حق خود ایشان موجود و متحقق میگردد بنحوی که طمع دارند و مظنون نفس ایشان است جزا داده میشوند غیر آن
المقصود خیر و طمع خوبی در حق ایشان نیست و با زبان حال گفته میشود که ایشان در دار دنیا مختار
و صاحب اراده بودند و خالق تکالیف و با در سبیل راه استقامت و صراط مستقیم با ایشان نموده و اراده کرده
از ایشان متابعت شریعت و تحصیل طریقه و توجه بدار الاخره و معرفت و خارج شدن از زندان غرور
و عدم ثبات و رغبت دنیای پر شر و شور و گذشتن از عالم زور و رسیدن بعالم پر بهجت و سرور و زندان
برخلاف اراده که حضرت رحمان اراده نموده و اراده ایشان تابع اراده حق گردید بخلاف اراده اهل ایمان
که تابع اراده خالق منان شده و حضرت سبحان هم در آخرت اراده خود را چنان کرد از برای تابع
اراده خود را تابع اراده ساخت هر چه خواست از برای او آماده میشود و از برای مخالف برخلاف
اراده او اراده فرمود وعادا وثمودا واصحاب الرس وقرونا بین ذلک کثیرا و ذکر دادیم
قصه عاد و اهل ایشان را بجهت تکذیب نمودن ایشان پیغمبر خود را علامتی از برای مردمان تا عبرت گیرند و هلاک کنیم
گروه ثمود را که تکذیب صالح کردند و اصحاب چاه رس را که در طغیان بحد نهایت رسیده بودند امام
زین العابدین از پدر بزرگوار خود نقل کرده که مردی از بنی تمیم بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام آمد و عرض کرد اصحاب
رس چه کسانند و در کدام عصر بودند و پیغمبر ایشان که بوده و جای ایشان کجا بوده و بچه چیز هلاک شدند حضرت
فرمود از من چیزی پرسیدی که پیش از تو کسی نه پرسیده و کسی ترا از آن خبر نداده بعد از من اما ایشان گروهی بودند
که درخت صنوبر پرستیدندی و آن را شاه درخت خواندندی که یافث بن نوح کشته بود در زمین کنار چشمه
قبل از سلیمان بود و دوازده درخت در حوالی آن چشمه کاشته و آب گرفتند و منشعب شده موضع آب را از بلاد

مشرق بود و در انجا قرای شده بود و بزرگترین ان قریه را اسفند آباد میگفتند و ملک ایشان
ترکون بن عابر بن ناوش بن ساران بن نمرود بود و این چشمه و درخت در ان ده بود و در
دهات دیگر شاخها از ین درختها کشته بودند و صنوبر بسیار عجیب امده بود و اب این چشمه را
بر خود و چهارپایان خود حرام کرده بودند که حیات خداوند ما از ان است و در هر عید بر
طایفه نزدیک درختان که در دیه ایشان بود می امدند و با نواع حلها و زیور می اراستند و قربانی
بسیار میکردند و ان ذبایح را در اتش می افگندند چون دود او بهوا شدی و اسمان را
۱۳ بپوشیدی ان درخت را سجده کردندی و بگریستندی و گفتندی ای خدای ما از ما راضی شو
شیطان شاخ ان درخت را بجنبانیدی و از ساق درخت اواز بر اوردی با ایشان و گفتی که
ای بندگان من از شما خشنود شدم و چون گاهی که بان دیه که اصل شجر انجا بود امدندی ان
شجر را سجده کردند و قربانیهای بسیار نمودند و تضرع بسیار کردند ابلیس شاخها را
بسیار بجنبانیدی و اوازی عظیم بر اوردی و ایشان را وعدهای خوب دادی حق تعالی پیغمبری
بدیشان فرستاد از فرزندان یهودا و مدتی ایشان را دعوت کرد و اجابت نکردند
بدعای پیغمبر اشجار ایشان خشک شد ایشان متفرق به دو فرقه شدند بعضی گفتند که این مرد
سحر کرد و اشجار ما را خشک کرد تا ما را با طاعت خدای اسمان برد و گروهی گفتند که
چون دشنام بخدایان ما داد و ما متعرض نشدیم خدایان ما قهر کردند پس همه بر قتل
ان پیغمبر اتفاق کردند و نزدیک لب چشمه چاهی کندند و اطراف ان چاه را از ارزیز
براوردند و ان پیغمبر را با شد عذاب کشتند و خدا در روز عید ایشان و هنگام قربانی
کردن عذاب بر ایشان نازل فرمود حاصل انکه حق تعالی میفرماید که ما اصحاب عاد و ثمود
و رس و اهل قرنها را که بودند میان این قبایل عبرت ادمیان کردیم وعباد الرحمن

الذین یمشون علی الارض هونا و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما بندگان خدای بسیار رحمت کننده
اضافه برای تخصیص و تفضیل است یعنی بندگان مخصوص خدای بخشنده و انانکه میروند بر روی
زمین از روی تواضع و افتاده گی با سکینه و وقار و چون خطاب کنند نادانان یعنی سخن
بی ادبانه با ایشان گویند گویند ایشان در جواب قولا با سلامت یا مراد از سلام
ترک است و وداع یعنی ما شما را بشما گذاشتیم و در معرض جواب در نمی ائیم و گویند مراد
قول سلام علیکم است یعنی چون بجاهلان و سفیهان برسند بر ایشان سلام کنند تا از شر ایشان
ایمن گردند و ابو برزه و سلمی روایت کنند که پیغمبر فرمود که در امت من جمعی باشند که من
ایشان را دوست دارم و ایشان مرا دوست دارند و ایشان هنوز بوجود نیامده اند
و گویا من در ایشان می نگرم و حی بینم نصیحت کننده یکدیگر باشند ~~محاسبه~~ کنند و دایم   و انچه دارند باشند بر یکدیگر بذل ۲
از مردمان گریزان باشند و بصفت صبر و علم اراسته باشند و بر اهل غم رحیم باشند و با اکابر
با حرمت باشند و عیادت بیماران کنند و تشییع جنازه نمایند و بر طریق برفق
و مدارا سلوک کنند گفتند یا رسول الله با بندگان رفق نمایند گفت نزد ایشان را
بندگان نباشد بلکه خود خدمت بنفس خود نمایند و با جاهلان رفق و مدارا کنند
و این ایت را تلاوت فرمود که وعباد الرحمن تا اخر وصف میکند حضرت عزت
۱۴ این طایفه را بعبودیت خاصه و حال انکه از عرش تا ثری ملک و عبید اوست و بیان
۱۵ میفرماید انکه ایشان رسیده اند با نوار ربوبیت بمبادی عبودیت و منسلخ شده اند
از هر مراد سوای وجه حبیب پس بنا علیه صحیح است بندگی ایشان لعلت انقطاع ایشان
از غیر او مشی میکنند بر ارض بر حد وقار و سکینه انچنان کسانیکه مطمئن شده است
نفوس ایشان بنور سکینه و امتناع میکنند از طیش مقتضی طبیعت و راه میروند

درحرکات بدنیه از جهت عادت کردن اعضا بهیئت خاشعه [غیبیه] زیرا که ارتباطی
قلوب ایشان انتقال او وقار انوار عظمت ذات و سطوات صفات است و در
وقتی که میشوند غیر ذکر خدا را که صافی باشد منبعث اخلاص و محبت و شوق گویند
از برای متکلمین سلامت از خدا بر ما از مصاحبت و مباشرت تکلفات شما باد
گفته اند لفظ عباد صفتی است مهمله و عبادی صفتی است با تخصیص و عباد الرحمن صفت خصیصه حقیقیه است
پس خبر میدهد و وصف میفرماید عباد رحمن را از احوال ایشان در شهود عظمت و جلال
سلطنت چنین که عیان میشود از برای ایشان جمال وجه رب پس سجده میغلطند در خاک
و میمالند روها خود را باو از جهت هیبت عظمت و محبت بهاء او و ساعتی سرعت و شتاب
میکنند از صولت انوار صفات و بروز جلال ذات او و ساعتی در قیام مند بصفت حیرت
و ساعتی در رکوع در مشاهده عظمت و در سجود ملاحظه دنو و نو ند پس حیص عشاق در حضرت
او والهند از ذوق و متحیرند از شوق مبهوتند در بیابان کبریا و مانوسند بعروس لقا

قال الم نربک فینا ولیدا ولبثت فینا من عمرک سنین وفعلت فعلتک التی فعلت وانت من الکافرین

چون موسی با برهان الهی با برادر خود هرون بدرگاه فرعون امد و مدت یکسال انجا مقام
کردند و بجهت عدم اعتبار هیچکس سخن او و هرون را بفرعون نرسانید تا اخر روزی مسخره
فرعون نزد وی مسخرگی میکرد در میان سخن گفت که دو کس هستند که از من دیوانه ترند چه مدت
یکسال شده است که بدر این سرای دعوی پیغمبری میکنند چون فرعون این را بشنید گفت
ایشان را در ارند تا با ایشان مزاح و ظرافت کنیم چون ایشان را در اوردند فرعون موسی را
بشناخت و بسبب عرض منت براو گفت ای موسی نه ترا پروریدیم در میان خویش در حالتی
که طفل بودی نزدیک بولادت و درنگ کردی در منزل ما مدتی از زندگانی خود سالها یعنی

سی سال

چندین سال با ما زندگانی کردی و اوقات که نزدیک موسی ما چند سال میان ایشان بسر برده بود
و در دوازده سالگی قبطی را بکشت و بعد از ان توجه بمدین فرمود و هشت سال انجا مکث نمود
بار دیگر رجعت بمصر نمود و سی سال فرعونیان را دعوت فرمود و بعد از غرق شدن ایشان انجاه
سال دیگر زیست و بروایت ابن عباس هیجده سال نزد فرعون بسر برده بود و فرعون بعد از عرض
منت و نعمت خود براو بر سبیل سرزنش و عتاب گفت و کردی ان کردی که کردی یعنی قبطی را
که خباز من بود بکشتی و تو از ناسپاسان نعمت مرا کفران میکرد فرعون از کثرت جهل این کم
او تربیت موسی را بجا بنا و علیه السلام کرده بود و حال انکه بود موسی تربیت کرده شده در کنار
مرحمت و دامن منت خدا بلبنها و شیرهای توفیق و هدایت و رعایت او بحسن عنایت
پس منت که است از غایت بی ادراکی بر علیم السر الخفی که بود مستغرق در دریای امتنان
و منتهای بی پایان حضرت منان و تربیت الطاف رحمان بود بقول خودش الم نربک فینا
و منت که است از بی فطرتی و ذکر کرد محبت را و باطل کرد منت و امتنان را که دانست سبب
تربیت مجازی و بحسب حقیقت حصول حضرت موسی در خانه فرعون و تربیت شدن او انجا
سبب ان بود که چون فرعون ذبح ابنای بنی اسرائیل میفرمود حضرت وی در تربیت انکار را
وسیله سلامتی او فرمود و منت بر شی بر میکرد و منت بر سبب لیس شی وان سبب امر مستنکر
عذر میخواهد و توبه میباید نه منت و منت گذاردن بفعلی اگر چه ان فعل معروف باشد
از بی ادراکی است چه باعث خجلت و میشود و اذیت میکشد و این وجدانی است و این اذیت
که باو رسانیده در مقابل نفعی که رسیده و می سوزاند او را و برای منت گذارنده اجری نباشد
و حاصلش فایده میشود و اصل منت گذاردن معطی دلیل بزرگ شمردن اوست عطیه خود را و این
دلیل دنائت است از نجابت که فرموده اند لیس من الفتوة تعداد الصنایع و تردادها من صفات السم

که باو رسانیده

و حمص معی للانطلاق فی
صل فانکم المطلس اوالا

كذلك واورثناها بني اسرائيل فاتبعوهم مشرقين گویند چون موسی بنی اسرائیل را که هزار هزار و دویست
و کسری بودند در نیمه شب برداشته از مصر بیرون امد فرعون با هزار هزار و پانصد هزار سردار
که هریک بر هزار سوار امیر بودند تعاقب ایشان نمود پس بیرون کرد خداوند عالم فرعونیان را از جنات
و عیون و کنوز و مقام کریم همچنین کردیم با ایشان یعنی بیرون اوردیم ایشان را این نوع بیرون اوردن
و میراث دادیم باغ و بستان و گنج و خانمان ایشان فرزندان یعقوب را چه قول انست
که بنی اسرائیل بعد از هلاک فرعون بمصر آمده اموال قبطیان را بتصرف در آورده و صحیح انست که در زمان
دولت سلیمان علیه السلام بر ملک مصر استیلا یافتند و متصرف جنات قبطیان شدند و در بعضی تفاسیر مذکور است
که فرعون در حین خروج ششصد هزار سوار بر مقدمه لشکر روان کرد و ششصد هزار بر میمنه و همچنین بر میسره
و بقدر همین در ساقه و خود با لشکر بیشمار در قلب قرار گرفت پس از پی در امدند بنی اسرائیل را در حالتی
که قصد کنندگان بودند بطرف مشرق و بعضی گفته اند که یعنی بهنگام طلوع افتاب بر بنی اسرائیل رسیدند
در مختار القصص مذکور است که موسی ع امر کرد بر بنی اسرائیل که پیرایه ها و زیورها از قبطیان بگیرند بهانه
انکه عید نزدیک است و میخواهیم که اهل خود را بیارایم و حکم فرمود که در فلان شب بتهیه اسباب خروج
مشغول شده بهنگام طلوع قمر نقلان بوضع جمیع شوند ایشان حسب الفرمایش عمل نموده چون وقت
رحیل شد راه دروازه بر ایشان مشتبه گشت چرا که یوسف صدیق دعا کرده بود که تا تابوت او را
بنی اسرائیل با خود نبرند از مصر بیرون نروند موسی خود ندا کرد که هر که مرا بصندوق یوسف
مطلع گرداند هر مراد که خواهد بدهم از تمام قوم عجوزه نجابت پیر بشرط انکه زن موسی ع باشد در بهشت
او را خبر داد که صندوق یوسف ع در فلان موضع در قعر دریای نیل است پس ان را بیرون اورده
روی براه نهادند و در اخر خروج سبطیان خبر بقبطیان رسید خواستند که از عقب ایشان بروند در خانه
هر قبطی یکی از اعزه ان قوم بمرد بتعزیت ان قوم مشغول شدند و بروایتی این هم معجزه موسی ع کرد

که بنی اسرائیل را

که بنی اسرائیل را امر کن که هرچهار خانه یکجا در زنند و در هر سرائی که ایشان باشند بره بکشند و در سرها
بخون الوده کنند که من فرشتگان را خواهم فرستاد تا کودکان ال فرعون را هلاک کنند و این علامت بجهت
ان باشد که تا بان خانه نروند و بعد از ان بقدر ما فطیر بزنند و از ان توشه خود سازند و بکنار دریا
روند چون چنین کردند قبطیان چیزی از ایشان نیافتند خبر بفرعون رسانیدند که بنی اسرائیل اموال ما را
بردند و فرزندان ما را کشتند فرعون امر باحضار لشکر نمود و تعاقب اسرائیلیان کرد **ان حسابهم الا**
علی ربی لو تشعرون چون نوح بقوم خود فرمود که بترسید از عقوبت خدای دانا و فرمان برید مرا گفتند
ایا ایمان آریم و تصدیق کنیم ترا و حال انکه پیروی کرده اند ترا سفلگان و فرومایگان بطمع مال و رفعت
نه بر وجه اعتقاد و ارادت نوح فرمود نیست حساب بواطن ایشان مگر بر پروردگار غیب دان که مطلع است
بران اگر از اصحاب شعور باشید و خدای را عالم السرایر دانید و قریش نیز همین سوال زبان طعن در
اصحاب حضرت رسول متعال گشوده بفقر و فاقه ایشان طعن نموده چنانچه اورده اند که هرقل بوسفیان را
از اتباع پیغمبر سوال کرد گفت ایشان اراذل و ضعفای مردمانند هرقل در جواب گفت ما زالت
اتباع الانبیاء كذلك و سبب انچنان است که نموده اند دنیا چون بوسوسه جنت کافرست و ضعف و ذلت
لازم همچو قوت و شوکت از فروعات جنت است و ایمان هرچند تمام تر فقر و ضعف بیشتر چنانچه حضرت
امیر المومنین یعسوب الدین و قائد غر المحجلین سرور اولیاء اولین و اخرین بودند و از جمیع فقر اعجب دنیا
فقیر تر و عجب ظاهر نظر به جبر رو حقیقت بغنا رتبه بی نیازی او از دنیا در نزد اهل خرد بصورت ضعف
و فقر در نظر بیخردان نقش بر بستان متصور گردیده و چون عدد حروف مکتوبه هر یک سه جمیع ارقام
هر یک بملاحظه صفر یازده و بملاحظه صفر صد و یازده و بدین جهت حقیقت فقر در نظر ایشان در مشکل
نمودار است و قول ناپسند ایشان یعنی بران است که ندانسته اند که فقر دو قسم است فقر نیست صد و ملح الان
فقر فخر بخالق و دود و حضرت معبود و فقر لست مذموم و ان فقر نیست مخصوم بخلق که مسکین زید از و حسان

معنی فقر

ادراک واز این بلیه جدا باشند بخلاف مفهوم و حضرت علی از این فقر بری نیست بلکه او برابر بری زیرا او ورا
که صاحب این فقر محتاج است بخلق و حضرت علی از خلق بی نیاز است و میان حروف محتاج و علی مناسبتی نیست
اما فقر حقیقی دو دو عین غنا و صاحب او غنی و حروف غنی و علی کمال مناسبت دارند چه حروف مکتوبه هر یک
از غنی و علی مساوی باشند و حروف ملفوظی نیز چه غین و عین و نون و لام برابرند و یا شیر کرات و رقم ملفوظی
غین یعنی زبر و بینه با عدم ملاحظه صفر با رقم مکتوبه عین ثانی عدم ملاحظه صفر برابر است و رقم مجموع حروف غنی
با عدم ملاحظه صفر با رقم اول حرف علی مثل یکی است علی غنی است و غنی علی فقر نجدا عین غنا از خلق که صفت
خاصه محلی است نیز روایت صاحب فی والفقر است و شیوع او بقدر نصیب و استعداد او برای آن هم اهلی است ان سرور
و سید اهل کمال است سیده اذ قال لهم اخوهم لوط الا تتقون انی لکم رسول امین چون گفت لوط مر اهل موتفکات را
و مراد با خوت با شفقت است زیرا که میان لوط و اهل موتفکه علاقه نسبت نبود ایا نمیرسید از ارتکاب معاصی
عظیمه از خدای بپرستی که من مر شما را فرستاده ام که امین ام یعنی نیکخواه شما ام و غرض من از این نیست
شمات نه غیران ایا اجتناب نمیکنید از رذایل تحقیق که من رسانندهام بسوی شما چیزی را که القا شده
است بر من از حضرت حق از حکمتها و معانی نفیسه غیر مخلوط بوهمیات و خیالات که از نزول شیاطین حاصل
میشوند و نزول شیاطین ممکن نیست که بر حال استعداد ایشان از برای نزول شیاطین بسبب مناسبت ایشان در
رذایل از خبث و کید و مکر و خیانت و تزویر [illegible] بسبب انکه مدرکات شیاطین از قبیل وهمیات و خیالات
میباشند پس هرگاه کسی مجرد بشود از صفات نفس و تخلیه و تزکیه کند و ترقی نماید از افق وهم بسوی عالم قدس
و منور بشود نفس او با نوار روحانیه و روشن گردد عقل او بسبب اتصال بعقل فعال و اخذ بکند معارف
و حقایق را از عالم اعلی حق بلکه سزاوار است ممکن نیست از برای شیاطین نزول بر ایشان پس مطیع خداوند
مطاع حقایق است بجز آن حضرت یگانه را اطاعت نکنند و اطاعت رسول امین اطاعت رب العالمین است
فرستاده حق و رساننده او امر او است بر خلق و فرق میان نبی و رسول اینست که نبی رسیده است بسبب قابل

فرق ما بین نبی و رسول

بمقام ولایت

بمقام ولایت و راجع است بمقام استقامت یعنی بعد از سفر بسوی حق سفر از حق بسوی خلق
از جهت دعوت ایشان نموده است مخصوص است بحق عارف است باو خبر میدهد از ذات و صفات
و افعال و احکام او بامر او مبعوث است از برای دعوت بسوی او بر شریعت رسول سابق برا او و خود
واضع شریعت تازه و واضع ملت نیست و [illegible] و منذر و مبشر ناس می باشد مثل و مظهر اعجاز هم
انبیاء بنی اسرائیل که کل ایشان بودند که دعوت میکردند بدین موسی که واضع شریعت و ملت بودند
و کسی از آن اگر صاحب کتاب میبود مثل حضرت داود بود کتاب او مشتمل بر معارف و مواعظ
و حقایق و نصایح بدون احکام و شرایع و لهذا قال النبی علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل و انبیاء بنی
اسرائیل بودند اولیاء عارفون متمکنون و رسول کسی است که می باشد از برای او علاوه آنچه از برای
نبی می باشد شریعت تازه و ملت نو پس نبی متوسط است بین اولی و رسول چنین وجه از
فرق از برای نبی و رسول گفته اند و ولایت نوعی تابع نبوت و رسالت است دو موصوف میخواهند و ولایت
اصل و ذات مقدمه نبوت و رسالت است و نبوت فرع او است و قایم باو است و دو مستقلند از برای
یک موصوف و بیک شخص [illegible] اند چون عکس [illegible] و فرق نیست که باطن و تبع و باطن و ظاهر
و حقیقت ولایت مطلقه و اصل رسالت علیه [illegible] است و جز یکی ندانند کسی

بجز این نیست که گرویدگان آنانند که گرویده اند بخدا و رسول او و
قلب و چون باشند با رسول خدا بر کاری جمع اند یعنی مهمی که در شریعت [illegible] جمع شدن باشند
در و چون روزهای جمعه و عید و وقت مشاورت نروند از نزد رسول تا وقتی که دستوری طلبند از و
و او تشریف [illegible] بهر چه این مصدق [illegible] ایمان است و ممیز مخلص در ایمان از منافق [illegible]

اهل نفاق قرار است از صحبت آن زبده اخیار و بدرستی که آنان که دستوری مطلب بندان کرده اند
که از روی تصدیق بنام می گروند بخدا و رسول از ابو حمزه ثمالی مرویست که مراد با مر جامع روز جمعه است
که چون رسول بر منبر بودی و مردی را حاجتی پیش آمدی از تجدید وضو و قضای حاجتی از مسجد بیرون
نشدی تا در برابر حضرت نیامدی و از آنحضرت دستوری نخواستی پس چون طلب اذن کنند این مؤمنان
مخلص از تو برای اصلاح و انجاح بعضی از کارهای خود پس دستوری ده هر که را خواهی از ایشان و بیاد
اجازت طلب آمرزش کن از برای ایشان از خدای بدرستیکه خدا آمرزنده است تقصیر بندگان را
و مهربانست بر ایشان حقیقت ایمان برسول تصدیق اوست پس تحقیق موجب تصدیق و تحقیق توفیق
است تصدیق بعقد و زبان است و تحقیق بر بذل جهد در حفظ عهد و فرمان و غیر صاحب
این حال اهل دعوی است که زینت داده است ظاهر خود را بشعار مخلصین و خراب کرده است باطن را
بسوء اخلاق منافقین کلامش کلام صدیقین است و فعالش افعال مکذبین و گفته بعضی که نیست
ایمان چیزی که زینت یافته شده از حیثیت قول و فعل ولکن ایمان معادی است که جای بیست در دل تجلی
انرل و اما ظهورش بر هیاکل و ما تنزلت به الشیاطین و ما ینبغی لهم و ما یستطیعون
آورده اند که مشرکان قریش گفتند که محمد صلی الله علیه و آله را دیوان هستند که نزد وی می آیند
و قرآن بر وی میخوانند حق تعالی سخن ایشان رد کرده میفرماید فرو نیاوردند قرآن را دیوان
و نشاید و سزاوار نباشد مر ایشان را فرو آوردن قرآن و نتوانند و قادر نباشند چه
انکه نفوس ایشان خبیث و ظلمانی و شریر بالذات اند پس چگونه قبول فیضان حق نمایند بنظر دقیق
حقیقت قول حکیم [illegible] ازین آیه استنباط میکرد که میگویند میان عاقل و معقول اتحاد است
بلکه اتحاد است میان مدرک و مدرک مطلقا چه ادراک علم و حضور است و شیئ
از برای شیئ دیگر بدون علاقه و مناسبت چگونه وجود و حضور بهم میرسد و میگویند

در تحقیق معنی اتحاد میان عاقل و معقول

که ادراک حضور شیئ است از برای مدرک و علم حضور شیئ است از برای عالم یعنی وجود
فی نفسه مدرک و معلوم عین وجود رابطی است از برای مدرک و عالم و دو امر مباین
بما هو مباین چگونه نسبت و ربط بهم میرسانند هر صاحب ادراکی میفهمد که حضور
از برای شیئ خود اضافه و نسبت است و این اضافه و نسبت بدون نسبت و علاقه
متحقق نمیشود ولکن کسانی که بضعف قول باتحاد بجهت صعوبت ادراک این قایل گردیده اند
مناط حضور و علاقه ارتباط شیئ را یکی از سه چیز میدانند علیت و معلولیت چون حضور
علت یا حالیت و محلیت چون صورت مدرکه از برای نفس و یا اتحاد چون ادراک
نفس خودش را و اما صاحبان نظر درست و راست بین خدا پرست در صحت قول باتحاد رسیده اند
و این را از عطیه بزرگ و از نعمتها و تفضلات حق محمد میشمارند که بدون فیض بلا و نور صمدانی که بهر که خواهد
امداد کند درک آن از احدی از علماء کلام و حکیم نظری بحج صحیح و تمام گردیدن میسر نشده باشد چنانکه از کتاب
و کلام ایشان معلوم میگردد و صاحب این قول یعنی اتحاد را فرفوریوس میدانند و شیخ او را بسیار تحقیر و کلامش را
ضعیف شمرده و لیکن بر وارد حکمای الهی بحقیقت این رسیده اند و فرفوریوس از قرار نوشته بعضی از محققین
از رؤساء و حکماء مشاء بوده و بسیار جلیل القدر بوده و این قول او گواه اوست در برتری بعد از آنکه تحقیقت — از رؤساء مشاء
او بر غیر او کسی و دلیل قایلین باتحاد آنست که میگویند وجود فی نفسه معقول و معقولیت او و وجود او از برای عاقل شیئ واحد است
بدون اختلاف جهتی پس هرگاه تعقل کرده بشود چیزی بدون ملاحظه هر چه غیر اوست و این از امور جایزه است
بنابرین تقدیر از برای آن چیز وجود می باشد پس معقولیت و وجود او از برای عاقل بر این تقدیر باید داشته باشد
و این تقدیر تقدیریست که غیر از وجود چیزی نیست پس باید چنانچه معقول است عاقل هم باشد و ادعاء لزوم میان
معقولیت او و عاقلیه شیئ خارجی که عمده مدار بحث است باندک تدبری معلوم میشود که حاجب نمیشود و دیگر
تمام شد این کلام حاصلت و لقد آتینا داود و سلیمن علما و قالا الحمد لله الذی فضلنا علی کثیر من عباده المؤمنین

وبه برسی کرد ادیم داود و پسر او سلیمان را علم و دانش و فهمیدن زبان طیور و گفتند بعد از عطای
علم بایشان ستایش و سپاس خداوندی را که بسبب دانش افزون داد ما را بر بسیاری از بندگان خود و این دلیلست
بر فضل علم و شرف آن بر غیر چه داود و سلیمان با وجود سلطنتی که داده شده بود بغیر ایشان علم را اساس
فضل گردانیده و بران شکرگذاری نموده و غیران را از نظر اعتبار انداخته بدان اید که علم دو قسمست
علم عیان و علم بیان و علم بیان میباشد بوسایط شرعیه و علم عیان مستفادست از کشوفات غیبیه و علمی که اعطا
شد بداود و سلیمان از هر دو قسم بیان و عیان بلکه علم بیان مشهورست بین عامه و علم عیان معروفست
بین خاصه و مشهود نیست این علم مگر ارباب شهود از محبان و عارفان و موحدین و صدیقین و انبیا و مرسلین
و از ین علمست علم لدنی و علم لدنی حقایق او علمیست بجهول او علم بجهول … چیزیست که نمیباشد صورت او بخلاف
علم ظاهر مثل علم خضر در نزد موسی از قتل غلام و خرق سفینه و این علم افعال و بطون حقایق مقدرات
و امور غیبیه و چیزی که متعلق بملک و ملکوت الجنان است که مرتبه اول از علوم معارف است و مرتبه ثانیه
علوم اسما و صفات است مثل چیزی که تعلیم کرد خدا آدم را و مرتبه سیم علم بالله است و این علم اسرار است
و جمیع این علوم دو قسمست قسمی مستفاد از خطاب و الهام و کلام است و قسمی متعلق بکشف ذات و صفات
و افعال است و چیزی را که اشاره کردیم ما باین علوم صورت این علوم است و حقیقتش ذوقی و کشفی است مطلع
نیست بر حقیقت او مگر کسی که مشاهده کند حق را بالحق و مستغرق شود در بحار حقیقت و بداند که حقیقت او
غیر محصور است از برای عقول چه آنکه از صفات قدیمه است و نهایت ندارد و چون دانستند داود و سلیمان
بزرگی شان این علوم را حمد کردند خدای را بقول خود الحمد لله الذی فضلنا علی کثیر من عباده المؤمنین یعنی مخصوص
فرمود ما را از اهل این خاصیت از بین عباد خود تفضلا و امتنانا و اصطفائیت مقدس است در سوابقات
حکم ربوبیت از علل کسب و میتوان گفت که مقصود از این علم که اعطا فرموده است فهم زبان طیور است
چنانچه خود خبر میدهد از موهبت خدائی بعلت زیادتی ایمان مؤمنین و جهت بزرگی … منطق الطیر الخ

در حقیقی علم عیان و علم بیان

علم بیان و علم عیان

علمنا هم

اصوات طیور

و اصوات طیور و وحوش و حرکات اکوان جمیعا خطابات خداست مر انبیا و مرسلین و عارفین و صدیقین را
و لیکن بعضی میشناسند لغات ایشان را … و بعضی میفهمند از اصوات تعبیری را که متعلق است بحال
ایشان از چیزی که واقع میشود در قلوب ایشان از الهام خدا تعالی ارجع الیهم فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها
ولنخرجنهم منها اذلة و هم صاغرون یعنی هنگام که آمد رسول بلقیس که منذر است بسلیمان و هدیه آورد گفت سلیمان بارگردان بسوی
بلقیس و قوم او و بگوی تا بیایند نزد من از روی انقیاد و اطاعت که غرض من از شما حطام دنیا نیست بلکه
مقصود من این است که بدین الهی و فرمان برداری او در آیند و اگر فرمان من نبرید پس هر آینه بیارم بر ایشان
لشکرهائی که از غایت قوت طاقت مقابلت نباشد مر ایشان را با فقدان لشکر و قدرت بر مقابلت و مقاومت
ایشان نداشته باشند و هر آینه بیرون کنیم ایشان را از بلد سبا که خواند بجهت عزت باشند و هر آینه
ایشان خوار شدگان باشند با سیری و بندگی گرفتن یعنی لشکرها اکتفا نکنند بگرفتن ملک ایشان بلکه
ایشان را به بندگی گیرند و چیزی مناسب است سلیمان بقلب و تفقد … تفقد حال طیور قوی روحانیه و هدهد قوه
مفکره و قولش لا اذبحنه یعنی بریاضت قوی و منعش از اطاعت قوت وهمیه و مطیع نمودن بقوه عاقله
چرا که مفکره اگر بوده باشد در اطاعت وهم غایب است بلکه معدوم است و مینامند او را متخیله در
وقتی که منقاد عقل است میگویند او را مفکره و قول هدهد احطت بما لم تحط به از احوال مدینه و ادراک جزئیات
و ترکیبش با کلیات چه آنکه قلب ادراک میکند بذاته مگر کلیات را و منضم نمیسازد او را بجزئیات در ترکیب
قیاس و استنتاج نتایج و استنباط رای مگر بفکر و بواسطه فکر احاطه میکند باحوال عالمین و جمع این خبرات
دارین و جئتک من سبا بنبا الیقین یعنی از مدینه جسد بخبر عملی شایع بجنس و جهدت امرأة یعنی
روح حیوانی که مسماست در نزد قوم بنفس و اوتیت من کل شی از اشیائی که محتاج است در تدبیر بدن
و از برای اوست عرش عظیم که طبیعت بدنیه و مزاج معتدل است یافتم او را و قوم او را که سجده میکردند
شمس عقل معاش را و زینت داده بود از برای ایشان شیطان و هم اعمال ایشان را از تحصیل شهوات
و لذات حسیه و قولش اذهب بکتابی هذا یعنی بحکمت عملیه و ترتیبات الهیه و قول یا ایها الملا افتونی اشارتست

طیور و غیرهم

بسوی غلبت نفس و افساد قریب و اذلال اعزه اشاره است بسوی منع کردن ایشان از حظوظ و لذات
و قمع چیزی که بر غالب و مستولی شده است از قوی بریاضات و الذین مرسل [illegible] یعنی از احوال مدرکات
حسیه و شهوات نفسیه و لذات وهمیه و خیالیه و امداد مواد هیولانیه برای هواجس و دواعی باطله پس [illegible]
اگر قبول میکنند مطیع میشود و میل میکند بسوی نفس و اگر رد میکند متصلب است در میل بسوی حق و ما انا ذائقه
الذات عقلیه و مشاهدات نوریه خیریه ما انکم از مزخرفات حسیه و خیالیه و اجع الیهم خطاب بعارض
هواهای شهوانیه بر تسویلات شیطانیه است فلناتینهم بجنود از قوی روحانیه و امداد انوار الهیه و لنخرجنهم منها
بقهر و استیلا و قمع اذلة و هم صاغرون اذلاء بالطبع و الرتبه بعلت دنو مرتبه ایشان در اصل و طبیعة امن
خلق السموات و الارض و انزل لکم من السماء ماء فانبتنا به حدائق ذات بهجة ما کان لکم ان تنبتوا
شجرها ءاله مع الله بل هم قوم یعدلون یعنی بلکه بهتر است از هر چه کفار می پرستند انخدائیکه بقدرت کامله
خود بیافرید آسمانها و زمینها که اصل اند در عالم کون و فساد و منافع عباد و فرو فرستاد برای شما از آسمان
یا از ابر آبیکه باران باشد و برویانیدیم بران آب بوستانهائیکه صاحب بهجت و خرمیست عدول
از غیبت بتکلم برای تاکید اختصاص این فعلست بخدا از سه شما را انکه برویانید درختان آن بوستانها را آیا
هست خدائی با خدا یعنی هیچ خدائی نیست که مقارن او باشد در آفرینش این اشیا چه او منفرد است در ایجاد
اینها بلکه مشرکان گروهی اند که میل میکنند از راه حق که توحید است گفته اند که مراد از خلق سماوات و ارض
خلق سماوات ارواح و ارض قلوب باشد و از انزال آب آب معرفت نازل در [illegible] اصطفائیه که برویانید او
با آن بساتین محبت که منور اند بنور مشاهده و محبت نوریست که ظاهر میشود در قلب عبد از رب پس باقی نمی ماند [illegible]
با او شیئی از ظلمت ظلمت جهل و ظلمت ریب و شک و مشغول نمیشود بچیزی سوای او و علامتش سکون دل
و انقطاع ماسوی الله و اعتماد بر اوست و این حال احوال وصول و اتصال و بیرون رفتن از تلوین و حاصل شدن
تمکین و مقام رسوخ و استقرار بر استقامت است و استقرار [illegible] العداز تلوین و تبدیل کردن [illegible]
سر بجای پا منکوس بجهت بزرگ [illegible] است که مقام اهل ایشان و نتیجه عدم انقیاد شریعت و بیرون رفتن

ازطرق

از طرق استقامت است و در روئیدن بساطین محبت در حق ایشان محبت دنیا و از برای غیر
خداست و از احوال نفس و متعلق است بر ترکیب بدن و اعتدال مزاج پس در وقتی که برهم خورد ترکیب
و منحرف شد مزاج خارج میشود محبت و باقی نمی ماند تضاد و تعاند بمقتضی طبایع لقوله تعالی یوم القیمة
یکفر بعضکم ببعض و یلعن بعضکم بعضا و نمیرسد این محبت بقیامت و محبت صورت محبت است
نه حقیقت و در حق مؤمنین مودت اخرویه و منشاء او محبت الهیه است و این محبت است که واقع است
میان اصفیا و اولیا از جهت مناسبت صفات ایشان و تجانس ذوات ایشان شدت میکند
و صاف میشود غایت صفا در زوال ترکیب و بیرون رفتن و خارج شدن از حجاب نفس و بدن
در مقام قلب و روح چه آن مقام قریب است بحقیقت محبت و مودت پس میگردد محبت ایشان
در آن هنگام محبت صرف صافیه الهیه بخلاف محبت دنیا که از برای اهل دنیا می باشد و در آخرت بدشمنی
و عناد بدل میشود زیرا که محبت لشیء در حق ایشان بسبب عدم ادراک و فقدان [illegible] تمام حسرت
و کدورت و بلیه و عذاب است چه مدرکات و معشوقات ایشان از محسوسات و متعینات بتعینات
دنیوی میباشند و بعالم دیگر وجود ندارند حتی اذا جاءو قال اکذبتم بآیاتی و لم تحیطوا بها علما
اما ذا کنتم تعملون تا چون بیایند بموقف حساب گوید خدا بایشان از روی سرزنش و اهانت که آیا
از غذابت اما بدروغ داشتید آیتهای مرا در حالتی که احاطه نکردید بدان از روی دانش [illegible]
حکم بتکذیب آن کردید یا آن چه چیز بود که شما بودید میکردید یعنی چکار کردید بعد از آن که تفکر کردیم
در صحت آن و طلب معرفت نمودید و بعضی مفسرین گویند مراد از حتی اذا جاءو رجعت است و مراد
از آیات ائمه معصومین اند یعنی حق تعالی ایشان را در روز رجعت حشر کند و همه را در آن روز بازدارد
تا چون حاضر شوند با ایشان ندا کند که آیا کسانی که حجج بودند مرا و برای هدایت شما نصب کرده بودم
بدروغ داشتند بدون تامل و تفکر در حقیقت ایشان و واجب است اعتقاد در رجعت و اجماع
طایفه امامیه بر تحقق آن و اخبار بسیار وارد است بوقوع آن و معنی رجعت بعث اشخاص اموات است

و کفار هم در دنیا ها

در اثبات قیامت

واین رجوع دو قسم است کبری وصغری کبری در وقت قیامت است وخلایق جمیعا بدون استثناء
رجوع مینمایند وصغری در نزد ظهور قائم است واین رجوع از برای متمسکین بولایت ایشان است
تا از مشاهده دولت ایشان مبتهج ومسرور شوند واز برای اعادی ایشان نیز هست تا محزون
وملول گردند واز رجوع عقل ابا ندارد وتجویز مینماید واحادیث نیز صریح در تحقق دو رجعت
هست پس لازم است اعتقاد کردن شیخ ابوعلی در شفا گوید رای باثبات معاد بادله عقلیه ندارم
ولیک وجوب صدق قول نبی مبرهن است ومعاد بادله نقلیه مروی از جمیع انبیا ثابت است وعقل هم
انکاری از جواز رش ندارد وشیخ نجم الدین گوید که آدمی را پنج حالت است اول حالت عدم چنانچه
هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا اشاره براین است دویم وجود در عالم ارواح
سیم تعلق روح بقالب چهارم حالت مفارقت روح از قالب پنجم حالت اعاده روح بقالب
وحق آنست که این پنج حالت انسان را بالضرورت میباید تا در معرفت ذات وصفات
خداوندی بکمال خویش رسد وآنچه حکمت خداوندی بود در آفرینش موجودات بحصول پیوندد
اول حالت عدم میبایست تا چون در عالم ارواح او را وجودی حادث شود واو را از هستی
خویش شعوری افتد بحدوث خویش عالم شود ومعرفت صانع عالم گردد دویم حالت وجود در
عالم ارواح میبایست تا ذوق شهود بی واسطه باز یابد ومستفیض فیض بی حجاب گردد سیم
حالت تعلق روح بقالب میبایست تا آلات کمالات معرفت اکتساب کند وبجزویات معرفت
تفصیلی استمارسد چهارم مفارقت روح از قالب میبایست بدو وجه اول آنکه تا الفتی که
روح از صحبت اجسام حاصل کرده است بتدریج از او برخیزد دوم آنکه ذوقی دیگر از معارف غیبی
بواسطه آلات مکتسب قالبی در حالت بی قالبی حاصل کند که آن ذوق در عالم ارواح نداشت پنجم
حالت اعاده روح بقالب میبایست از آن سبب که کمال انسان در آن است که در جمیع عوالم غیب
وشهادت دنیا وآخرت بخلافت خداوندی متصرف باشد واز انواع نعمات متنعم گردد واین

نعمات

واین نعمات بعضی روحانی است وبعضی جسمانی است آنچه جسمانی است جز بواسطه آلات جسمانی در آن تصرف
نتوان کرد پس قالب دنیاوی فانی را برنگ آخرت نورانی باقی حشر کنند وقالت لاخته قصیه فبصرت به
عن جنب وهم لا یشعرون پس از وضع حمل وتولد موسی ع نگهبانان که فرعون معین کرده بود از برای
قتل اولاد ذکور بنی اسرائیل که تا موسی را بکشند خواهر موسی از خوف ایشان او را در تنوری پنهان کرد
وخادم موسی ندانسته آتش در تنور افکند بعد از تجسس نگهبانان ونیافتن مولود وبیرون رفتن
ایشان مادر موسی که از اولاد لاوی ونام او یوخابد بود بر سر تنور آمد موسی ع را دید که در میان
آتش نشسته وبازی میکند پس از آنکه خواست او را بدریای نیل اندازد بنجاری که از بنی اعمام
فرعون بود فرمایش صندوقی نمود نجار پرسید که بچه مصرف میخواهی حقیقت واقعه را بیان ورود
نجار بخانه را نشان نمود وبنزد ملک یا نگهبانان روانه شد که ایشان را اخبار نماید زبانش بسته شد
بسر ودست اشارت میکرد ونگهبانان بگمان دیوانگیش براندند چون بدکان رسید زبانش گشاده
شد باز قصد اخبار کرده عود نمود ایندفعه چشم وزبانش هر دو بسته شد قصد کرد که اگر خدای شفایی
دهد ایمان بمولود آورد خداوند وی را شفا کرامت فرمود وحسب الشرط ایمان آورد بمولود
وگویند این است مؤمن آل فرعون ونامش حبیب نجار است پس مادر موسی صندوق را بقیر اندوده کرده
بنیل انداخت دختر فرعون را برص بود واهل کتاب گفته بودند که در فلان روز حیوانی بشکل
انسان کوچک در نیل ظاهر میشود ولعاب دهن او موجب شفای این طفل است فرعون وآسیه
ودخترش وجمعی از خدمتکاران بتجسس بر لب نیل بودند که این صندوق پیدا شد وبدست آسیه
آمد لعاب دهنش را بر برص دختر ملک کرد باذن خدا شفا یافت فرعون مدعی علیه آنکه مبادا
این مولود موعود اهل نجوم باشد قصد قتل او کرد آسیه که از قوم بنی اسرائیل بود وگفته اند که عمه موسی
بود منع فرمود ونامش را موسی نمود بمناسبت آنکه میان آب ودرخت گرفته بودند مو بلغت

ایشان آب بود و درخت بس ما در موسی پس از انداختن صندوق در نیل و شنیدن که بدست فرعون آمده است
گفت خواهر موسی که مریم یا کلثوم نام داشت و شوهرش با غالب ابن یوشع گفتندی بر پی برادر خود برو و از و
خبر گیر کلثوم بدرگاه فرعون آمد پس برادر خود را بدید از دور که در کنار آسیه است و ایشان نمیدانستند که او خواهر
وی است و بجز او را دیده **قال ذلک بینی و بینک ایما الاجلین قضیت فلا عدوان علی والله علی ما نقول وکیل**
چون شعیب بموسی گفت من میخواهم که یکی از دو دختر خود را بتو دهم بصداق آنکه اجرت دهی نفس خود در این
در مدت هشت سال و اگر ده سال کنی تفضیلیست که کرده گفت موسی که این عهد میان من و تو ثابت که هیچ خلاف
نکنم هر کدام ازین دو مدت که هشت و ده است بگذارم و به پایان آرم پس هیچ افزون و تعدی جستن نیست بر تو
و من یعنی بجا نکه زیاده از ده سال از من طلب نخواهی کرد و زیاده از هشت نیز طلبی و تقاضای بر آنچه سکوت کنم و شرط بکنم
که آن است انفاس انبیا از بدو اراده بلکه از وقت ولادت بلکه از کون روح از عدم در مشاهده و قدم منقسم
بر شرایف احوال و در هر نفسی برای ایشان سر و حال و وجد و خطاب و مقام و کشف و مشاهده است که هر یکی
حجاب ما فوق خود است و شعیب بنور نبوت میدید که موسی علیه السلام رسید بدرجه کمال بریاضت و سلوک در مدت هشت سال
و محتاج بر ترتیب نیست بعد ازین سلوک چه مجاهده و ... فائض میشود بر او هشت اطوار که هفتش اطوار
سبعه الهیه است بسبب فنا صفات او در صفات خدا انجنان صفاتی که آخر آنها مقام مکالمه با اطوار
مشاهده انجنانیست که تمام شود بسبب این مشاهده و وصول که مطلوب است بقوله تعالی رب ارنی انظر الیک
و میدید کمال بکمال در سلوک ده سال است و تمام میشود او اهل معارف و اسرار که کشف اند برای موسی
و باقی نمیماند برای حق ارادت و مقامات و معاملات و میباشد صاحب مقام استقلال و استقامت و ظاهر
میشود از برای او عین قدم در عین جمع و ظاهر میشود نور ازل در نار بسبب ... رد و طور آخر بفنا افزایش ١٣
و بقا بذات و قول موسی ایما الاجلین قضیت فلا عدوان علی هر کدام یکی ازین دو اجلین که بعمل بیاورم ١٤
پس امری و گناه بر من نباشد زیرا که نیست بر من گرانی در رسیدن بنهایت بیش و بجیب چیزی است

که عطا کرده

در معنی قول او

که عطا کرده شده است خود از ازل با او استعداد و جز این نیست که تقدیر کرده شده است قوت من در سعی و بحسب او
یعنی قوت من در سعی باندازه اوست که عطا کرده است بمن در ازل و خداوند کسی است که و اگر اشتر شده
است بسوی او او امر ما و آنچه در مائده ماست از کمال مقدرات امریست که صاحب اختیار اوست حضرت
سبحان معین و مشخص گردانیده است و در آن از فیض اقدس که ممکن نیست از برای احدی تغییر و تبدیل او و مطلع
نیست بر او احدی غیر از خدا زیرا که دانسته نمیشود قبل از رسیدن قدر کمال که ودیعت گذاشته شده است
در عالم استعداد در عین شود تا دهد حق را قابلیت شرط نیست لیک شرط قابلیت داد اوست و این علم است
علم مکنون و از علم غیب از غیوب انجنان که اختیار کرده است حضرت قهار ذو الجلال او را از برای ذات
بی شان خود و این است که تیر از علم قدر که میفرماید مولای ما باین مضمون که خبر میدادم با آنچه شده و میشود
اگر میبود علم قدر و این علم از طاقت بشر بیرون است و اختیار کردن او را از برای ذات پاک بسبب همین آن
... العیاذ بالله بسبب احتیاج و فاقه خود او را نگاه داشت که دیگری نداند و با او برابری بهم نرسانند چگونه
خیال ... احتمال است که بنده در کرسی که هرچه باشد چگونه ... دهنده و بخشنده برابر است حاشا
و کلا شان جنبه‌ها **ولکنا انشانا قرونا فتطاول علیهم العمر وما کنت ثاویا فی اهل مدین تتلوا علیهم
آیاتنا ولکنا کنا مرسلین** ولکن وحی کردیم ما قصه موسی را برای تو و بیافریدیم پس از موسی قرنهای مختلف
گروهی بعد از گروهی پس دراز شد برای ایشان زندگانی یعنی مدتهای مدید بر اهل این قرنها گذشت و خبرها
از صواب صواب منحرف شد و علوم شرایع مندرس گشت پس ما بجهت تجدید این اخبار فرستادیم و همه عقلا
دانند که خبر دادن ازین قرنها بجز بوحی آفریدگار نتواند بود و نبودی تو مقیم در میان اهل مدین یعنی نزد شعیب و اولاد او
آن وقت که بخوانی بر ایشان آیتهای ما را اگر در قصه موسی و شعیب نازل شد یعنی در مدین نبودی تا این قصه‌ها را تعلیم
گیری و لکن ما هستیم فرستنده تو و خبر کننده ترا ازین قصه‌ها نیست علم از برای انسان لازم و ضروری بلکه
حاصل میشود در باطن ایشان در بعض اوقات بوجوه مختلفه وقتی که غلبه میکنند بر او و گویا در دین او ... وسوسه

مبحث علم

معلوم نیست پس اعم از انست که از شوق و طلب باشد یا نه و او وقت حدس و الهام و گاهی کسب کرده میشود
بطریق استدلال و تعلم و می نامند استبصار و اختصاص دارد بنظار از علما و انچه واقع میشود در باطن بیدون حیله
استدلال و تعلم منقسم میشود بسوی چیزی که نمیداند از کجا و چگونه حاصل شده و می نامند الهام و نفث در روع
و مختص باولیا و اصفیاست و قسم دیگر علاوه بران مطلع است بر سببی که استفاده شده است علم از ان
و این مشاهده ملک است و می نامند وحی و اختصاص دارد بانبیا زیرا که انبیا و اولیا منکشف میشود بجهة
از برای ایشان امور و فایض میشود بر قلب ایشان نور بدون تعلم و خواندن کتاب بلکه بسبب زهد در
دنیا و اقبال بشراشره علی الله و این طریقه اهل تصوف میباشد و منکر این طریق و رسانیدن او بسوی
مقصود نبرند و نمی باید بود لکن بسیار دور است اجتماع شرایط و محو علایق بنحوی که لایق است بل کالمتعذر و منه است
اغلب انست که بدن و مزاج وفا نمیکنند بان قدر از مجاهده که شرط است و گاه است خیالات فاسده
وارد میشود بر قلب و می ماند مدتی با این جهت است که میگویند مرشد ضرور است و اشتغال بطریق تعلم اقرب
و اوثق است بسوی غرض و اگر اول اتقان علم نماید و صحیح و فاسد او بشناسد و بعد بطریق مجاهده بکوشد
و از طریق این دو دستور آن نور معا نور حاصل شود و از تفضلات خداوند چیزی که خواهد و لایق میداند بمیسر
و فایض میگرداند و از برای قلب انسان دو بابست بابی بسوی مفتوح بسوی عالم ملکوت و لوح محفوظ و بابیست
کشوده بسوی قوای مدرکه و محرکه و هر یک باذن خدا و بفیض اقدس حاصل است و قبل ادعوا شرکاءکم
فدعوهم فلم یستجیبوا لهم و راوا العذاب لو انهم کانوا یهتدون و گویند کافران که بخوانید انبار ان
خود را یعنی انان را که شریک ما ساختید از بتان و غیران تا عذاب از شما دفع کنند پس بخوانند ایشان را
از فرط حیرت و یا بامید نصرت پس اجابت نکنند مر ایشانرا بجهت عجز از اجابت و ببینند نابعان
و متبوعان عذاب را لازم حال خود و اگر انکه ایشان بودندی که راه یافتندی بوجهی از وجوه حیله دفع
عذاب از خود میکردند بسبب ان لکن نتوانستند و راه نیافتند بان و یا اگر هدایت یافتندی میبود نمیجستی انفعدا ابدا

مشاهده

مشاهده میکردند و اهتدی هر کسی بحجه و دلیل بر محبت است و محبت نشانه سنخیت است و کافران از سنخ
شیطان و تابع امر او میباشند بنحوی که از فرمان او که موافق شهوت ایشان بود و قیتقه بیرون نرفتند و نخواستند
هم زیرا که خلاف شهوت نزد اهل باطل زهر قاتل است سعی و فعل ایشان همه بهت در نظم امور دنیا
و حال او و شان ریبست و ریاه و قول ایشان کذب است بر خدا و با این احوال اهتدا ایشان امریست
محال و عذاب بر ایشان لازم و خرمی از ایشان دور و از لذاید اخرت مهجور شدند و انچه از تمنای ایشان
حاصل میشود در قیامت تلخ است و شور و بعکس ایشان است احوال اهل ایمان و بیان آن بسه برهان
کرده اند بعد و جبر اهل ظاهر و باطن که مفصل در کتب مذکور است و اینجا بوجه ظاهر بنحو اجمال انست
کرد دار عمل مؤمن چون موافق فرموده خدا و رفتار نموده و اراده خود را تابع اراده حضرت حق نموده فرموده و مقتضی
کما قال ینبغی چنان باید کرد در دار جزا انچه خواهد بنده مؤمن و اراده کند باراده و خواست خداوند
معبود بجهت او موجود شود و کافر کفران نعمت کرده و شکر نعمت فرو گذاشت و [illegible] چیز را که خدا خلق
کرده است انها را برای غایتی در ان غایت نکرده و خود را در اراده مستقل دانسته است و اراده خود را تابع
نساخت و نظر بهوده حاکم عادل اعمال نکرده و مقتضی عمل مستحق خلاف شد خلاف مراد که او را است در دار آخرت
و اما قول اهل باطن انست که در قیامت هر کسی را خداوند توانا میگرداند که انچه تمنا میکند بمحض تمنا و تصور
حاصل میگردد لکن مؤمن انچه تصور میکند و قادر است بر تصور او از خرمی و خیرات است چه خیر او در
حق خود تصور میکند و باعث ندارد که تصور کند و تصور جور و عقرب کند مؤمن میکند مناط خرمی و سرور
او میشود چه جور در خود و عقرب در عدو مشاهده میکند و هر یک سبب خوشدلی و خرمی او میشوند و اما کافر که همه
عمر مخالفت خدا کرده بعد از ان که میطلبند ش و بعنف می برندش کجا ممکن است که تصور خوب کند تصور ش
همه انست که مرا چنین و چنان خواهند کرد و از غل و زنجیر و مار و عقرب و گرز و اتش و همه متصورات او که ترس
از برای او بنحو تصور حاصل میشود و قال سبحانه الذین تمنوا مکانه بالامس یقولون ویکأن الله یبسط الرزق لمن یشاء

صرف

من عباده ویقدر لولا ان من الله علینا لخسف بنا ویکانه لا یفلح الکافرون وبامداد کردند آنان که
ارزو کردند جاه ومنزلت قارون را بالامس دیروز یعنی انانکه قبل از خسف برمال وجاه قارون
ارزو می بردند ومیگفتند بهریک بادیگری چه مانند است بصواب دور از خطا اینکه خداکشاده میکرداند
روزی را برای هرکه میخواهد از بندگان خود بمحض اراده وحکمت وتنگ میسازد آن را بر هرکه میخواهد
بمقتضای مشیت ومصلحت اگر آن نبودی که خدا منت نهاد بر ما وبما نداد از زخارف ومتعه دنیا آنچه
ما را بود تمنا هر اینه فرو بردندی ما را وخصف بصیغه معلوم خوانند یعنی خدا ما را از زمین فرو بردی وچه مینماید
این صورت رستگاری نمی یابند ناگروندگان یا کافر نعمتان از این آیه سدر مشخص میشود که از مبدا آن
کاینات وعلم السر والخفیات التماس نجات وطلب امر کردن خلاص از فقر یا غنا با عدم علم بعاقبت
از خرد دور است چرا از هر یک نجات وهلاک میسر است چنانچه می بینیم وفقر دو قسم است فقر صبر
وآن مهلکست وآخرت از وچون دنیا خراب ومزرعه تمنا همیشه بیآب وفقر با صبر پسندیده ارباب
هنر ومثمر ثمر غنا وبی نیازیست وصاحب او بقضاء حمد ایتکار رضیست وازتفضلات حضرت رحمانی
آخرت ازو معمور خواهد بود وچنین است ثروت وغنا سر قیت با عهب مجاور ودر صاحب این
در حقیقت فقیر اول است آخر تش خراب وزبون که بخشش رنج وچون گنج قارون سخاوت
خود محمود وپسندیده است چه با ثروت چه بی ثروت واگر با ثروت قرین باشد نور علی نور است
ودر نتیجه غنا از دور خلایق از وبهره می برند وبا او معمور میشود عالم چون حاتم اسم قارون وحاتم
در تمام عالم همیشه باقیست یکی بنیکی ودیگری به بدی ودیگری اگر بفضل خدا ایمان آورده سعید ومطلوب
هرکس است والا همان مطلوب آورد پس است ابتلاء وامتحان خدا در فقر وغنا می باشد وصبر
در این آن از کمال وصفاء باطن ایشان است ومقام صبر برای کسی است که صاحب دو جند متعارض باشند یکی از آن از حزب رحمان وآن دولت عقل ومتعلقات او ودیگری از حزب وجند شیطان

یالیت لنا مثل ما اوتی قارون بعد از خسف از ان تمنا پشیمان شده ودوری را صلاح آورده میگفتند

قسم ۲

برای بیت بار شده است

واوست شهوت ودواعی آن ومیل او وصبر کردن نفس صبر از شش فقر وبلا را آسان تر است از صبر کردن
نفس بر شش غنا وعافیت واز این جاست که گفته اند صبر میکنند بر بلا هر مؤمن وصبر نمیکنند بر عافیت
مگر صدیق ومعنی صبر کردن بر عافیت آنست که اعتماد باو نکنند وغافل نشوند وبدانند که این ودیعه است از خدا
وتغیر میشود باراده او وشکر خداوندی بجا آورد چنانچه باید بعمل ورد ومقام صبر از برای ملک نمیباشد بجهت
نبودن دواعی شهوت واز برای بهیمه بجهت نبودن شهوت ولقد ارسلنا نوحا الی قومه فلبث فیهم
الف سنة الا خمسین عاما فاخذهم الطوفان وهم ظالمون وبدرستی که ما فرستادیم نوح را بسوی قوم خود
پس درنگ کرد میان ایشان برای دعوت بایمان نهزار سال مگر پنجاه سال بر روایت اشهر آنست
که در چهل سالگی مبعوث شد ونهصد وپنجاه سال دعوت فرمود وبروایت محمد ابن کعب زیاده از پنج
مرد وپنج زن که از جمله سام وحام ویافث بودند وزنان ایشان کسی اجابت نکرد وهشتاد وهفتاد
وهشت نیز گفته اند وپس از طوفان شصت سال زیست ودر حقایق عمر او هزار وچهار صد سال مذکور است
وبروایت ابن عباس در چهل سالگی مبعوث شد ونهصد وپنجاه سال پیش از طوفان دعوت کرد وپس
از طوفان چندان زیست که مردم از توالد وتناسل بسیار شدند وابو جعفر بابویه در کتاب نبوت آورده
که نوح را دو هزار وپانصد سال عمر بود وچون وقت وفاتش رسید ملک الموت از و پرسید که یا شیخ الانبیا
دنیا را چگونه یافتی گفت خانه که او را دو در باشد از یکی درآمدم واز در دیگر بیرون رفتم القصه نوح در مدت
دعوت فرمود وزیاده از مذکور کسی اجابت نکرد پس در گرفت آن قوم را طوفان عذاب در حالتی که ایشان
ستمکاران بودند بکفر ودر گذشتگان از راه حق بسوی اسلام وچونکه حضرت شیث بود مظهر فیض الهی رحمانی
وفیض رحمانی نمیباشد مگر با اسماء داخل در تحت اسم رحمان ورحمانیه قسطی میکنند استوی بر عرش را
بسبب آنکه فیض بجائی که میباشد با اسماء همچنین ممکن نیست مگر بر قوابل پس حکمت عطا وبخشش اقتضا میکند
تعدد اسماء او وجود محل موهوب له ووصل قابلیت را از برای طبیعت جسمانیه وغالب بود بر قوم شیث
حکم تعدد وقوابل از این جهت در وقتی که دور رسید نه از عهد نبوت وطول کشید زمان فترت اخذ

اقتضا بدل

کردند بتها و اصنام را بر صورت اسماء و گمان کردند اسما را اجسام و اشخاص و معاد را جسمانی
محض بسبب اقتصار کردن دعوت او و را بسی باعث شد حال ایشان که خوانده شوند بسوی تنزیه و تنزیه
کرده شوند بر توحید و تجرید و شدند که گشوند بارواح مقدسه و معاد روحانی پس مبعوث گشت حضرت
نوح علیه السلام بحکمت بسوی توحید و دعوت بسوی تنزیه و رفع تشبیه پس اجابت نکردند آنحضرت را از جهت غلبه
احکام کثرت بر ایشان و توغل و فرو رفتن ایشان در میل بسوی کثرت ظاهره و مستولی بودن احکام
تعینات ظلمانیه بر ایشان و مبالغه کرد حضرت نوح در تنزیه از جهت افراط قوم در تشبیه و بسبب
مخالفت دعوت با مالوف ایشان اجابت نتوانستند کردن و هرگاه جمع میکرد میان هر دو دعوت
تشبیه و تنزیه چنانکه حضرت خاتم صلی الله علیه و آله جمع کردند البته اجابت میکردند بجهت آنکه مناسب تشبیه بود
از ظواهر و مناسب تنزیه بود از بواطن لکن مقتضی حال ایشان و اصلح در نظام همان بود که شد
ولما ان جاءت رسلنا لوطا سیء بهم وضاق بهم ذرعا وقالوا لا تخف ولا تحزن انا منجوک واهلک
الا امرأتک کانت من الغابرین و آن هنگام که آمدند فرستادگان که جبرئیل و میکائیل با جمعی دیگر از
فرشتگان ما باشند بسوی لوط اندوهناک شد و مغموم گشت بسبب ایشان یعنی بجهت ترس آنکه مبادا
قوم او قصد ایشان کنند بعمل بد چه ایشان بصورت جوانان امرد با کمال حسن و بهاء بودند و لوط ع
خبث قوم را نسبت بغریبان میدانست و تنگ شد بسبب امر ایشان از روی طاقت یعنی تنگ دل شد
و دانست که در کار ایشان چه تدبیر کند که دست تعرض قوم بدامن عصمت ایشان نرسد و گویند که دانست
که رسل حقند و تنگدلیش بسبب قوم بود و چون که دانست که عذاب بر ایشان نازل خواهد شد چون فرستادگان
اثر اندوه بر جبین مبارک لوط دیدند دلداری و تسلی دادند و گفتند مترس و اندوه مدار که ایشان را بر ما
دستی نباشد و ما بهلاک ایشان [illegible] که بنهایت کفر و فسق و طغیان رسیده اند و مستحق
نزول عذاب گشته اند و لوط ع با وجود آنکه میدانست قضا حتمی است و لا مرد له اند و هش [illegible]
بود که تا ممکن است [illegible] در میان این طایفه هم نرسد چه عذاب برای محو یا کسب است و الا انبیاء

در مقام

در مقام رضا تمکنند و بجز تسلیم و انقیاد کاری ندارند چه اول مرتبه سلوک رضا و تسلیم است و قطع
این مراحل کنند و هر مرتبه نبوت فائز نمیگردد و طالبان صحت مرتبه که عذاب را عذاب بر بینند در سلوک
و تلوین است و در سفر اول است و نفس غیر مطمئنه باقی است و الا در هر چه انبیا از وقت
ولادت تا زمان وصول بحق سعادت در هر نفسی برای ایشان بری و صلاء و جدیر
و خطاب و مستجده و شهود ثبت که در نفسی دیگر منبسط شد و بعد از رسیدن بحق
و سفر کردن در حق و از حق بسوی خلق و در خلق که حال مرتبه نبوت و ولایت است
و از برای اتمام حجت و رسانیدن ~~بعضی بسعادت و بهجت~~ هر کسی بر کمالی که غایت اوست
او بزبان حال شود مستدعی آنست از عذاب خوف نیست چه آنکه عذاب را از
حیثیت اتمین و خصوصیت عذاب ملاحظه میکنند و ملاحظه آنکه از وقت عذاب
و یا اندوهش بجهت پسر او که میرسید که در میان قوم از او کسی باشد و مانی جرمیه عذاب
من حیث هو عذاب و اگر دیس گفتند رسولان حضرت سبحان انا منجوک و اهلک چه آنکه نزول عذاب
بجهت کفار و مشرکین است و بصاحب ایمان خالص دخلی ندارد و الا امرأتک مگر زن ترا
که میباشد از باز پس ماندگان و هلاک شدگان و او در حقیقت [illegible] از اهل او و کسان او چون
پسر حضرت نوح که در حقیقت از اهل او نبود و در کشتی نرفت و هلاک شد اولم یکفهم انا انزلنا علیک
الکتاب یتلی علیهم ان فی ذلک لرحمة وذکری لقوم یؤمنون
آیا کافی نیست ایشان را در حجت نبوت او معجزه بینه اخص که فرود فرستادیم بر تو قرآن را که
خوانده میشود بر ایشان و ایشان افصح مردمانند و اسرار بلاغت میدانند و بر ایشان طلب آن
که معارضه با آن نمیتوانند و گواه بر این تو تحدی کردی و سوره در برابر قرآن از ایشان طلبیدی
و ایشان لشکر می کشند و مال و جان می بازند و بمعارضه نمی پردازند معجزه از این روشن تر

و در [illegible] حال [illegible]

[illegible]

و در [illegible] مقام [illegible]
[illegible] از خوف [illegible]
و الا [illegible] فنا که مرتبه [illegible]
چه خوف است

کجا باشد پس احتیاج نیفتد در وصول علم بصحت نبوت تو بغیر از این و معجزات دیگر طلبیدن غیر از
محض جدال و مکابره باشد پس اگر حضرت حق آیات مطلوبه ایشان را اظهار کند و تصدیق ایشان
نکنند همه ایشان بعذاب استیصال گرفتار شوند همچنانکه در امم سابقه و حال آنکه حق تعالی وعده
فرموده است که این امت را بعذاب استیصال معذب نسازد و در بعضی اخبار آمده است که جمعی
نزد حضرت پیغمبر آمدند و برخی از سخنان یهود را نوشته با خود آورده بودند مدعا آنکه میخواهیم علم خود را
بآن فزون سازیم فرمود همین حماقت و گمراهی بس مر این قوم را که از آنچه نبی ایشان بایشان
آورده رو بدیگری دانند و رغبت نکنند بچیزی که نبی ایشان آورده ~~پس این آیه نازل شد در طلب~~
زیاده ایشان اظهار نقص ایشان نیست هر آینه این کتاب که قرآن است جامع جمیع کتب و مظهر ادراکم
تفاصیل و شامل ما فی الکتابین توریة و انجیل است از علوم و احکام و معارف با زیادات در توحید
و محبت و دعوت بسوی توحید و غالب بر آن هم سلطنت روح است همچنانکه جامع مکارم
اخلاق و متمم اوست و معادل در احکام و متوسط اوست و اکثر توریة علم احکام است که متعلق است
باحوال النفس و تهذیب او و دعوتش بسوی ظاهر است و غالب بر وی در نزد رجوع بسوی بقاء
بعد از فناء بسبب وجود موهوب قوت نفس و سلطنت اوست و باین جهت بطش او
ببرادرش و قولش در طلب تجلی ارنی انظر الیک و اکثر انجیل علم تجلیات صفات و اخلاق
و مواعظ و نصایح است که متعلق است باحوال قلب و تصفیه و تنویر او و دعوتش بسوی باطن است
و غالب بر او سلطنت قلب است پس رد المدعا نمیشود این آیه نازل شد که او لم یکفهم انا انزلنا
قرآن که پیوسته بر ایشان میخوانند هدیه که در این کتاب هر آینه بخشش است و نعمت بزرگ مر کسی را
که متابعت آن کند و پندی است مر گروهی را که تصدیق کنندان را چه هر که تبعیت آن اختیار
کند و موعظات آن متعظ گردد بثواب ابدی رسد و به بهشت جاودانی فایز گردد بنصر الله

توریة قرآن و انجیل و توریه

ینصر من یشاء و هو العزیز الرحیم بسیار شاد گردند خدای مر اهل کتاب را بر قومی
که کتاب ندارند چه او دین انقلاب نقالست مر اهل ایمان را و ظهور صدق اخبار مؤمنان و دین
گروه و زیاد یقین صحابه چون خبر فتح و غلبه فارسیان بر رومیان مسموع مشرکین مکه شد شاد شدند
و گفتند فارسیان که بی کتاب بندبر اهل روم که صاحب کتابند غلبه کردند ما نیز غلبه کنیم ابوبکر واقع را
خدمت سرور انبیا عرضه داشت حضرت فرمودند شاد باشید که عن قریب رومیان غلبه کنند
ابوبکر با ابی گرو بست در غزوه بدر چون مسلمانان بر مشرکان ظفر یافتند در همان روز خبر فتح رومیان
رسید و ابوبکر گرو را از وی ستاند گرفت خلاصه میفرماید یاری میدهد خدای هر کرا میخواهد و اوست
غالب مطلق انتقام کشنده از جمعی که خواهد و مهربانست که غلبه دهد جمعی را بر جمعی بتوفیق حکمت و مصلحت
قهر و لطف متعلق نشد بحضرت سبحان و نصر و خذلان صادر اند از قهر و لطف و معنی من یشاء
نه آنست که بدون ترجیح نصرت میدهیم بلکه چون اهل کتاب محجوب از حق نیستند و اهل استعداد و لطف اند
نه اهل خذلان و قهر ترجیح ذاتی دارند منتهی آنست که بواسطه موانع و عادات در طریق مقصد خودشان
که حقیقت گمراه شدند و از این رواست که میفرماید و لا تجادلوا اهل الکتاب الا بالتی هی احسن و حضرت
حق اظهار رجحان ایشان میفرماید چه اگر اختلاف تجلیات الهیه باختلاف استعدادات متجلی له است
و از برای خدای تعالی است حجت بالغه در آنچه عطا میفرماید از انقیاد و عصیان و نصرت و خذلان
چه اگر حکمی نیست عالم را بر معلوم مگر بمعلوم و بمقتضی استعداد و طلب او بزبان حال و از حضرت غیر
افاضه وجود وحدانیست و احکام متنوعه مختلفه بر توهم از توهمات چه فیض وجود که منبسط بر اعیان
میگردد هر چیز بان مرتبه از کمال و نقص که قابلیت آن دارد ظاهر میگردد پس تمام احوال جاریه
بر هر شخص لازم طبعی ذات اوست و آنچه از حضرت حق صادر است فیض وجود است که خیر محض است
و شر از نقصان قابلیت عین ثابته است که قبول تمام فیض نمود همچنانکه جریان آب در جمیع اشجار

[illegible]

مساوی است اما در خطوط حنظل و در شکر شکرات است همچنانکه موهبت حق تعالی وجود است از محض جود و اوست فیاض
نصیبی سعادت و شقاوت و خذلان و نصرت نیست الا از مقتضیات عین ثابت عبد و از اینجاست
که فرموده اند من وجد خیرا فلیحمد الله ومن وجد غیر ذلک فلا یلومن الا نفسه وهو الذی یبدؤا الخلق
ثم یعیده وهو اهون علیه وله المثل الاعلی فی السموات والارض وهو العزیز الحکیم و اوست آنکسی که اول بار
می آفریند خلق را پس باز زنده گرداند بعد از آن که مرده باشند و باز آفریدن در ثانی آسان تر است
بر خدای از اصل آفریدن در اول اگرچه بدو و اعاده نزد او یکسان است و هیچ تفاوت ندارد این
اهونیت نسبت بقدرت ماست که تاثیرش موقوف است به بعضی از اعمال آلات و بعد از آن که علم
بنحو عمل حاصل گشت و آلت مهیا گردید سهلتر است از قدرت ما بر آن قبل از عمل و قبل از تهیه آلات
پس چرا ابدا مقر بید و با عاده منکر و مراو راست قدرت کامله عامه تامه و صفات عظیمه که برتر است
از کل شیء و غیر او را روا نیست و در جمیع آسمانها و زمینها باین صفات موصوف است و اوست
غالب وفادار بر همه مقدورات که از جمله آن بدو و اعاده است و همه افعال او بر وفق حکمت است و گفته اند
مثل اعلی وصف اعلی است یعنی انفراد او در وجود و وحدت ذاتیه و چه نیکوست قول مجاهد در معنی مثل اعلی
انه لا اله الا هو زیرا که هو اشاره است بهویت مطلقه و مرتبه احدی غیب الغیوب و اسم بی مسمی است
در این مرتبه و قید بلا قیدی چه هر چه شریک دارد متعدد است و هر ثانی داری مرکب است بدلیل بسیطة
الحقیقة کل الاشیاء و صرف شیء لا یتعدد که در کلام قدما تصدیق آن محقق است و معلم ثانی بسیار ذکر
کرده است که صرف شیء تعدد و تکثر نمیدارد و این حکم باعتبار کثرت تامل و شک نه بمعقول ایشان
از جمله واضحات است نزد بعضی از ظهر او لکن نزد بعضی از علما این حکم غیر واضح بلکه غیر معتبر و قول
زور است اما انصاف آنست که حکم ثانی از انصاف دور است و فهمیدن فردانیت ذات بنحو
حقیقت که از لا اله الا هو بر می آید بدون تصدیق بتوحید صفات متعسر بلکه متعذر است و هیچ یک از ایشان

در معنی لا اله الا هو

بیانات

منافی با ایمان

منافی با ایمان باین که عبد فاعل فعل خود است نمیباشد چنانچه در جبر و اختیار تحقیق آن شده است و ارقام
لفظ هو بدون ملاحظه صفر بارقام حروف لفظ علی مساوی است و از برای خداوند متعال مثل نیست
اما مثال چون علی اعلی دیگر نمیباشد و صواب است که مثل اعلی ابو تراب است و لا اشاره به آنست بیان
که وجود فی نفسه ایشان محض ربط بمبدا ازلی خالق زمین و آسمان است و مناط سواییت که خصوصیت
و تعین وجود وی است در آن حضرت نمیباشد و حق با عالم است و حقوق است خیر مجات حق است
و در این حکم با حبیب خدا شریک و بنورا و موجود و در عالم اجمال یک وجود و یک نور و دو
معصوم و دو تعین و در عالم تفصیل دو تعین و دو وجود اصل و تبع و هر دو اصل موجود اول بی
و شاذ ولی و هو الفنا اشاره است که حضرت آدم اصل است بالاضافه و غایت اضافی است و غایت
و او حقیقی و اصلی که ما شمار خداوند تبارک است فتدبر ومن آیاته ان یرسل الریاح مبشرات
ولیذیقکم من رحمته ولتجری الفلک ولتبتغوا من فضله ولعلکم تشکرون و از نشانهای قدرت خداست
که میفرستد بادها را یعنی شمال و صبا و جنوب را در حالتی که مژده دهند کاشند بباران تا بچشانند
شما را از نعمت خود و برای آنکه بروند کشتیها در دریا بفرمان خدا تعالی و تا بجویید در تجارت دریاها
رنجها از فضل خدا تعالی و تا شاید که شما شکر کنید و اوست که میفرستد ریاح لطف را در قلوب عارفین
و بشارت می دهد بانوار کشف و مشاهده و میفرستد ریاح کشف را مبشر بنزول معارف و قرب
و وصال و میفرستد ریاح فضل را مبشر بظهور انوار معرفت و ریاح کرم را مبشر بطهارت قلب
و ریاح قدس را مبشر بمنازل انس و هر ریح و باد بیک نوع از رحمت مناسب است ریح توبه
مبشر است داخل میکند در قلب رحمت محبت را و ریح خوف داخل میکند رحمت هیبت الهی را و ریح رجا
داخل میکند رحمت انس را و ریح قرب داخل میکند و بشارت میدهد رحمت شوق را و ریح شوق
مبشر است برحمت قلق و ذوق و لیذیقکم من رحمته میچشانند ایشان را از رحمت وصال بعد از کشف

به ملاحظه صفر

به یک

در تحقیق معنی شکر

وعیان ناجاری شود و فلک قلب ایشان در بحر مشاهده تاریخ بر بند از جود او از انوار صفات و ذات و لمعان اشراق ظهور نور ربوبیت است در معدن عبودیت و شکر از مقامات عالیه است و اعلا از صبر و خوف و زهد است چه آنکه این مقامات مقصود لغیره اند چه آنکه مقصود از صبر قهر هوی است و از خوف رسیدن خایف است بمقامات محموده و مراد از زهد هرب است از علایق شغل از ذکر خدا و شکر مقصود فی نفسه است و از این جهت که منقطع نمیشود در جنت و لذلک قال تعالی و آخر دعویهم ان الحمد لله رب العالمین و رتبه او بعد از معرفت تقدیس است پس از تحمید پس تحمید زیرا که چون شناخت مقدس است باید بداند که شریک ندارد چه شریک داشتن منبع نقص است و جمیع نعمتها را منحصر باو دانستن حمد است پس حمد تقدیس و تنزیه است باز یاده باین سبب از برای تسبیح ده حسنه است و برای توحید بیست و تحمیدی و همه معاصی راجع بناسپاسی است مثلا هر گاه نظر کند بنامحرم کفران نعمت عین و شمس کرده است و کفران نور شمس کفران سموات است پس گویا که کفران کرده است بجمیع انعامات الهی و همه را با خود خصم کرده است و حقیقت شکر حالی است از برای موحد بآنکه منتظم نمیشود شکر مگر از علم و حال و عمل و علم اصل است و حال ناشی است از او و حال و از حال عمل و علم شناختن نعمت و شناختن منعم است باآنکه بداند که نعمت کلش از خدا است و او متفرد است بجمیع نعم و وسایط مقهور او بیند و حال فرحی است که حاصل میشود بانعام منعم و عمل قیام بخیری است که او مقصود منعم و محبوب اوست واذ تتلی علیه آیاتنا ولی مستکبرا کان لم یسمعها کان فی اذنیه وقرا فبشره بعذاب الیم و چون خوانده شود بر آن کسی که لهو حدیث خریده از قصه رستم و اسفندیار و مغنیات و سایر امور باز دارنده از حق آیتهای کلام ما ازو روی بگرداند در حالتی که گردنکشی کند بعز التفات بآن نکند گویا هرگز نشنیده است آنرا گویا هر دو گوش او گران است و در ...

در تحقیق معنی اسم

ندارد پس مژده ده او را بعذاب دردناک بدانکه ایدک الله مدرسی که از برای خدا است بعبادت دو امر است امر ارادی ایجادی و امر تکلیفی تشریعی اول که بدون واسطه انسان است و واقع نمیشود بر او عصیان و مطلوب از امر وقوع مامور به است و این امر موافق مشیت است تکلیف جاری است و تمامی بر سلطنت اثبات و مطلوب از او گاهی وقوع مامور به است و گاهی و تمام از روی عدل است و این دو گروه اند که گاهی استکبار و فقرا از ارشاد میشوند که امر و تکلیف این میشود و اجابت کردن و بکار او و دیگر تکلیف به از ایشان اراده نشده است و نهی کرده شده اند از شنیدن لهو الحدیث و اجابت اراده نشده است و مظهر جمیع اسماء و اسم بزرگ خدا او است سر ابا خانی خالق ارض و سماء انسان است زیرا که اسماء خداوندی و صفات سبحانیه یا ذاتیه است یا جلالیه و یا جمالیه و یا مشترکه ذاتیه مثل الله و واحد و قدوس و صمد است و جلالیه چون قهار و جبار و قابض و مضل و غیور و قاهر و ضار است و جمالیه چون وهاب و باسط و رئوف و حلیم و بادی و ارحم الراحمین و کریم و غفار است و مشترکه مثل رحیم و ملک و رب و مقدم و موخر و باطن و ظاهر است مظاهر ذاتیه و مشترکه در ضمن مظاهر جلال و جمال محقق است بعضی مظهر جمالند و بس و برخی مظهر جلالند فقط و طایفه دیگر نیستند که مظهر هر دو اسمند چنانکه از حدیث عقل و جهل و اختلاط هر دو ظاهر میشود و عدل کامل مظهر جمیع اسماء است چه ذاتیه و جمالیه و جلالیه و مشترکه و جنت مظهر جمال مطلق و دوزخ مظهر جلال مطلق و انسان نیز مظهر جمیع اسماء ذاتیه است که جلالیه و جمالیه بحسب مساوات شدن و ضعف در او ظهور دارند و ~~[illegible]~~ حدیث الولد سر ابیه ... و لذا صار عبد المومن الکافر و الکافر المومن بشاره بر این است و اسماء جلال و جمال هر یک طالبند که خود قاهر و غالب باشند و همه مظهر آثار ظهور او باشند و پس پس حقیقت جامعه که حاکم عدل است تکلیف و ارسال رسل را بحسب مظاهر مقرر فرمود در سعداء از افراد انسان صراط تکلیف با صراط وجود ایشان متحد است

مطلوب از امر در ایشان وقوع مامور به است و واقع میشود مامور به از ایشان بی شایبه
عصیان و خطوی لهم و در اشقیاء صراط مختلف است و مطلوب از اجابشان حجة و اتمام
از جهت حکمت و مصلحتی که هست نه وقوع مامور به و این امری است که موافق مشیت نیست یعنی
خدا نمیخواهد باین امر که میفرماید وقوع مامور به را چنانچه حضرت صادق علیه السلام میفرمایند امر الله
ولم یشاء و شاء الله ولم یامر و نکته اول است که از ایات و علامات توحید ذات
و صفات تعالی میکنند چه در گوش ایشان وقر است فویل لهم حضرت باقر ع فرماید
لو علم الناس کیف خلق الله هذا الخلق لم یلم احد احدا الغرض حکم حق تابع علم و علم تابع معلوم
لله ما فی السموات و الارض ان الله هو الغنی الحمید مر خدای راست انچه در اسمانها و زمین است
و بدرستی که خدا اوست بی نیاز بذات خود از همه چیز و ستوده است در همه صفات و افعال
خود یا غنی است از ستایش کنندگان و ستوده و سزاوار حمد است اگر هیچ حامدی نباشد
و سبب افتقار خلو ذات است از هستی و هلاک ذاتی و نداری اوست بحسب مرتبه از نفس
الامر و دارائی او بحسب نفس الامر حاصل است از بزرگتر از او و همچنین میرود تا بجائی
که دهنده دارائی او از خود او باشد و فرق میان نفس الامر و مرتبه از او نباشد یعنی اعتبار
خلو در حق او صحیح نیست زیرا که صمد و پر و ملجأ الکل چگونه مرتبه نداری در او ملاحظه میشود
بحث ان که نفس الامر حال وجود و بملاحظه ان و مرتبه نفس الامر ملاحظه ذات و جهته با قطع
نظر از وجود است و این دو ملاحظه در جائی درست و جایز است که موجود باشد بوجود زاید
چون ممکن بامکان خاص که وجود و عدم نظر بذات او مساوی است و در تحقق هر یک محتاج از وجود
و عدم بخارج از ذات محتاج و وجوب و امتناع عین غیری و مقابل و منافی است با واجب و امتناع ذاتی
نه ممکن و واجب و ممتنع ذاتی تواند و نه ممتنع و واجب ذاتی ممکن بتبدل و تغیر در این مرتبه صفت ذاتی

نباشد

نمیباشد و غیری باعتبار غیر بشوند که وجوب بدل با امتناع و امتناع بوجوب مبدل گردد و امکان
غیری نمیباشد و ذاتی لازم ذات ممکن است و ازلی است خواه بگوئیم که ازلیت امکان لازم دارد امکان ازلی
ازلیت را یا بگوئیم ندارد زیرا جواب از اشکال بر انحصار لیس امکان که حدوث عالم ممکن نیست در ازل از جهت
دلائل که دلالت میکنند بر حدوث عالم واقع میگردد ممکن پس امکان نبوده و بوده شد پس لازم جهیت عالم ممکن نمیباشد
و جواب ان چنانکه گفته اند می توان گفت که لازم بودن امکان از برای جهت ممکن لازم ندارد که جهیت
ممکن ابتدا ازلیت الوجود و میتوان گفت که ازلیت وجود از برای عالم ممکن است بامکان ذاتی که مع
هذا وجودش حادث است بجهت سبب و مانع غیر ذات و این امکان ذاتی جمع میشود با وجود و امتناع غیری
و با هیچ یک او منافات ندارد زیرا که هر یک از این دو صفت معروض میخواهند و معروض این دو تا بجز
ممکن نمیباشد و بمجرد تصور تصدیق حاصل است اگر بیان خواهد بیان تنبیهی است چنانکه کلام تجرید بدان
برو دارد که معروض ما بالغیر ممکن و اما امکان استعدادی با وجوب و امتناع منافی است چه قوه و استعداد
با فعلیت جمع نمیشود بخلاف امکان ذاتی و حق سخن انست که امکان چه ذاتی و چه استعدادی با فعلیت مقابل خود
جمع نمیشوند چه امکان حیثیت خلو و نداریست با فعلیت نمیشود که جمع شد این که میگویند امکان ذاتی با وجوب
و فعلیت جمع است بجهت انست که در امکان ذاتی حیثیت نداری بحسب مرتبه نفس ذات است و فعلیت
بحسب واقع و امور خارج از ذات و میان این نفی و اثبات تنافی نیست و اما در استعدادی حیثیت نداری
بحسب واقع می باشد چنانچه او با دارائی بحسب واقع جمع نمیشود نیز امکان ذاتی که نداری بحسب مرتبه است
با دارائی بحسب مرتبه جمع نمیشود تفاوت نیست وقالوا اءذا ضللنا فی الارض اءنا لفی خلق جدید بل هم
بلقاء ربهم کافرون و گفتند منکران بعث از روی انکار ایا چون گم شویم در زمین یعنی خاک شویم و غلط کردیم و معدوم
شویم در افرینش جدید خواهیم بود یعنی هرگز مبعوث نشویم بعد از ان که معدوم شده باشیم چه اعاده معدوم جایز
نباشد بلکه ایشان برسیدن بملاقات پروردگار خود در آخرت ناگرویدگانند و معاد جسمانی پیش این طایفه منکرین

وصفت امکان اولا لازم وجود است

دو صفت امکان ذاتی و استعدادی

اثبات معاد جسمانی

که قائل بانعدام اجسامند موقوفست بر اعاده معدوم و نزد جمعی که فنا جسم را عبارت از تفرق اجزا
و اختلاط بعضی اجزا به بعضی میدانند چنانچه دلالت میکند برین قصه ابراهیم موقوف باعاده نیست و اکثر
متکلمین تجویز اعاده معدوم میکنند و میگویند ممتنع نیست وجود ثانی نه لذاته و نه از حیثیت لوازم والا اول یافت
نمیشد چه آنکه مقتضی ذات و لوازم مختلف نمیشود بحسب ازمنه و در وقتی که نظر بذات و لوازم ممتنع نشد پیداشد
ممکن و اعتراض کرده اند براین که وجود معادی وجودیست خاص که یافت میشود بعد از طریان عدم و اخص
است از وجود مطلق و لازم نمی آید از امکان اعم امکان اخص و نه از امتناع اخص امتناع اعم پس جایز است
که ممتنع باشد وجود بعد از عدم بحسب ذات یا لوازم و ممتنع نباشد وجود او مطلقا و جواب گفته اند ازین
که وجود امری است واحد فی حد ذاته و مختلف نمیشود از حیثیت ابتدا و اعاده بحسب حقیقت بلکه اختلاف بحسب
اضافه بزمانست که خارج از ذات و ماهیت است و همچنین است ایجاد پس در حکام وجود مبتدا و معاد
و ایجاد از حیثیت امکان و وجوب و امتناع متلازم باشند و هرگاه تجویز کنیم بودن شیئی واحد را در زمانی ممکن
و در زمان دیگر ممتنع مستقل با آنکه وجود در زمان ثانی اخص است از وجود مطلق و مغایر وجود اول است بحسب
اضافه بزمان ٢ جایز میشود انقلاب از امتناع ذاتی بوجوب ذاتی مستقل با آنکه وجود در زمان لیکن است از وجود مطلق هرآینه
و مغایر است مروجود در زمان دیگر را پس جایز است که بوده باشد این اخص ممتنع و مطلق یا مغایر واجب و این
مخالف بدیهه عقل است و علامه دوانی در شرح عقاید گفته است که اجماع کرده اند اهل ملل بر اثبات معاد جسمانی
و نصوص قرآن شاهد است بران بحیثیتی که قابل تاویل نیست ازین جهت گفته است امام رازی که جمع نمیشود ایمان
با جاوز هر نبی صلی الله علیه و آله با انکار حشر جسمانی و اختلافی که هست در خصوصیت آنست که آیا باعاده بدن معدوم است بعینه
و یا بجمع کردن اجزا متفرقه است و علم مطابق واقع بخصوصیت اعاده در حصول ایمان شرط نیست و از کمال
و تمامیت معرفت میباشد و موجب یقین کامل میشود و بر ایمان مومن افزاید و از تقلید ترقی میدهد بتحقیق میکند و مومن
حق در حق مومن و ایمان درست از وحکمت و این ایمان ثابت است که خاسر بر وساوس ومیتوان گرفت بالاتهامنی

الیه

الی آیه ولا تطع الکافرین والمنافقین ان الله کان علیما حکیما در باب نزول این آیه خلاف کرده اند
بعضی گفته اند که ابوسفیان و عکرمه و ابواعور بعد از واقعه احد از پیغمبر صلی الله علیه و آله امان طلبیدند و از مکه بمدینه آمدند و در
مرکز نفاق یعنی وثاق عبد الله بن سلول نزول کردند و باتفاق عبد الله بن سعد ابی سرح و طعیمة ابن ابیرق که
از اهل نفاق بودند نزد رسول صلی الله علیه و آله آمدند و گفتند که ما را بلات و منات باز گذار و بگو که این بتها را در قیامت مقام شفاعت
و عبادت ایشان منفعت تا ما ترا بیر بگذاریم که عبادت خدای خود کنی این سخن بر آنحضرت شاق آمده روی مبارک درهم
کشید منافقین گفتند یا رسول الله این سخن اشراف عرب را رد مکن که صلاح کلی در ضمن آنست عمر گفت یا رسول الله
دستوری ده که ایشان را بقتل رسانم حضرت فرمود که من ایشان را بجان و مال امان داده ام و نقض عهد روا نیست
لیکن ایشان را از مدینه اخراج کنید این آیه نازل شد یعنی ای پیغمبر خبر دهنده بلند مرتبه دایم باش و ثابت بر تقوی
با ترس از خدای در نقض عهد و فرمان مبر کافران مکه را چون ابوسفیان و عکرمه و اتباع ایشان و منافقان
مدینه را چون ابن ابی و غیره را اندرین که بدرستی خدا داناست بمقاله ایشان و حکیم کند آنچه مقتضای حکمت و عنوان گفت
که چون حماسه حضرت رسول الطف خلق خدا از انبیا و مرسلین و اعرف ایشان است بسبب کمال قرب
از کمال معرفت حضرت عزت طیران میکند بجناح ربوبیت در ربوبیت و مشاهده میکند بنظر الوهیت
در شاهد الوهیت و در هر مشهدی آنحضرت را حلاوت و لذتی است که نزدیک است که باز دارد او را
طیران عظم لذات مشاهده آن مراتب که در مراتب سلوک واقع است پس تخویف میفرماید آنحضرت را
بقوله و اتق الله تا بسبب حلاوت مراتب شهود محتجب نشود از سفر ازل بسوی آباد ...
در بیان خداوند کریم علیم یعنی عالم بخفیات و بتفاصیل معلومات قبل از حدوث اشیاء و بعد از
وجود ایشان و علیم مبالغه در عالم است و عالم ذو علم است و مطلوب که از برای او معلوم است
میخواهد علم او حاصل شده باشد از غیر و تخصیص داشته باشد ببعض یا نه و ذو علم و عالم بسیار در علم
زاید اطلاق میشود که عالمیت او حاصل است از غیر و معلوم او کل اشیا نمی باشد و مبالغه علیم باعتبار

عموم متعلق و مشیت صفت است چنانچه مسموع مایند فوق هر ذی علم علیمست زیرا که ذی در ذی علم دلالت
میکند برانکه علم او زاید است و مکتسب از غیر است و ان غیر هم اگر چنین باشد محتاج است بدیگری
وان تسلسل است یا دور پس باید منتهی شود بعالم علیم که علمش عموم علم و عالم بکل معلومات بعلم عین
ذات باشد و می باشد حکیم یعنی درست گفتار و درست کردار و مخلوقات او همه محکم و متقن بنحوی که
بایست موجود شدند پس علما حکما و لسلسلت بنظر دقیق بر حکم ثبوت و اثبات ان که در نفس واقع
خلاف لن واقع نیست و نمیتواند شد قل من ذا الذی یعصمکم من دون الله ان اراد بکم سوءا او اراد
بکم رحمة ولا یجدون لهم من دون الله ولیا ولا نصیرا بگو ای محمد باینان کیست که نگهدارد شمارا از حکم خدای و قضای
او اگر خواهد خدا بشما بدی کرا ان نکبت و هلاکت یا خواهد بشما نعمت که نصرت و تاخیر و تست و نیابند مردمان برای
خویش بجز از خدای دوستی که نفع رسانند بایشان و نه یاری که ضرر باز دارد از ایشان اراده خداوند در حق
بنده تابع علم حق است بچیزی که در عالم ثبوتی هر کسی بمناسبت ذاتی مستقر است و دستغیر نیست برای
ثبوتی از حق صمد خداوند احد که در عالم وجود در مرتبهٔ ظهور او را بان نحو که ماهیت و جهت او که
ثبوت مشتمل است بران ظاهر بسازد که تا انچه از اثار که موافق ماهیت و از اسباب رسانیدن تحت
بغایت و نهایت که در خور او میباشد از خیر و سعادت و از شر و شقاوت بوصول موصول گردد
و قضای حتم این قضاست که تابع اراده و اراده تابع علم و علم تابع معلومست و جمیع احکام واقعیه تابع
میباشد در حقیقت از اعیان ثابته که بتجلی علمی ظاهر شدند و ممتاز شدند بحسب ذات و ماهیت و مادهٔ سعادت
و شقاوت را بحسب فطرت دارند و علت حکم در حق هر کسی خود اوست چه حکم حاکم عدل در هر شیئی
موافق بنفس الامر است و امر و شیئی بهر نحو که است در عالم ثبوت قبل از وجود معلوم و محکوم است
و بر وفق او واسته عالی فیض اقدس در عالم وجود بطوریکه منتج است و بود موجود میگردد و در ... بود
ورست و ... بیحق و محتجب نمیباشد و لله الحجة البالغة و شقاوت در عالم وجود چون ... بود دید ...

تحقیق تابعیت علم معلوم را

دار مهینه

دار مهینه و حقیقت خود و تیز با خبر شد لابد از برای خبر رسیدن بودن خود اسم غیر می رسند و بحسب
واقع ملاقی نیست مگر با او و نا خوش نیست مگر از او و در او بحسب تعین و منفرط باید گسست که نخواهد اراده
شما را اگر خدا اراده بکند زیرا که اراده موافق شیء از عادل متبدل نمیشود مگر حقیقت شیء منقلب
شود و انقلاب حقیقت محال است و ازین راه است که توقع بیرون رفتن از اراده
خدا و نصرت یافتن از عاقبت غلط است چه حقیقت حق و ذات احدیت غیر وجود
بحت بدون شرط و قید و ما دون خدا نیست وجود بما هو وجود و هر وجود مقید بذات
صمد و مطلق از کل موجود است بلکه هر وجود مقید باعتبار حقیقت نیست غیر حق و تکثر و تعدد و غیریت
باعتبار تعین است نه باین معنی که تعین میرود و تعین دیگر می اید و وجود همان است که بود بلکه
تعین لازم مرتبه است و نسبت متعین بالمطلق نسبت عکس و عاکس است پس حقیقتا ورای
از برای خداوند وجود در عالم وجود و موجود نمیتواند بود و در عالم بنظر وحدت جزئی
بین نیست لیس فی الدار غیره دیار نصرت دهنده و گیرنده نمی باشد و بحسب تعین ماهیات
وجود من حیث هو وجود عدم صرف است و باین نظر است که گویند جهتیه ما شمت رائحة الوجود
زیرا که حکم زوج ترکیبی است به نظر ملاحظه می تواند شد بنظر اجمال جمعی موجود و بنظر وجود بدون
تعین نیز موجود و بنظر تعین نیست ما شمت و معدوم وقرن فی بیوتکن ولا تبرجن تبرج الجاهلیة الاولی واقمن
الصلوة واتین الزکوة واطعن الله ورسوله انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا
و قرار گیرید در خانهای خود مروی است که سوده زوجهٔ پیغمبر را گفتند چرا حج و عمره بجا نیاوری چنانچه سایر
زوجات میکنند گفت یکبار کرده واجب بود دیگر باره بجا آوردم بعد از ان حج و عمره نیست که از خانه خود بیرون
نیایم ما که حدای ... بود و قرن فی بیوتکن و عایشه مخالفت این امر کرده از خانه بیرون امد
و بشتر سوار شد با امیر المؤمنین محاربه نمود و اظهار میکنند ... ایمان خود را مانند اظهار زنان در ایام

تحقیق معنی صلوه

جاهلیت نخستین گویند جاهلیت جهلا گویند و آن زمان ادریس بود یا نوح که مدتش صد سال بود
و بروایتی دیگر در زمان ابراهیم علیه السلام بود که زنان لباسها بمروارید بافته بودند و می‌پوشیدند و بر مردمان
ظاهر میکردند و جاهلیت اخر میان عیسی علیه السلام بود و سید ابرار و گویند جاهلیت اول کفر است و ثانی فسق
و بپای دارید نماز را که اصل عبادت و طاعت است بدنی و نفسی و قلبی و افضل اعمال است صلوة بدنیه باقامت ارکان
و ادای ارکانست و صلوة نفس بخضوع و خشوع و انقیاد و طمانینه میان خوف و رجاست و صلوة قلب
بحضور و مراقبه است و صلوة روح بمشاهده و معاینه و صلوة خفی بمناغات و ملاطفه است و بدهید
زکوة را که اشرف عبادات مالیست و فرمان برید خدا را و پیغمبر او را در تهذیب اخلاق
و پاک کردن سرا از نفاق جز این نیست که میخواهد خدای که ببرد از شما پلیدی رجس ای الغی حب ما دون الله را
در صحبت رسول ای اهل بیت پیغمبر و پاک گرداند شما را از دنس دنیا و رجس بدع و ضلالت
و اهواء پاک کردنی یعنی گرداند شما را از اهل ایقان در ایمان و اهل شهود و بینش جامع جمیع کمالات
و اهل صدق در محبت و ترک ما دون الله و اهل فقر در حقیقت و اهل مقام رضا بنعت صبر و توکل
و اهل تواضع در مشاهده و اهل سخاوت و کرم و اهل غیبت در غیب و متصف بصمدانیت و اجماع محدثین بر آنست
که این آیه نازل در حق آل عبا است و نه تفراز اولاد ایشان و اخبار بسیار از طرق
وارد است و اکثر اهل سنت مذعن را اینند و مصنف ... خبر را از حسن اندلسی که جامع صحاح است در جامع آورده
و از عبد الله ... محمد بن عمران که از فضلا و معتمدین اهل سنت است از ابی حمزه روایت کند که دو ماه در خدمت
حضرت رسول بودم هر روز وقت صبح بدر خانه حضرت امیر علیه السلام آمد و سلام میکرد و بعد از جواب میشنید میفرمود انما
یرید الله لیذهب عنکم الرجس یا ایها الذین آمنوا اذا نکحتم المؤمنات ثم طلقتموهن من قبل ان تمسوهن فما لکم علیهن من عدة تعتدونها
ای کسانیکه ایمان آورده اید چون نکاح کنید زنان گرویده را پس طلاق دهید ایشان را پیش از آنکه
مس کنید پس نیست شما را بر زنان مطلقه هیچ عده که بشمار رند ایام آن را یعنی عده بر ایشان نیست
بلکه بعد از طلاق بدون استیفای عده بشوهر میتوانند رفت و اگر در عقد نکاح ذکر مهر نکرده باشند

احمد بن حنبل که یکی از ائمه اربعه است
در مسند خود از عطا بن یسار نقل کرده است
که ام سلمه فرمود روزی فاطمه طعامی
در دیگ ... نزد حضرت رسول آورد
آورد حضرت علیه السلام امر باحضار علی علیه السلام
و دو ولد بزرگوار او فرموده چون حاضر
شدند و از آن طعام خوردند این آیه
نازل شد آنحضرت کسا بر آنها
انداخت و فرمود اللهم هولاء
اهل بیتی و خاصتی فاذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا
ام سلمه گفت من نیز ... فرمود انک علی خیر

پس متعه دهید ایشان را بچیزی و متعه در وسع مرد است کقوله علی الموسع قدره و علی المقتر قدره
و نزد علما بر وجوب متعه در عقدیست که ذکر مهر نشده است و رها کنید و بگذارید
ایشان را رها کردنی نیکو بدون اضرار و هرگاه گفته شود چرا تخصیص داد مومنات را و حال آنکه در حکم مذکور
در این مومنات و کتابیات مساوی میباشند گوییم در تخصیص تنبیه است بر آنکه اصل مومن و اولی
که اختیار کند از برای نطفه خود و عفیفه را و نکاح کند مومنه را و اجتناب کند از مزاوجت فاسقه چه جایز
واگر اوعار دارد نه باشد که دشمن خدا او دوست او داخل شود بحت لحاف واحد و در سوره مائده تعلیم
عبد از نکاح عدة در حباله زوج بوده پس طلاق واقع شده باشد و عدم عده بر زنان غیر مدخوله است
دارد و در طلاق و در وفات لازم است عده مطلقه اعم از آنکه کبیره باشد یا صغیره بالغ باشد زوج
او یا نه مدخوله باشد یا غیر مدخوله از جهت احترام مرد مومن و مومن در نزد خدا بسیار عزیز است مومن
و عزیز و ایمان و عزت لازم و ملزومند چون محمد و علی که از هم جدا نیستند مومن اسم محمد بود را
در ده اتاج خود ساخته و محبت او اختیار کرده و عزیز علی علیه السلام بر گزاشته مطلوب خاص و عام گشته و اسم مبارک
مومن اشعار دارد بمحبت امیر المومنین و بشر طاب بودن آن محبت در ایمان چنانکه دو اسم محمد علیه السلام اشعر بر دو محبت
حبیب خدا و رحمة للعالمین است عدد حروف عزیز نود و چهار است و دو عدد حروف محمد زیادت
و آن ده اشاره است بده و اسم گرامی اله و علی یعنی غرض در حقیقت محض نیست بانک حضرت الله محمود و علی
و باقی انوار شعاع این دو بزرگوارند و باین سبب ظاهر است معنی لولاک لما خلقت الافلاک و لولا
علی لما خلقتک یا ایها النبی قل لازواجک و بناتک و نساء المومنین یدنین علیهن من جلابیبهن ذلک ادنی
ان یعرفن فلا یؤذین و کان الله غفورا رحیما از کلبی مرویست که زانیان شب بر سر راهها
نشستندی و دست تعدی بدامن کنیزان رسانیدندی و در آن وقت علامت حرایر آن بود که در راه
سر پوشیده رفتندی و جواری سر برهنه رفتندی و آن بدکاران از سر پوشیده احتراز کردندی این آیه آمد که ای
پیغمبر بگو زنان و دختران خود را و زنان مومنان را که وقت رفتن از خانه رو ملک کردانند و فرو گذارند

کتابیات فرموده و در این مقام تعلیم با هو الکار از عمر حرم از نکاح
اولاد او است شیخ مرادش نکاح کردن
منود و نهی ... زوج کردن از کسی که دو
... تفاوت حکم اصحاب که
اخلاقش قریب ... نکاح ... والله اعلم

... و دو اسم علی ابتدا ... و نظر واو این دو
سرا پا بما ... حضرت کردگار ...

... صدق ... (حدیث کسا) ... اهل البیت ...

در رویها و بدنهای خود جادرهای خود را یعنی وجوه و اندام را بآن بپوشند بپوشیدن سر و روی
نزدیکتر است با آنکه شناسند ایشان را بالصلاح و عفت تا متمیز شوند بآزادی و بجهت این
زانیان متعرض ایشان نشوند پس ایذا کرده نشوند یعنی زانیان تعرض نکنند با ایشان و هست خدای آمرزنده
گناهای گذشته چون توبه کنند و مهربان است که صلاح بندگان را با ایشان بیان میکند خداوند رحمان صاحب لطف
و احسان بر همه بندگان منت وجود گذارده و از راه رحمانیت الطاف مطلوب خیر بر هر کس از ایشان ارزانی
حاصل است چه از خیر محض شایسته نیست که در عالم وجود خیری تواند بود و از آن معبود حق تحقق پذیرفته فرو
گذار شده باشد و این آیه اقوی دلیل است بر مهربانی و ارحم الراحمین بودن خداوند که چنین بیانی را او لانکه
و بر او چه قدر خیر مترتب فرموده که زنان آزاد ذیت و زانیان از صحبت خلاص شوند و این عادت رفته رفته
از سر ایشان بیفتد و از گذشته توبه کنند و بفطرت اصلیه انسانی برگردند اگر در فطرت ایشان سعادت نوشته
باشد و اگر نباشد در فطرت زانیان سعادت پس فائده این بیان چنان است که در تکلیف بیان آن شده است
چه در عالم ثبوت بتجلی علمی صور اشیاء و اعیان ثابته و مهیة ایشان چه سعید و چه شقی ظاهر گشته و سعادت و شقاوت
مختص با ایشان در آن تجلی فعلیت ندارد و بزبان شوقی هر یکی از آن اعیان از حضرت سبحان حضرت رحمن رحیم و اسم
التماس وجود خاص که بر او مترتب شود آنچه در اعیان ثابت ایشان بالقوه بوده است بظهور رساند نمودند و حضرت منان
بوفق خواهش و التماس ایشان هر یک را بتجلی عینی بوجود خاص خود ظاهر ساخت و در عالم طبیعت از برای فعلیت
هر یک از سعادت و شقاوت اسباب مهیا شد که از رسیدن بکمال و تمامیت هر یک به فعلیت تمام دارند
و علت معده اند از برای تحقق و فعلیت و امر و نهی از خداوند رحمن در عالم امکان از این قبیل است یعنی معدند
و میرسانند مکلفین را بآنچه که از برای او خلق شده اند فعلا و ترکا در امر سعداء بالفعل مأمور و در نهی
بترک منهی و اشقیا بالعکس پس در امر بترک مأمور و در نهی بفعل منهی میرسند و رب العالمین

رسیده اند اما که داده شده اند دانش را یعنی علم اثر آن حجاب دارند بتعریف آنیت بلکه از
ساده روح و عالم القدس است که آنچه که فرستاده شده است از آن حضرت یعنی قرآن و آن است راست
و درست و راه می نماید بسوی خدا اقوی که غالب و برتر است دارد بر همه و ستوده در تمام دنیوی و اخروی یعنی
لطایف واحدیت مخصوص صاحب روح بتخصیص داشتن حکمت از ازل الیک با رب علم تحقیق آن است که
محبوب را اکمل نیست معرفه کلام خالق علام چه اگر عارف بشئ نمیشناسد آن شئ را اکمل عزیز که
در اوست از معنی آن شئ پس کسی وجود نبوده باشد از برای او حظی از علم و نصیبی از معرفه نیست
حمیده کلام حق را زیرا که بلا مناسبه معرفه محال و همچنین علم حضوری معلوم است و حضور هم مناسبه
و علاقه متحقق میشود و علاقه یکی از سه وجه باید اول اتحاد هم حضور شئ از برای شئ دوم حالیت
و محلیت هم حضور صور را در اکیه از برای نفس بنا بر مشهور سیم علیت و معلولیت چون
حضور مخلوق از برای خالق و علت از برای معلول است بوجه تمام وی داند و می شناسد او را
بجمیع وجوه و بیان جهه پوشیده نیست از علم خداوند ذره در ارض و سما چه جمیع او حضور وجود
صرفست و عدم ندارد در آن راه ندارد و معلول از کنه حقیقت علت با خبر است چه معلول هر چند
سر رشته تا بحد رسیده و در عالم امکان از او تمام تر نباشد چون مرتبه علت و جهه از وجوه او
و رشته تحقیق عله ندارد و نقصانش بسیار و محال آنکه عالم و معلوم از یک عالم نباشند چه ادراک
معقول بعقل و ادراک محسوس و ادراک صور خیالیه بخیال است و اگر از احکام مدارک و مدرک
چشم پوشیده شود آن قدر از مناسبت ضرور است که بیرون است و حضور بار رب از جمیع صور و حدود چون
بسیط و صرف و ما تشناسات است چگونه نکنند ادراک اشخاص محدود و از عالم وجود در می
آیند و امتناع احاطه محدود بنا محدود در ادراک اولیات است و اما بیان لعقد راه حق و افاضه
فیض و علم در ایشان از بحث آن نشان میابند چه در هر مخلوق وجهه حق سار است و

در تحقیق معنی علم

حضرت

بحث

سریان وجود در هر موجودی امانتی که اشارت است و آن امانت به دو وجه متصور است یک وجه به سوی
خلق دارد و دو وجه به سوی رب و فرق میان عارف و غیر عارف آن است که جاهل او را بر
همه رسته‌ای [illegible] می‌بیند و می‌پندارد و مانع نظر از خدا آنچه است و از مبدء و [illegible] تعالی
آفرینش مهور است و عارف در امانت و واده [illegible] بسکینه بحوالات و تعیین و رنگ
مبرا از نظر کشش [illegible] و این عارف [illegible] خداشناس است [illegible] همین [illegible] که در حضرت [illegible] او
رسیده هر چه میگوید و هر چه می‌بیند درست و راست است و از عالم غرور بیرون و از کید شیطان
و [illegible] معنون [illegible] است که ذات [illegible] هیچ ادراک در نمی‌آید قل ادعوا الذین زعمتم
من دون الله لا یملکون مثقال ذرة فی السموات ولا فی الارض وما لهم فیهما من شرک وما له منهم من ظهیر
بگو ای محمد [illegible] و اتباع ایشان را از اهل شرک [illegible] و [illegible] بخوانید ایشان را که گمان
برده‌اند ایشان را خدایان بجز از خدای و ببینید که در جذب منافع و دفع مکاره مددی
میرسانند [illegible] و اجابت دعای شما میکنند و چگونه اجابت که هیچ وجه مالک نیستند همسنگ
ذره‌ای خواه در امر خیر و شر در [illegible] نه در زمین و نیست مر خدا را که معبود [illegible] پندارند
پاسبانان را در آسمان و زمین هیچ شرکتی با خدای و نه در تصرف کردن و نیست مر خدا را
ایشان را هیچ یاری و مددکاری در تقدیر و تدبیر امر آسمان و زمین که میتوانند شرکت با خدا
کنند چه هر چه غیر او است در تحقیق قوام ذات باو محتاج است زیرا [illegible] که [illegible]
یکی از موجودات واجب [illegible] بود و همه موجودات سوای آن ذات ممکن [illegible] باشند و محتاج
و [illegible] احتیاج از ممکنات بدون انتهای بواجب [illegible] و چه ممکنات اگر چه غیر متناهی
باشند در حکم ممکن واحدند و خارج از [illegible] محتاج [illegible] زیرا اگر ممکن [illegible] هر چند غیر متناهی باشند
[illegible] جمیع انحاء عدم [illegible] شود و [illegible] جمیع [illegible] عدم نشود واجب [illegible] شود [illegible]

اثبات توحید

و هر موجودی [illegible] که در موجودیت خود بواجب محتاج است چگونه با او شریک و برابری دارد و اگر گفته
شود که [illegible] از موجود شدن [illegible] واجب در بعضی از امور با او شریک شوند و یاری او کنند گفته میشود که واجب
آیا در این باره از امور [illegible] با او شریک و مستقل است [illegible] در صورت اول [illegible] و خلاف [illegible] است و در
صورت ثانی [illegible] و ثابت میشود در ذات واجب صفتی [illegible] و حال آنکه ثابت شده است که در
واجب [illegible] بالذات هیچ صفتی [illegible] و مبرهن است [illegible] که واجب الوجود بالذات
واجب الوجود من جمیع الجهات است [illegible] و [illegible] ذات [illegible] لازم می‌آید ترکیب
و حیثیت [illegible] وجوب و حیثیت [illegible] امکان [illegible] و از حیثیه [illegible] این [illegible] معلوم می‌شود
[illegible] ساقط [illegible] [illegible] این [illegible] شده [illegible] گرد
ذات واجب
در واجب لازم می‌آید ترکیب لازم دارد و احتیاج را [illegible]
و [illegible] قالوا سبحانک انت ولینا من دونهم بل کانوا
یعبدون الجن اکثرهم بهم مؤمنون چون گویند خدای ملائکه را این گروه [illegible]
گویند [illegible] که [illegible] پرستند [illegible] خدا [illegible] [illegible]
یعنی میان ما و ایشان هیچ [illegible] نیست [illegible] که بر پرستش ایشان رضا داده باشیم [illegible]
که کفار ما را پرستش کرده باشند بلکه بودند که می‌پرستیدند دیوان را [illegible] ایشان [illegible]
انذم
[illegible] در پرستش [illegible] بصورتهای [illegible] می‌آمدند و در خیال ایشان می‌افکندند که [illegible]
[illegible] مردمان بدیوان گرویدند [illegible] ایشان [illegible] تحقیق
که خدا [illegible] خالق [illegible] جمیع موجودات [illegible] عبادات [illegible] جمیع خلایق [illegible]
[illegible] عبادات [illegible] الاتحاد [illegible] عبادت [illegible]
خالق [illegible] و صفات [illegible]

خداست بقوله تع للسموات والارض ائتیا طوعا او کرها قالتا اتینا طائعین و نیست مراد بسموات
کرها شش و نه بارض کره زمین بلکه سکان آنها و فرموده است و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون پس شهادت
داده حضرت رسول که گر ایشان عبادت میکنند بقوله کل میسر لما خلق له پس اگر جن و انس مخلوق شوند
از برای عبادت خدا ایشان میسر شوند از برای آنچه خلق شده اند از برای او پس
ایشان عباد خدا اند بالقوه لکن مختلفست عبادات از جهة اختلاف مقتضیات
اسما و صفات و حق تعالی متجلی است باسم مضل چنانچه متجلی است باسم هادی چنانچه
ظهور اثر اسم منعم همچنین واجبست ظهور اثر اسم منتقم و مختلفند ناس در
احوال از اختلاف آثار اسماء و صفات قال النبی صلعم کان الناس امة واحدة مجبولند
بر طاعت خدا بحسب فطرة اصلیه و بعد از بعثت رسل هر طایفه بمقتضای استعداد
عین ثابت متمیز باشند و طایفه در تحت اسم هادی شدند و فرقه مظهر اسم مضل گشتند و ما
من دابة الا هو آخذ بناصیتها پس نیست در وجود شیء مگر که عبادت میکنند حضرت حق را یا با
تقیید بمحدث و مظهر و یا بر اطلاق و کسی که عبادت میکند او را بر اطلاق موحد است و
کسی که عبادت میکند او را بتقیید با شیء از مظاهر مشرک است و بدون آنکه آنرا
پس بعضی از ناس عبادت میکنند جن و طاغوت و آلهه باطله را و ثمره آن است که برای
ایشان مهیا است ان الشیطان لکم عدو فاتخذوه عدوا انما یدعوا حزبه لیکونوا
من اصحاب السعیر بدرستی که شیطان مر شما را دشمن است پس دشمن گیرید شما نیز او را دشمن و آن است که
سعداء شیطان باتباع وی مهیا گرده و فرمان بردار آن خود را تا باشند در آخرت
از یاران آتش جهنم و از نوع عداوت شیطان با اهل ایمان بسبب آن است که اهل ایمان
از عالم لطف خلق شده اند و شیطان از عالم قهر و این دو طبع با هم اختلاف دارند

اند آنچه که در ازل اراده کرده میشی کرد الا انکه بکرار ابلیس سبقت گرفت لطف و قهر او
عداوت شیطان از جنبه طبع است با انسان و اظهار کردن انسان او را عدو و در وقت
که بشناسد مکاید و حیلهای او را و دفع نماید جلال و مکاید و صفات او را اکمل صدیق
و دانا و فرموده است حضرت صادق ع که کی بشود این خوار از خداوند خود دلالت بر او
مخض آن نیز آنکه نصب العداوت نمیکند میان او و عدو او و باز نمیدارد از محاربه چشم زده
و مهربان که شیطان محاربه میکند با آدمی از او هم مقابل بیاورد او را از جنس دیگر بمجاهده
کند بزنند و دنیا مقابل بیاورد در رغبت فنادش را و اگر محاربه کند و فریب دهد بطول
امل و آرزو در از مقابل بیاورد قرب اجل و کوتاهی عمر را و باید دائم مستعد باشد بجانب
او زیر اکلا رسیده اند که شیطان عاجز است از او و او میبیند ایشان را از راهی که نمیبینند ایشان
او را و خداوند سبحانه از این اشاره فرموده که بشناسند عباد حق را از محاربه
کردن با شیطان متکلم و مشت متابعت قربات و حفظ اوقات والنفس از فطرات شیطان
نه اگر شیطان نتوانند که نعوذ آنچه بر کردگان مصطفین لولاته راه و جزنه که نمیخوانند شیطان
ایشان نه است از اتباع و اصحاب ضلالات و اعلام الخبائث که ظاهر کرده است و بیرون
ساخته است خدا ایشان را از باب خود که شیطان است فاندن و ماندن راه سلوک
نه ضلالت نظیر هدایت نسبت با انبیاء و اتصاف اشقیاء بضلالت و تفاوت اشقیا و نیز
اتصاف اتقیا و سعدا بهدایت و سمات منوط بقضا و قدرت و ارسال رسل و
نامیدن کان راه هدایت از تفضلات و سیمات میباشد که اطاعت امر ایشان از اسباب
وصول سعادت ابدیه و نهایه که در مهیته علیین ثابت خود در تقلی علمی محو و ثبوت داشتند و
همچنین نشنیدن و اجابت نکردن امر ایشان و قبول کردن امر شیطان و اطاعت

نفس اماره را از اسباب رسیدن اشقیا است بسعیر و درکه

انا ارسلناک بالحق بشیرا ونذیرا وان من امة الا خلا فیها نذیر

~~نفس ... ای رسول ...~~ بدرستی که ما فرستادیم ترا بدین حق

که هدایت در حالتی که مژده دهنده بحق و بیم کننده از عقوبت بغیر تو همی اطاعت و نیست

هیچ امتی ... بر ایمان و بحق و نبود هیچ از امم سابقه مگر آنکه گذشت در

میان ایشان بیم دهنده از انبیاء و اولیاء و علماء ...

... و فی الکافی عن الباقر علیه السلام لم تمت محمد صلی الله علیه و آله الا و له بعیث

نذیر قال فان قلت لا فقد ضیّع رسول الله صلی الله علیه و آله من فی اصلاب الرجال من امته قیل

و ما یکفیهم القرآن قال بلی ان وجدوا له مفسرا قیل و ما فسره رسول الله قال بلی قد فسره

لرجل واحد و فسر للامة شان ذلک الرجل و هو علی بن ابی طالب چنانچه قبول فیض

از خدا عالم بلا واسطه بشر از برای هر مخلوقی ممکن نیست همچنین قبول فیض از خلیفه الله

بلا واسطه هر کسی میسر نباشد گو در زیر آن کسی که از خدا بی واسطه فیض میکند و میان او و خدا واسطه

نیست اوست مخلوق اول و اول ما خلق الله و همچنان کسی که بی واسطه تمام فیض از خلیفه

الله کند ... که اصلا ... در هیچ امر محتاج نباشد اوست نایب خاص و خلیفه اول

و چنانچه مراد از اول اول حقیقی باشد و الا ... تفصیل ... ظاهر است و معلوم که

لکن ... و اگر کسی ... اول را با اول ... ۱۳

یا اول ... بگوید ... ظاهر لفظ اول ... نیست ... گفته ۱۴

میشود که هر گاه مخلوق اول ... باشد و ترتیب و تقدم و تاخر میان ایشان در — مستقدم

هر یک مرتبه تمام ... واحد حقیقی ظاهر شده باشد لازم می آید که ... — و مصدر

فرض کردیم او را واحد حقیقی ... نباشد ... مصدریت او از برای هر یک

غیر مصدریت دیگر است و این دو حیثیت باید ... در ذات ...

لا ر

در و تسلسل و بیانش مکرر شده است و برای ... صاحب ... ظاهر است ... کرده

این باب از تاریخ ... مشهور است ... و با انفصال است و همچنین ... رسول

الله صلی الله علیه و آله تمام قرآن را از برای رجل واحد ... حال است ... و نظر ...

چه هر کس که آینه سراپا نمای حضرت رسول الله باشد میتواند ... تمام قرآن باشد و ...

آینه سراپا نما در یک مرتبه و یک درجه ... تقدم و تاخر و اصل و فرع لازم دارد و ...

فرض ... انکه تمام و کمال ... و اشتمال ... در آن ...

تامل است اگر درست ... تمام هر یک ... چگونه می‌توانند بود

و اگر هر یک تمام باشند و فرع نباشند ...

آنچه ... و بنا بر این ... از هر یک ... پس او تمام ... است

واقسموا بالله جهد ایمانهم لئن جاءهم نذیر لیکونن اهدی من احدی الامم فلما جاءهم

نذیر ما زادهم الا نفورا چه شنیده‌اند قریش که اهل کتاب تکذیب کردند رسل

خود را گفتند لعنت خدا بر یهود و نصاری ... سوگند خوردند ... ترین سوگندان

خود اگر بیاید ما را ... بیم کننده هر آینه باشند ... بقبول قول او از امتی که

بیاید ... گذشته‌اند ... یهود و نصاری و غیر ایشان پس آنگاه که آمد بدیشان بیم کننده

... ما را ... از حق ... زیرا ... آفتاب ...

کسی ... شعاع آفتاب ...

و بد ... سعادت و شقاوت ...

طریق ... امر و نهی خدا ... و این امر که ...

انبیاء ... امر تکلیف ... امر ... مطلوب از

اوو قوع مامور به است دلیلش

ص ۴۴

امر خود امرست چون وقوع مامور به داین موافق مشیت است معصیت در او واقع نمی‌شود و کاهی مطلوب
از امر مجرد امرست چون وقوع مامور به از جهت مصلحتی موافق مشیت نیست که معصیت فرمانند
در آن وقت منع نمی‌شود اشقیا را الکلال شقاوت میسر شده و از اسباب هر کس شان است از علم معصوم
و خیر محض و جمیع رحمت رحمانیت است در حق ایشان باعتبار رجوع از حضرت [illegible] امکان
بنی آدم حضرت [illegible] هستند و باعتبار زمینه و آب تلخ و شور زیاد گشت در شان
نفوذ [illegible] فرمانند حضرت آدم و نزول از دار قرب از جهت استعداد بمکرست و [illegible] تکمیل
زاید بر آنچه داشت بحسب استعداد [illegible] است چه از قرب به بعد رفتن از برای تحصیل است
قرب با خیر و سعادت است چنانکه [illegible] از برای تحصیل [illegible] لازم است چه راه رفتن آدم
و رسیدن بمرتبه که در قوه داشت بدون [illegible] ممکن نبود و نزول سبب سعادت است و این با فرمانند
~~[illegible]~~ در انبیا
معینه [illegible] حضرت [illegible] و تحصیل مرتبت رسالت [illegible]
از این راه است که [illegible] که هر کس از عالم [illegible] در حق از اسباب
اسباب [illegible] دلالت میکند که اشقیا و کفار رسول داخلی
در ایشان حلول نشده است و بحسب شرع دیده باطن و بصیرت از ایشان [illegible] که به سبب
همه اشیا را الشرط [illegible] شمس حقیقت و الولایت راه نمای خلایق و اگر این شرط [illegible]
باشند [illegible]
معلوم [illegible] دارد [illegible] شده است [illegible]
دیده عقل است در [illegible] آفتاب [illegible] چشم [illegible] الی اذا لقی
ضلال مبین [illegible] حضرت [illegible]

طغیان جهل

طغیان [illegible] الطائفه که او را [illegible] کعبه [illegible] شدند و حضرت
عیسی [illegible] رسول [illegible] اخلاص و نبوت [illegible]
[illegible] اظهار معجزات و صدور آیات دعوت کردند و قوم اجابت نمودند [illegible]
[illegible] و گفت قوم [illegible] رسول [illegible] کمال را [illegible]
[illegible] اکثر [illegible]
که اگر [illegible] صدای [illegible] در خلاصیت [illegible]
[illegible] و ضرر [illegible]
[illegible] که [illegible]
باشم [illegible] که [illegible] اصحاب مرتبه الطائفه [illegible]
روح و عقل و قلب [illegible] روح [illegible]
کردند این دو رسول [illegible] عدم مناسبت [illegible] رسول [illegible]
کردند [illegible] حضرت [illegible] را از نور و ظلمت [illegible]
و ماهیت [illegible] میکنند
نفس را [illegible] میکند نفس و قوم [illegible] که دعوت میکند قلب و روح
پس [illegible] حضرت [illegible] نفس
و قوم [illegible] مدینه بدن را [illegible]
و مجاهدات [illegible] و لذات [illegible]
[illegible] این قوم [illegible]
[illegible] شهوات بهیمیه

و اخلاق سبعیه در جمیع احوال که امداد رحمن بمدرسه عشق منبعث از اعلا و ارفع مرتبه ارسال است
مدلاله شمول عشق و نظر او از برای اظهار کردن این توحید و ظهور بسوی حبیب اطلب
ولقد فی رسول بسیار شکر و لیست عشق هر که خود دعوه شکر کل به عجز و جبار عنایت اسرد ۳
توحید بقول خود مالی لا اله الا الله الهی نظر با و الیه رجوع عبودیت ممزوج جهت نعمت و معرفت
بود حلیه و نظر است و این مرتبه استعلا است از قول نبی کل مولود یولد علی الفطره و هر گاه معرفت
عروج بفطرت بود مصرع فابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه بلکه سر و مشرق است بکمال حال
و جلال عرف بالله به لعز علم گشت و گفته اند فطرت جبل ثابت است در قبضه قدرت
و ارواح در قبضه عزت و بودش حبیب در اطلاع مجاری بر اسرار شده اند حال اصنام
مظاهر صفات را از صور نسبت اصحاب او نو نظر حسن مظاهر صفات از جمال ذات
قال النبی صلی الله علیه و سلم سباق الامم [illegible] لم یکونوا [illegible] علی ابا طالب و حسن المحار
و طهر [illegible] آل [illegible] عون عم دار [illegible] فی ظلال مع الا [illegible] مشکرات بحر سبیت
اوحد لهو جنت و رمال ایشان کرده و ساما انسان [illegible] باشند و صفر ایوان از دنیا
بر هرج رفته باشند یا حور العین که حقیقتا در جنت حقیقت ایشان کردانیده هم باشد
در سایه ها باشند بهر در موسمی که اصلا حرارت آفتاب در آن نباشد بر تختهای
نوزده آراسته و پیراسته تکیه زده کانند حلوای [illegible] جلی کرده و قوی صورت [illegible] ر الا آدم
مع [illegible] و نظر کرد بسوی او باسم منان فاهر [illegible] کرد در او بر حضور لطیفه
عاقر [illegible] شد از برای این [illegible] انشقاقی که کرامت [illegible] و لطف کس
خلق کرده اجنت را از آن [illegible] که مقام [illegible] بود و کرده اند او را در رسالت
از برای متقین و علی کرها دمار را آن [illegible] که مقام [illegible] بود و کرده اند او را
دار

46
جمع مراتب جنت
دار شقاوت از برای منکرین و مهلک جنان هشت طبقه است و در هر طبقه جنات بسیار
و در هر جنتی درجات بسیار است طبقه اول جنت سلام است و بعضا مند این جنت را
ت جنت مجازات و باب این جنت اعمال صالحه است تجلی میفرماید خدا از این مراتب جنت
باسم حسیب و الیه الاشاره لیس للانسان الا ما سعی طبقه ثانیه که فوق این طبقه و اعلی از
منیبا منداو را جنت خلد و جنت مکافات فرق میان جنت مجازات و جنت مکافات
این است که جنت مجازات بقدر اعمال است و جنت مکافات بر تر محض است چرا که این
جنت شامل عقاید و طهور جنت تکدامست و تجلی میفرماید از برای اهل این جنت باسم
بدیع طبقه سیم جنت سلامت است و اول طبقه اعمال این است چرا که مومن
نعقایده حق عقیده [illegible] است پس می بخشد کسی را که [illegible] دارد [illegible] نتیجه عقاید میشتر
ازو که بانهایت [illegible] نتیجه اعمال و عقاید است و تجلی میفرماید بایشان باسم وهاب
و در این جنت [illegible] احدی کمتر [illegible] است خدای تعالی قال علیه الصلوه و السلام [illegible]
بد [illegible] احد [illegible] و الا استغفار و الا طبقه چهارم جنت استحقاق است و آن را گویند
او در جنت نعیم و فطرت و این جنت از برای اقوام مخصوص است که [illegible] خلایق
ایشان که خلق کرده است [illegible] الیشار از برای حقایق آنکه داخل نشوند این جنت را
بطریق استحقاق اما طبقه پنجم جنت فردوس است و این جنت معارف است
از حضرت واجب است لنفسه تابع و این جنت یافت میشود از حور و قصور و غلمان
و این جنت جمع رباب عرش است و اهل این بهشت شهدای جهاد و محققان الهیه اند
که کشته شده اند بشمشیر غنا از نفس خود شاهد عمر کنند مگر محبت خود طبقه ششم
جنت صفت است و اهل این جنت [illegible] و این جنت جنت الاسمات [illegible]
جنت ۸ و الیه الاشاره انهم عند ملیک مقتدر طبقه هفتم جنت صفات از [illegible] اسم [illegible]

ذات ستار حسینیه رسم واهلش محققین بحقایق الهیه اند وعده انشاء الله کمتر است از
صد نفس و طبقه هاشم جنت ذات است و عینا شده او را مقام محمود و از برای کاهدی
راهای این جنت زینت دیگر از برای محمد صلی الله علیه و آله انا زینا السماء الدنیا
بزینة الکواکب بدرستی که ما بیاراستیم آسمان اقرب را از زینت و آن آرایش ستارگان و فرق میان
آن بر وجهی که نفوس خلایق لذت میبرند از دیدن آن و سما که دیده میشود از برای
ما نیست لیسما زمینی که دیده میشود نیست رنگ او بلکه بخار است که مرتفع میشود بسبب
حرارت شمس بسوی هوا پس پر میکند جو خالی را مابین ارض و سماء دنیا او از این جهت که گاهی
سماء مستتر هم دیده میشود غبراء و گاهی کمود و گاهی برنگ دیگر باعتبار تفاوت ضیاء
که بآن بخار میافتد از شمس و باعتبار اتصال او بسماء یکی میشود و آن سماء دنیا نفس حقیقی
سما پس واقع نمیشود بر او نظر و بدیده بصر دیده نمیشود از سماء موسی با انضمام حال راه است
و اتفاق است که نظر بان قدر دور نمیشود و آن کواکب باعتبار سقوط شعاع او شان
بارض دیده میشوند ستارگان را اگر ساقط نشود شعاع او در ارض دیده نمیشود
و آن سماء دنیا پس او از نقره سفید تر است خلق کرده است او را و اعداد از حقیقت روح
تا لاکه معمور باشد نسبت او از برای ارض نسبت روح از برای جسد و باین جهت قرار
داده فرموده است ملک قمر را در سماء دنیا زیرا که قمر را گردانیده است خداوند
مظهر اسم حی خود و او را مستولی بر ارض گردانیده است چنانکه روح مستولی بر
جسد است و هر گاه سماء دنیا مخلوق شد از حقیقت روح قیم چگونه اقتضاء میکرد چگونه
حیوان از زمین و سبب و زمین حرکات حالات و زینت داد و مزین ساخت آسمان
دنیا را از زینت کواکب حقیقتش بتشبیه حلاس جمس و از لطایف باطنه مشتری عقد

چنانکه زینت داده است
روح را بجمیع چیزها که احصار کرده است
او را و هیکل از لطایف ظاهره

ووهم

بحسب ذات حو

و وهم و عقل و فکر و خیال و قمر از برای بعضی ضیاء و نور ندارد و در وقتی که مقابل مشرق شمس
بضعفش افاضه میکند از او نور پس همیشه نصف او روشن است لکن سرایت نمیکند بنصف
که مقابل است میباشد مظلم و تاریک بخلاف باقی ستارگان شد ایشان شد کره مدور است
که هر گاه طالع میشود در او نور سرایت میکند در ظاهر و باطن ایشان از جهت شفافیت
و همیشه یک نسبه میباشد و آن قمر بجهت یک نور بجو او نصف او همیشه در زمین نور او تمام
و ناقص و باختلاف معمو میشود ولولا نعمة ربی لکنت من المحضرین گوید گوینده از اهل
بهشت بهشتیان که من در دنیا بعوم قرینی که منکر بعث بود و مجاهد من
از شیاطین بود آیا میبینید حال رفیق مرا که در که اعم درکه از درکات است پس چون
فرو نگرد پس بیند قرین خود را در میان دوزخ گوید با او بخدا سوگند تحقیق که نزدیک
بود که سبب اضلال و اغوای هلاک گردانیدی مرا و اگر نه عطاء و بخشش پروردگار من بودی
که مرا هدایت نمود و از اغوای تو نگاه داشت هر آینه میبودم از حاضرشدگان با تو در اشتمال
تو در این عذاب الیم چند آیه قبل از این ظهور جنت و دوزخ را بشرح واضح داشتیم
و درجات جنان القدر حوصله صفحه ذکر نمودیم و درکات دوزخ را مجملا شرح دادیم
اینک باقتضاء مقام ذکر مینمائیم که چون خالق خلائق خلق کرد مادر را از اسم قهار
گردانید آن مادر را مظهر از برای کشش جلال پس تجلی کرد بر او بهفت تجلی و گردیدند
این تجلیات ابواب از برای او اول تجلی کرد بر او باسم منتقم پس گشته شد در او وادی
که از برای آن سیصد و شصت هزار درک میباشد بعض تحت بعض و مستحق میباشد
بلطف و باب این وادی خلق شده است از طینه معصیه و ذنب که نیست از برای مخلوق
در او حقی دوم تجلی کرد بر او باسم جلال و گشوده شد در او وادی که مشرب بحجیم و

داشتیم

بیان مراتب دوزخ

حال حو

از برای اوست هفتصد و هشت هزار درک و باب این طایفه خلق شده است از فجور ۱۴
شد ظلم و این مسکن کسی است که ستم کرده است در زمین رسندگان خدا و سیم تجلی ۱۵
کرد باسم شدید پس گشوده شد به در او و طایفه دیگر نامیده شده است عسیر و از برای
اوست هزار هزار و چهار صد و چهل هزار درک بعض تحت بعض خلق شده است باب
آن از بخل و کبر و حقد و حب دنیا و امثال آن و عذاب در آن سخت است چهارم
تجلی کرد در او بصفت غضب پس گشوده شد در او طایفه دیگر نامیده شده است هاویه و طبقه
درکات نار است و از برای اوست هزار هزار و ششصد و شصت هزار درک بعض
تحت بعض می ماند شخص در هر درک حقبات خلق شده است باب آن از ربا
و نفاق و امثال آن و پنجم تجلی کرد بر او باسم مذل و گشوده شد در او طایفه دیگر نامیده
شده است سقر و از برای اوست پانصد هزار هزار و هفتصد و شصت هزار درک
و خلق شده است باب آن از تکبر و تنزل فراعنه و جبابره است و ششم تجلی کرد در او
باسم ذو البطش پس گشوده شد در او طایفه نامیده شده لظی و سعیر و از برای اوست
هزار هزار و پانصد و بیست هزار درک و این درک و درک حقبات خلق
شده است از شیطنه و هفتم تجلی کرد بر او باسم و عقاب پس گشوده شد در او
طایفه دیگر اسمی است جهنم از برای اوست سیصد و شصت هزار هزار و چهل هزار درک
بعض تحت بعض و خلق شده است [illegible] این طبقه از کفر بعد از [illegible] در [illegible] آخر کار
بیکدیگر قدم در نار و لیشمله باحق نبیا من الصالحین و بشارت داد هم ابراهیم
علیه السلام [illegible] و چهل آیتی در جایگه مقرر شده که آن سعیر همین باشد در جمله ساکنان
دستورکان ابراهیم علیه السلام کسی بود که مکشوف شد از برای او ذات و در آنگاه بقیه فاینت

بر او هو

معرض چهارم

بعد از آنکه در خلوت ایستاد
و له او فرمود بوی [illegible]
گروه بود [illegible]

او عطا می شود و حجاب هستی او بالمره زدوده شده بود و مرتفع شده بود از او و نفخه
و له آنجا است که لازم شده عشق است از برای کسی که تجلی شیفته حضرت حق جل شانه
بکلال جلال حق و بمعنی بکمال ذات احدیت بجمیع صفات با بقاء حجاب هستی پس متحیر
شد ابراهیم علیه السلام قوت اختیار او بسوی محبوب از هر جهت پس خمخمی شد و میل
میکرد بسوی تعاین و تقیید خود از جهت هر که قبول کرده بود از نور ذات با جمیع صفات
بسبب قابلیت عینیه خود و این است معنی خلیل که دلالت میکند بر تخلل و دوست داشتن محبوب
محبت خود را و متخلق شدن محب باخلاق محبوب است بر جهت [illegible] شد درک [illegible] و اهل او هر آن
متحقق شده ابراهیم با حدیث [illegible] محض از برای محمد صلی الله علیه و آله چنانکه ابراهیم علیه السلام
تابع شد محمد صلی الله علیه و آله در اتصاف بجمیع صفات با کشف ذات و سبقت گرفت محمد صلی الله
علیه و آله از ابراهیم [illegible] احدیت حقیقیه ببقاء بحق بعد از فناء تام بسبب [illegible] کردن محمد صلی
الله علیه و آله بقیه را از ابراهیم علیه السلام و فی الحدیث ان الناس اذا التجأوا یوم
القیامة الی الخلیل ان یشفع لهم یقولون انت خلیل الله اشفع لنا یقول لهم انا کنت
خلیلا من وراء وراء و در حدیث وارد است که خلق ملتجی میشوند بسوی نبی ما صلی الله علیه و آله
۱۷ روز [illegible] حق ابراهیم [illegible] و [illegible] شفیع کل است چه [illegible] هر یک [illegible] را از
۱۵ برای ایشان است مقام جمعیت الهیه چنانکه مقام قاب قوسین [illegible] جمع
صفات [illegible] که [illegible] که مقام [illegible]
[illegible] و [illegible] رشد محمد صلی الله علیه و آله [illegible] احدیت [illegible]
که [illegible] که مقام او ادنی [illegible]
استواء حکم ظاهر و باطن در او پس ختم شد با احدیت و تحقیق که غالب [illegible]

حصول معنی خلیل و حبیب

ابراهیم علیه السلام حکم تامل پس والاشد اینجا که غلبه کرده لیکن موسی علیه السلام حکم 13
ظاهر ملک وعلاوه متهر از حضرت صادق پرسیدند چه فرقست میان این بشارت
ابراهیم و اسمعیل و بشارت با سحق فرمودند پنج سال و بشاره بغلام حلیم که اسمعیل شد 14
اطاعت ترست که خدا ابراهیم داد و خلافست که آیا ذبیح اسمعیل بود یا
اسحق و روز و حیا روز در هر دو ست و در فقیه از حضرت صادق علیه السلام روایت
که سوال کردند از آنحضرت از ذبیح فرمودند اسمعیل لاکه خدا در قرآن
بعد از قصه اسمعیل و حکایت ذبح میفرماید بشارتا با سحق و میتوان جمع
نمود با که ذبیح اسمعیلست لکن اسحق چنین تمنی کرد که کاش بجای برادر بود و
صبر و تسلیم شمیمود امر خدا از شهادت برادرش و خدا او است صحه این تمنا را اسم
نامیده باشد او را ایمن ملائکه ذبیح لکن عباد الله المخلصین
میکفت کفار قریش اگر کتابی نازل میشد هرآینه میبودیم باشندکان خدای
که پاک شده کان باشند از لوث کفر و شرک و با خلاص عبادت کننده کان
حقیقت اخلاص تجرد باشد و وحدانیت خدا و از شرک و شرک ترک کردن و
باعث است از برای هر چیزی که مقرر کرده شود و کسی ترک کند آن چیزرا آن چیز پس
هرگاه صاف شود از هر شوب از آن چیز نامیده میشود خالص و کسی که عملش بکند مراد از
برای خدا او مخلص است و زوال اخلاص بثواب ریاست و گاهی حرز و ذب شود و باغراض
مثل آنکه مثلا قصد میکند با عبادت خلاصی از تعب مؤنت عبده و بدی ضعف ا و الحاجی حج اگر کند
نا صحیح شود مرحش بسبب حرکت سفر یا فرار میکند از مشقت تهجد عیال یا از اذیت دشمنان
و متعلم تعلیم میکند و علم را تا آسان شود بر او طلب معاش و محفوظ باشد بنده از عدم از ظلم
پادشاه

یا کتابت میکند قرآن را تا خطش خوب شود یا قصد میکند تا دفع شود از نفس او ابرام سائل یا عبادت
مر نوع میکند تا در وقت مرض عیادتش کنند و این اغراض کاهی مجرد میشوند یعنی مقصود از ارتکاب اعمال 11
همین اغراضند و بس و کاهی مشوب میشوند بقصد عبادت را مشوب خفی پس در وقتی که خطور کند شیئی 12
از این اغراض در فعل میرود اخلاص از آن فعل و رفع این تا نوعی میکند و اهلش بسیار عزیز القدر میکند
و باین جهت که گفته اند فی اخلاص ساعة نجات الابد و لکن ذلک عزیز و همچنین فرموده اند طوبی
لمن صحت له خطرة واحدة لا یرید بها الا الله و این شوایب کاهی غالبند و کاهی مغلوبند و کاهی مساوی اند
مر قصد عبادت را هر گاه وجه شوب غالب است عبادت باطل است و اگر مساوی یا مغلوبست
باطل میشود اخلاص و اخلاص سه رکن دارد اصل و حقیقت و کمال و اصلش نیت است چه اکه
در نیت اخلاص است و حقیقتش نفی شوب از نیت است و کمالش صدق است و حقیقت نیت
اراده باعثه مر قدرت است که منبعث از معرفت است و رکن دوم از پیش معلوم و ظاهر میشود
و رکن سیم که صدق است از برای او شش مرتبه است کسی که برسد بهر شش مرتبه مستحق اسم صدیق است
اول صدق در قول است در جمیع احوال دوم در نیت است سیم در عزم است چهارم در وفا
بعزم است پنجم در اعمال است و معنی این صدق استواء سر و علن است و ششم رسیدن با بواب
صدق است در مقامات دین چون خوف و توکل و رضا و غیره یعنی صاحب خوف و رضا
و توکل صادق شود اذ دخلوا علی داود ففزع منهم قالوا لا تخف خصمان بغی بعضنا علی بعض فاحکم
بیننا بالحق ولا تشطط واهدنا الی سواء الصراط بعضی از مفسرین آورده اند که اوریا که حیان
که برادر داود بود در زنی را خطبه کرد و نزدیک بآن رسید که عقد کنند اولیای زن را با وی نکاح
واقع شد و باین واسطه زن را بوی ندادند و پس از امتناع ایشان داود خواستکاری کرد و خطبه
او را قبول کردند و او را نود و نه زن بود و او را نیز بنکاح خود در آورد چه که طریق ندبت مقتضی

ان بود که داود رفع ان نزاع کرده اولیای زن را بقبول خطبه او راضی سازد او ترک
این ندب نمود و برای خود خطبه فرمود امدند خصمان و نزد بعضی اهل زمان داود را جایز بود تا
بالتماس برادر از سر زن خود بگذرند تا او بان متزوج شود و در روایت امده است که مهاجرین طریق
انصار با مهاجرین مواسات میکردند چون داود اوازه حسن و جمال زن برادر را شنید از او
التماس طلاق نمود بعد از طلاق داود او را عقد کرد و سلیمان از او بوجود امد چون طریق ندب
مقتضی ان بود که داود بجهت عظمت و منزلت و ارتفاع مرتبت و کثرت زنان از اوریا
که یک زن بیش نداشت التماس طلاق زن نکند چون خلاف ندب کرد با وجود نود
و نه زن زن اوریا را طلبید جبرئیل و میکائیل بصورت دو خصم نزد وی امدند و با همراهی جمعی
از ملائکه بودند و داود علیه السلام روزها را قسمت نموده بود روزی را بمحاکمه و روزی بعبادت و روزی
بمهمات خود اشتغال میفرمود و روز عبادت بر بالاخانه بر آمدی و پاسبانان مامور
بودندی که مردم را از دخول منع کردندی و ان ملائکه بعد از منع دربانان بر بالاخانه او بالا
رفتندی گویند هیچکس ایشان را ندید تا داخل شدند بر داود و نزدیک او نشستند
چون بر یکبار نظر داود بایشان افتاد بهم بر امد و ترسان گشت و گمان برد که بقصد قتل وی
امده اند زیرا که بصورت عجیب در غیر محل و بی اجازت وی از بالای غرفه که بر خلاف
عادت است و غیر طریق معتادات در امدند و با انکه روز عبادت بود و پاسبانان هم
بر اطراف غرفه ایستاده و نمیگذاشتند که هیچکس داخل شود و ملائکه چون دهشت او را ملاحظه
کردند گفتند باو که مترس که ما خصمان تو نیستیم بلکه ما دو گروهیم که خصمان یکدیگریم ستم کرده اند بعضی از ما
بر بعضی و این را بر سبیل تعریض میگفتند پس حکم کن میان ما براستی و درستی و جور مکن در حکم کردن
میان ما و از حق درمگذر و راه نما ما را براه میانه که طریق عدلست تا ذکر اسمعیل و الیسع و ذوالکفل

من الاخبار و یاد کن را ای اسمعیل ذبیح را و الیسع ان خطوب را که خلیفه الیاس ع بود و در آخر
خلعت نبوت پوشید و در تبیان اورده است که او پسر ایوب است و نام او بشیر است و بعد از پدر
بر اهل شام مبعوث شد و ذا الکفل گویند یوشع بن نون است و بمعنی خداوند نصیب است و بهره مند
از نزد حضرت عزت و یا کفل بمعنی ضعف است یعنی عمل او دو برابر انبیای زمان او بوده و ثواب
او دو چندان و بمعنی ضمان هم امده یعنی او ضامن امت خود شده بود که رو باسلام اورند و طریق
حق سلوک نمایند ایشان را به بهشت رساند و در خبر امده که ذا الکفل پادشاهی جبار شد که بسبب
انقیاد او بامر الهی او را به بهشت رساند و نام ان پادشاه کنعان بود و خطی باین مضمون نوشته
بوی داد و اورده اند که نبیی از بنی اسرائیل وحی امد که وقت رحلت نزدیک است و ملک
خود را بر بنی اسرائیل عرض کن هر که متکفل شود که شب نماز کند و فتوری در تهجد او راه نیابد
و هر روز روزه دارد و در هیچ روزی افطار نکند و در میان مردم بحق حکم کند و خشم نگیرد
پادشاهی خود را باو تسلیم کن چون ان پیغمبر این سخن را بر بنی اسرائیل عرض کرد جوانی از میان قوم
برخواست و گفت من متکفل این میشوم گفت بنشین بار دوم و سیم که تکرار کرد همچنین او برخواست
ان پیغمبر ملک را باو تسلیم کرد و او بوعده خود وفا کرد خلعت پیغمبری یافت و حق تعالی
ذالکفل ع — او را ذا الکفل لقب نهاد از مجاهد منقولست که همه شب بتهجد مشغول بود و روز بروزه بسر بردی
و جمیع اوقات روز در میان مردمان حکم نمودی غیر از یکساعت چاشت که بقیلوله مشغول شدی
ابلیس با اتباع خود گفت که قوا اند که بر او ظفر یابد گفتند ما را هیچ راهی بر او نیست لعین گفت چاره
کار وی را بسازم پس در وقتی که ذا الکفل میخواست که بقیلوله مشغول شود بیامد و در بزد ذا الکفل گفت کیست
گفت پیر مظلومم که بسیار ستم کشیده ام ذا الکفل بیرون امد ابلیس او را بسیار حکایت
و قصه اغاز کرد تا وقت قیلوله گذشت ذا الکفل گفت برو خصمان را حاضر کن که من محکمه ...

فذالكفل در محكمه منتظر نشست نيامد روز دوم نيز باز بهمين دستور آمد و نگذارد قيلوله كند روز سيم
نيز همين قسم ذالكفل كسى را مقرر نموده بود كه اگر كسى خواهد در بزند بگويد عمّى توقف كند
گذشته روز و سه شب است خواب نكرده ام ابليس بيامد و آن مرد مانع شد اخر از سوراخ
در باندرون آمد و ذالكفل را بيدار كرد و گفت كسى گفت بمن مظلوم ذالكفل گفت كلاهم نشست
كه تو ابليسى گفت آرى گفت شكر مر خداى را كه مرا از شر تو نگاهداشت **تنزيل الكتاب من الله العزيز**
الحكيم فرو فرستادن قرآن ز بهر اوز جانب خداست كه غالب است بر خلايق و در جميع احوال
دانا است در بهر افعال انزال كه كتاب بدان ظاهر گشته جو كتيب از بالا بزير و از بلندى
وحدت ذاته بود بسوى پستى كثرت فيض نمود و كتاب آنچنانكه نازل كرد او را حق بر زبان
نبى ما عبارتست از احكام وجود مطلق آنچنانكه او احدى و جمع ذوات حقايق است پس معرفت
وجود مطلق علم كتاب است و اشاره كى الى ذلك بقوله وكل شيء احصيناه فى امام وقوله ولا رطب
ولا يابس الا فى كتاب مبين و قوله وكل شيء فصلناه تفصيلا و ام الكتاب باهيات حقايق الحقايق
كه اطلاق نميشود بر او اسم و وصف و نعت و وجود و عدم و كتاب وجود مطلق است كه
لا عدم فيه و كتاب عبارت از سور و آيات و كلمات و حروف است و سور عبارت از صور
ذاتيه است و اين كليات كمال است و لابد است مر هر صورت را از معنى فارقى كه تميز يابد
بان معنى آن صورت از غير خود پس در اين مقام لابد است از براى هر صورت الهيه كماليه
از شانى كه تميز بيابد بواسطه آن شان آن صورت از غير خود از صور ديگر و هر گاه بمقام
گنجايش تحرير مى نمود تنبيه مى نموديم بر هر صورت و سوره از كتاب خدا تعالى و آيات عبارتست
از حقايق جمع هر آيه دلالت ميكند بر معنى الهى از حيثيت معنى مخصوص كه دانسته ميشود از جمع
الهى از مفهوم آيه تلاوت كرده شده و لابد است مر هر جمعى را از اسم جلالى و جمالى و ...

معنى انزال الكتاب

تجلى الهى

تجلى الهى در اين جمع از حيثيت اين اسم و عبارت شده آيه عبارت از جمع هر آنكه آيه عبارت واحده است از كلمه شتى
و فيت جمع مكرر شهود اشياء متفرقه بعين واحدية الهيه حقيقته و كلمات عبارتست از حقايق مخلوقات متعينه
متعينه در عالم شهادت و حروف منقوطه عبارتست از اعيان ثابته در علم الهى و مهمله بر دو قسمت
قسمى متعلق است با و حروف و متعلق نيست او بحروف و آن پنج است الف و دال و راء و واو و لام الف
و اشاره است بمقتضيات كماليه و آن پنج است ذات و حيات و علم و اراده و قدرت چه الكمال از جهت
بسوى وجود اين اربعه مذكوره مكرر است از ذات پس لام الف است بسوى كمال ذات مكرر با اينها و قسمى متعلق با و حروف
و او نيز متعلق است بحروف و آن نه است و اشاره است بسوى انسان كامل چه او جامع است بين حضرت الهيه
و اربعه خلقيه كه عناصر اربعه است يا چيزى كه توليد ميشود از اينها و عيانشده احرف انسان كامل غير منقوط
لانه خلقها على صورته و لكن متميز ميشود حقايق مطلقه الهيه از حقايق متعينه انسانيه بعلت استناد
انسان كامل بسوى موجدى كه ايجاد ميكند او را و هر چند كه عيانشده خود او موجد پس مقتضى كه حكم او
آنست كه مستند نشود بسوى غير او و لهذا كانت حروفه متعلق بالحروف و تتعلق الحروف بها **والذين**
اجتنبوا الطاغوت ان يعبدوها و انابوا الى الله لهم البشرى فبشر عباد الذين يستمعون القول
فيتبعون احسنه اولئك الذين هديهم الله و اولئك هم اولوا الالباب
آنانكه مجتنب شده اند از عبادت هرچه غير خداست و از نسبت تعين رو بدل بجانب او آورند
ايشان را مژده ثواب است پس مژده ده بندگان مرا آنانكه ميشنوند گفتار حق را پس پيروى ميكنند
نيكوتران را مثلا اختيار عفو كنند بر قصاص و عظيمه را بر رخصه اكر و ه اتند كه خدا راه نموده است
ايشان را بمقصد نجات و آن گروه ايشانند خداوند عقول صافيه از شائبه اوهام كاسده
و تخيلات باطله كه ساخ از تسويلات شيطانيه مسكرد و امر كرد حضرت خدا و سبحان حبيب خود را به بشارت
دادن ايشان بر ضوان و خوشنودى حضرت رحمن كه بزرگترين عطاياى حضرت منان است و بيان فرمود

در معنی طاغوت

وجه ورای استحقاق ایشان مر بشارت را بعقول خود که ایمان بحقیت آن کسانند که می‌شنوند حق را
از حق من حیث الحق متابعت میکنند احسن او را از اعمال رفیعه و اخلاق کریمه و این متابعت نیز از
هدایت حق است مر ایشان را و اجتناب میکنند طاغوت را و طاغوت دنیا است و در اصل او جبت و فروعش
مأکول و مشارب و زینتش تفاخر و ثمره او معاصی و میراثش قسوت و عقوبت است و بعضی از
ناس عبادت میکنند طبایع را و میگویند طبایع اصل وجود است و اصل اینها حیات و علم و اراده
و قدرت است و اینها مظاهر صفات حقند و بعضی از ایشان کسانیند که عبادت میکنند کواکب را
و میگویند طبایع فی نفسه حرکت اختیاریه ندارند و کواکب مستقلند بنفسه سیارند فی نفسه متحرکند
بحرکت مؤثره در سه وجود و میگویند نجوم مظاهر اسماء حقند و باقی تبعیت شیء در وجود مگر آنکه
عبادت میکنند بعضی را از عالم از معدن و نار و بت و غیره و لیکن کل اینها جبت و طاغوتند
مگر مجردین علویین که ایشان اجتناب کرده اند از عبادت طاغوت و انابه کرده اند بسوی خدا
و عبادت کرده اند او را از حیثیت اطلاق بدون تقیید بشیء از محدثات و عبادت میکنند خدا را
از حیثیت جمع پس میباشد طریق ایشان صراط الله الی ذاته فلهذا اضافه و ابدر جه القرب
و اشار الیه بقوله نودوا من مکان قریب بخلاف مقیدین بمظاهر فانهم لم یشاروا الیه اولئک ینادون
من مکان بعید ولئن سألتهم من خلق السموات والارض لیقولن الله قل افرأیتم ما تدعون من دون الله
ان ارادنی الله بضر هل هن کاشفات ضره او ارادنی برحمة هل هن ممسکات رحمته قل حسبی الله علیه یتوکل المتوکلون
و اگر بپرسی از مشرکان مکه که کی بیافرید آسمان و زمین را
و از عدم بوجود آورد هر آینه گویند خدا است با وجود جحود و عناد ایشان هم بجهت وضوح دلیل
بر وجود او و بخالقیت او عکس انکار آن نمیتوانند نمود و چون بآن معترف شوند بگو بایشان که آیا می
بینید آن را که میخوانید بجز خدا از بتان و سایر آلهه باطله یعنی میدانید آنها را که اگر اراده کند

خدای

در معنی توکل

خدای که بمن ضرری و محنتی برسد از مرض و فقر آیا باشند ایشان رفع کنندگان ضرر او بسبب من
یا اگر خواهد خدای بمن نعمتی و مرحمتی از صحت و عطا و غیر آن آیا باشند آنان بازدارندگان مرحمت و نعمت
او از من و چون شما معترفید بر خالقیت او و معترف بر عجز آلهه از دفع ضر و نفع پس ترک عبادت خدای
کنید که عالم و قادر علی الاطلاق است و پرستش جمادی که عاجز مطلقند غایت سفاهت و جهالت
از مقاتل مرویست که چون پیغمبر این سؤال از مشرکان کرد ایشان ساکت شدند و از جواب عاجز گشتند
حضرت فرمود بگو ای محمد مر ایشان را که کافی و پسندیده است مرا او در ایصال نفع و دفع مضرت
بر او نه بر غیر او توکل میکنند توکل کنندگان جمیع توکل عبارتست از حالتیکه صادر میشود از توحید
و ظاهر گشته میشود اثرش بر اعمال و ارکان سه است معرفت و حال و عمل رکن اول معرفت
که عبارت از توحید است هر آنکه توکل میکند بر خدا مگر کسی که نه بیند فاعلی را بغیر از خدا و از برای
توحید دو لب است و دو قشر همچو جوز که از برای او لب است پس بدون که لب لب
و قشر و قشر القشر یعنی قشر القشر قول بلسان فقط است و قشر وی اعتقاد بقلب است
و این درجه عوام خلق است و لب آنست که منکشف شود بنور خدا الحقیقة و این توحید
ببیند اشیاء کثیره را و بداند که اشیاء جمیعا صادر است از فاعل واحد بر ترتیب و لب اللب
آنست که نه بیند در وجود و نداند موجود مگر یکی را و فنا در توحید واقع میشود در این توحید
و جمیع توحید توکل مستدعی توحید فعل است نه فنا در توحید ذات چه آنکه متوکل را چاره است
دیدن کثرات و اسباب و مسببات بشرط مشاهده ارتباط سلسله بمسبب رکن دوم حال
و معنی آنست که واگذار امر را بخدا و مطمئن باشد نفس بتفویض بسوی او و ملتفت نشود بسوی
غیر خدا اصلا مثل کسی که وا میگذارد در مرافعه امر خود را بکسی که میداند شفقت ناس است بر او
و اقوی ایشان است بر کشف باطل حکم نه میباشد ساکن مطمئن القلب غیر مستعین بناس بسبب

عملش بر آنکه وکیلی کافی است او و او کسی با او مقاومت نمیکند رکن سیم در اعمال است که توکل میکنی
در کار کن کسب کن پس تکیه بر جبار کن و گمان میبرند جهال که شرط توکل ترک کسب و ترک مداوا
و تسلیم بمهلکات است و این خطاست چه آنکه حرام است اینها در نزد شرع و توکل محمود است عند الشرع
أن تقول نفس يا حسرتا على ما فرطت في جنب الله وإن كنت لمن الساخرين أو تقول
لو أن الله هداني لكنت من المتقين أو تقول حين ترى العذاب لو
أن لي كرة فأكون من المحسنين اینکه بگوید نفسی و احسرتا بر چیزی که کوتاهی کردم در طاعت
جنب الله در کافی از حضرت کاظم ع مرویست که مراد از جنب الله حضرت امیر المؤمنین است و هم چنین اوصیای
او ست و حضرت رسالت فرموده اند نحن جنب الله و حضرت امیر ع میفرمود انا جنب الله
کنایه و مشعر بزیادتی قرب ائمه هدی است چنانکه مشهور است که در قرب کسی بخواهند وصف کسی را به قرب
و قرب کنند میگویند فلان در جنب فلان و اینکه میباشم من از مستهزئین بسبب ترک سعی در
طلب کمال و تقصیر در طاعت چنین که بودم قادر در طاعت جنب الله و تمکن
من از تحصیل استعداد و وجود آلات بدنیه بیان فرموده است خدای در این آیه اینکه کسی که
رجوع نمیکند بسوی او بغیر شوق و محبت و مشغول میشود بحظوظ نفس خود و مواقف طبیعت
میجوید چیزی را که ظاهر کرده است در قیامت نفس لمه و فی الله و در این آیه تصریح است بر آنکه
بدون توسل باولیاء ولایت و شهسواران عرصه هدایت طی میدان محبت نمیتوان نمود
و باید طلب کرد حق را بحق و نظر کرد بسوی حق از روزنه چشم عارفان بحق چه آنکه خود حادث است
و او قدیم و حادث درک نمیکند قدیم را و اولیاء هدایت بنیاد واسطه و برزخند میان
حق و عباد و از خود فانی و بحق باقیند و بیک قدم گرفته اند یا گوید اگر خدای راه نمودی مرا بحق
هر آینه می بودم از پرهیزکاران و آلوده نمیشدم بلوث عصیان و هدایتی که او تمنا کند

احتیاج به پیشوایان

با آنست

با آنست که در وجه الهی باشد و این از حکمت و مصلحت خارج است و باز سبب الطاف الهی است
عدم استعداد و اهلیت الطاف اراده لطف بیرون است و با لطف الهی و حق و این بحسب عناد
و انکار از آن اعراض کرده باشد پس این حال او در روضه تحیر و وحشت است که گوید در امر خود یا آنکه هنگام
که به بیند عذاب را اگر بودی که بار دیگر مرا بدنیا پس میبودم از نیکوکاران گفته اند که حرف عاصی
در دنیا نظر در اراده الهی نکرده باشد و از دلایل قرآنیه اعراض نموده مشغول بباطل دنیویه شده
باشد در آخرت توهم کند که خدا او را اراده ایمان و طاعت ننموده و باطن فاسد خود گوید لو ان الله هدانی
عارف کاشانی فرموده والدلالة على أنه لا يخلو عن هذه الأقوال التحير والتعلل بما لا طائل تحته
حضرت حق جواب داد رد قول او میفرماید بلى قد جاءتك آياتي فكذبت بها واستكبرت وكنت من الكافرين
آری بتحقیق که آمد ترا آیتهای من از انبیاء و اولیاء و ائمه هدی پس تکذیب کردی آنها را و تکبر
و سرکشی کردی از قبول ایمان و کفر را بر ملت ایمان و ضلالت را بر هدایت اختیار کردی
و بدرستی از عادت دیدگان با انبیاء و اولیاء علیهم التحیة والثنا كذبت قبلهم قوم نوح والأحزاب
من بعدهم وهمت كل أمة برسولهم ليأخذوه وجادلوا بالباطل ليدحضوا به الحق
فأخذتهم فكيف كان عقاب تکذیب کردند پیش از ایشان یعنی این کافران که در شهرهای شام و یمن
برای تجارت و تحصیل فواید عظیمه و مکاسب رفت و آمد میکردند گروه نوح را و گروه چند از پس
قوم نوح مر پیغمبران خود را چون گروه عاد و ثمود و غیر آن و قصد کردند هر گروهی از ایشان
به پیغمبری که فرستاده شده بود بایشان تا بگیرند او را و باو ایذا رسانند و او را مقتول سازند
و مجادله و مخاصمه کردند با رسولان من بسخن باطل چنانکه گفتند ما أنتم إلا بشر مثلنا وما أنزل الرحمن من شيء
و امثال آن تا باطل گردانند و ناچیز سازند بآن سخن بیهوده سخن حق را که واجب الاتباع بود
پس گرفتم ایشان را و هر گروهی را از ایشان بنوعی عقاب ساختم پس نظر کن که چگونه بود عقوبت

فلما جاءهم بالحق من عندنا قالوا اقتلوا ابناء الذین امنوا معه واستحیوا نساءهم
وما کید الکافرین الا فی ضلال پس چون آورد ما ایشان دین درست را که نو خبر داد
از نزدیک ما گفتند باتباع خود که بکشید پسران آن کسانی را که ایمان آوردند با موسی پیش ازین مذکور شد
که پیش از ولادت موسی اهل تنجیم بفرعون میگفتند که درین سال از بنی اسرائیل شخصی پیدا شود که
زوال پادشاهی تو در دست او بود بنا بر ان فرعون امر کرده بود که هر پسر که از ایشان متولد میشد
او را میکشتند و چون درین وقت موسی دعوی نبوت کرد باز امرای فرعون جهانی طلب دعوی کردند که پسران
بنی اسرائیل را بقتل آورند تا شکسته حال و پریشان احوال شده معاونت ننمایند پس باز اعوان
حکم بقتل امر نمود و از ابن عباس نقلست که معنی آنست که باز رجوع کنید برایشان کشتن همچنانکه
پیش ازین ایشان را میکشتید و زنده بگذارید دختران ایشان را تا خدمت زنان قبطی کنند
چون مرتکب این امر شدند حق تعالی ایشان را بارسال دم و ضفادع و طوفان و جراد و طرقی
که در کتب سیر مذکور است مبتلا ساخت و آن کید برایشان واقع شد و نسبت مکر با کوبیدگان
نسبت با بیهوده بر سایر مردمان مکر در بیراهی و بطلان یعنی کید ایشان ضایع و باطل شد ایمان
مرکب انجاییست که بلند میکند راکب خود را بسوی مراتب سنیه و مرتبات او در مقامات علیه
و این ایمان عبارتست از موافقت کردن قلب بر چیزی که از ادراک عقل دور است پس چیزی که
دانسته شود بعقل نمیباشد موافقت قلب بر ان ایمان و میباشد علم نظری مستفاد بدلایل میشود
ازین جهت ناقص است نور عقل از نور ایمان بسبب آنکه طایر عقل طیرانش ببال حکمت است
که آن دلیل است و یافت نمیشود دلیل مگر در اشیاء ظاهره و از برای اشیاء باطنه یافت نمیشود
دلیل البته و طایر ایمان طیرانش ببال قدرتست و بال قدرت بتخصیص باوج دون اوج میبارد
بلکه محیط بجمیع عوالم و جمیع مراتب میباشد اول چیزی که افاده میکند ایمان صاحب خود را آنست

صفت ایمان

من ایشان را مقصود از این حکایت آنست که بخاطر تو رسد که این کافران که در شهرها تجارت میکنند
من ایشان را فرو گذاشت خواهم کرد چه اهمال موجب اهمال عقوبت ایشان نیست بلکه مهلت از دیاد
و بعد از آنکه بکثرت نعم دنیوی مغرور گشته بامتعه فانیه او معمور شده باشند بحکم عقوبت گرفتار
خواهند گردید و وبال تکذیب و نکال جدال بر ایشان خواهد رسید چه عقاب و ثواب هر کسی موجب
داستعدادی عینی ثابت بمنصه ظهور خواهد رسید چه کم و چه زیاد با اهمال و بدون آن زیرا که
فاعلیت خدا در هر شیء بدون مناسبت و استعداد هیچ نمیباشد چه فاعل و حکم خداوند از روی
علم بحقایق اشیاء میباشد و علم خالق اشیاء و فعلها نفس الامری است و علم نفس الامر علم بشیء است
بنحوی که شیء بآن نحو هست یعنی در عین ثابت او ممکنان و استعداد فعلیت لیکن بحکم از جمل میباشد
و بعلم و اراده حق هر یک بوجود فرقی بترتیب علیه الآثار وجود مطابق ثبوت و بآن درجه که زبان
ثبوتی از تغیض خیر و صاحب جود التماس مینمودند سرافراز میکردند و اهمال بجهت رسیدن
هر یک بکمال ایشان است ۷ نسبتش بمنزلت حق بعالم مساویست و افراد عالم در قرب و بعد متفاوت
میباشند و باستعداد عینی ثابت تند و کند حرکت میکنند و اهمال در وجود بنحو اصلح عالم
مدخلیت دارد نه آنکه عقوبت بدون اهمال از برای خالق متعال صعوبت دارد چه قدرت خدا
عام و در فاعلیت تام و بر هر ممکن قادر و بر هر شیء غالب و بر هر چیز که مشیت او تعلق گرفت
میکند و آن اصلح بحال عالمست و شر بالذات بنسبت بکل عالم متصور نیست و شر وجودی
که در عالم دیده میشوند شر اضافی اند و شرور اضافیه در نظم احسن مدخلیت دارند و بدون
آن بعضی از عوالم امکان از فیض وجود محروم میمانند و اشیایی که با مکان ذاتی تمام الحکم که
استعداد آن دارند متصف میتوانند شد ناقص و ناتمام میمانند و بنظر دقیق هر صاحب نظر
میداند که عالم باین ترتیب که از خالق قبول فیض وجود نموده است احسن ترتیب و احسن نظام است

و ذات حق

در تحقیق شر

کرمی بیند به بصیرت خود حقایق آنچیز را که خبر داده است باو رسول پس لا یزال ترقی میدهد
صاحب خود را و میرسد بتحقیق تحقیق با حکه ایمان اورده است باو و ایمان نوریست از
از انوار خدا و از این جهت فرموده اند اتقوا فراسة المؤمن و نفرموده اند اتقوا فراسة العاقل
ویا قوم مالی ادعوکم الی النجاة وتدعوننی الی النار تدعوننی لاکفر بالله واشرک به ما لیس لی
به علم وانا ادعوکم الی العزیز الغفار چون ال فرعون فهم کردند که خربیل بموسی ایمان اورده و از عبادت
فرعون دست برداشته زبان بملامت براو دراز کردند وگفتند عجب است از تو که فرعون را مهلکاری
وپرستش کس دیگر اختیار میکنی خربیل دیگر باره در صدد نصیحت در امده گفت و ای گروه چیست مرا
وچه رسیده بمن که میخوانم شما را بسوی توحید و تجرید که سبب رهائی باشد از عذاب خدا کیمی
وراایمان اوردنست باو وپیروی پیغمبر او و میخوانید شما مرا بسوی شرک که سبب وصول است
باتش دوزخ و میخوانید مرا تا کافر شوم بخدای و شریک گردانم باو انچیز را که نیست مرا بخدائی
او دانشی یعنی بمعبودیت غیر او مرا دانشی و دلیلی نیست چه انکه وجود ندارد پس چگونه دیگری را
باو شریک سازم و من میخوانم شما را بخدائی که غالب است یعنی بر تعذیب کافر امرزنده
و محو کننده خطای اهل ایمان یعنی من شما را بکسی دعوت میکنم که مستجمع صفات الوهیت است
از کمال قدرت و علم و اراده و تمکن مجازات و استجماع صفات الوهیه بنحو کمال ادل دلیلست
بر نفی شریک از برای او چه هرچیز که شریک دار باشد از احدیت و بساطت نصیب ندارد چه
انچه از برای شریک قرار میشود شریک دیگر او را ندارد اگر چه مثل او را داشته باشد در وجود
و کمال بهر یکی از شریکین عدم داخل میشود و هر یکی مرکب میباشند بنابرین از وجود و غیر وجود
از کمال و نقص از قوه و فعل و ترکیب منافی جهت وجوب و مساوق امکان است مادام که حق میباشند
کراهر حق مسیغنا بند که واجب الوجود بالذات واجب است از جمیع جهات یعنی جهت نقص

در اثبات توحید

والمکان مستجمع در واجب بالذات یافت نمیشود چه وجوب و امکان متنافیانند و متنافیان از حیثیت
واحد حاصل نمیشوند پا زاد هر یک حیثیتی میخواهد و همچو ذاتی وجود و هستی از خود نمیتواند داشت که از
مبدء عالم میشود و هستی عالم مبدء و معاد قول خدا لو کان فیهما الهة الا الله لفسدتا از بیان
باید که تعدد لازم است از دعای آن چه هرگاه فرض تعدد اله شود خود اله در عالم وجود در حالی نمیشوند
و از هستی نصیبی نخواهند داشت پس عالم امکان قبول هستی از کجا میکنند و از حال امکان و تساوی
بکدام امر بوجوب میروند و تا بوجوب نروند موجود نمیشوند چنانکه مشهور است قول عالم که الشیئ ما لم یجب
لم یوجد و چیزی که موجود نباشد ایجاد چه میکنند و عالم یوجد لم یوجد این دو قول که با نظر بدیهی اند
خلاف کسی نکرده است الله الذی جعل لکم الارض قرارا والسماء بناء وصورکم فاحسن صورکم ورزقکم
من الطیبات ذلکم الله ربکم فتبارک الله رب العالمین خدای بحق آن
کسیست که گردانید از برای شما زمین را مستقری که ارام بگیرید بران و گردانید آسمان را
بنا و برافراشته و قبه برداشته بر بالای زمین و نگاشت شما را پس نیکو گردانید صورتهای شما را
چه صورت انسان بهترین صورت حیوانات است ابن عباس فرموده که حسن صورت بانتصاب
قامت است و اکل طعام بیدین یا انکه مراد تناسب اعضا است و استعداد آن برای اکتساب
صنایع کمالات و روزی داد شما را از طعامهای پاکیزه یعنی انچه که لذیذ و نباتات طیبه و پاره گیاهها
حلال است شما عطا فرمود انکه غلبه اشیا است خداست که آفریدگار شماست پس بزرگوار و برتر است
خدائی که پروردگار است از جن و انس و ملائکه و غیر آن و میتوان گفت که گردانید ارض نفوس را
قرار از برای مراقبه شما و طلب مشاهده و خدمت حدود شما و را بنا جهت نظر کردن شما بسوی دیوان
ملکوت و صورکم فاحسن صورکم یا آنکه پوشانید شما را انوار جلال و جمال و خلق خود ایجاد کرد شما را بنفس خود
و رسید در پیدا کل شما از روح خود پس چگونه است آنچنان کسی که نکو گردانید پیدا کل از حسن و عکس جمال خود

بدرستیکه انسان مرآت نور اوست تجلا میکند و ظاهر شود از او و روزی میدهد شما را از طیبات
و اوست خالق ارزاق پس قوت نفوس از افعال اوست و قوت قلوب از صفات او و قوت
روح از ذات زیرا که قایم است باو حقایق محبت و لطایف معرفت و دقایق توحید پس تنزیه — تنزیه ع
میکند نفس خود را از اتصال و از حلول در او لکن بقول خود فتبارک الله رب العالمین از برکات اوست — و از ابعاض ...
وجود عالمین و از تربیت او موجود میشوند خلایق اجمعین پس یاد کرد در وصف عزت و جلال خود
و حیوات ازلیه و بقاء ابدیه بقول خود هو الحی الذی لا اله الا هو بیان فرمود که حیوات حقیقی
از برای اوست پس نیست از برای غیر او زیرا که او حیوات بخشیده است بتجلی خود ارواح
و اشباح را و باو قایمند کاینات و حوادثات نه بذوات خود و اوشان و نفی فرمود از کل الوهیت را
بقول خود لا اله الا هو و اوست که زنده شده اند عالم بنظر او و التفات او پس کسی که منظور نظر او
نگشته و بنظر و التفات او زنده نگردیده باشد او مرده است هر چند حرکت و نطق داشته باشد
و این میت تقلیدش جایز نیست البته چه خود هدایت نیافته چه هدایت میکند و قول المیت کالمیت
حق تحقیقش اینجا است و اجماع المحققین از فقها تعبیر فرموده اند حق تعالی است چه اشاره نمود اکاه
بکلام خود که ان یشهد علیکم سمعکم ولا ابصارکم ولا جلودکم ولکن ظننتم ان الله لا یعلم کثیرا مما تعملون
و نبودید شما مستتر از آنکه ... تا بایشان بگویند بر سبیل الزام که متعلق ... و وعید است و تخویف — و در از ...
که پوشیده شوید و مخفی مانید از آنکه گواهی دهند بر اعمال شما گوشهای شما و نه دیدهای شما و نه پوستهای
و جوارح شما و این کلام بجهت آن گویند که کفار در دنیا در پس پرده و دیوار معاصی میکردند نزد ارتکاب
معاصی و فواحش بجهت ترس رسوائی و گمان میبردند که اعضا بر ایشان گواهی نمیدهند و گمان داشتند
که خدا نداند بسیاری از آنچه میکنند و بجهت این در قبایح جرات میکردند شهادت اعضا در قیامت
بر دو نوع متصور است که یک قسم آن ظاهر و هویدا میباشد اول شهادت قولی که هر یک را حضرت

ذوالمنن به سخن در آورد و گویا گرداند که هر کاری که کرده باشند شمارند بر ایشان و شهادت دهند
شهادت قولی بر تمام افعالی که پسندند که اشقیا در دنیا مرتکب آن بودند و ثانی شهادت حالی و صوری
که هر یک اعضا در قیامت بصورت متناسبی از آن افعال و اعمال که در دنیا عامل آن بودند در می آیند چنانچه
از مناهی گوش شنیده باشد و چشم دیده باشد و زبان گفته باشد و یا عضوی از اعضاء
دیگر کرده باشد بسبب نسبت که میان فعل و فاعل بوجهی از وجوه می باشد از اعمالی که از سگیت
از وی بعمل آمده گوشش گوش سگ و چشمش چشم سگ و زبانش زبان سگ و همچنین سایر اعضا
و احوالش مانند سگ است و اگر از خریت از وی بعمل آمده گوشش گوش خر و چشم و زبان و خلق و صورتش
مانند خر است و در قیامت انسان بجهت مناسبت اعمال بصورت هر یک از حیوانات از مور گرفته
تا فیل ظاهر میگردد و اگر از هر انواع شقاوت اثری دارد در عالم آخرت بصورتی بر آید که هیچ جنس — خرخ
چشم ندیده و نشنیده باشد و هر صاحب نظری که صورت پلیدش ببینند داند که متصف بهمه خلق
بوده است در دنیا و گمان ایشان بعدم علم خدا بصورت قبیح ایشان هویداست زیرا که خداوند
عالم را اگاه از عالمیان می پندارند و میان خالق و مخلوق مغایرت ... قایلند و این کذب محض
و محض کذب است و خالق اشیا بتمام اشیا است بنحو حقیقت و اشرف و هیچ شئی بی او
حاصل نمی شود و هیچ ذره از علم او بیرون نیست و علم او محیط است بجمیع اشیا بر احاطه حقیقی
و با هر گوشی گوشی دارد و نغمه قال همه عالم صدای نغمه اوست و او را اتصال حقیقی بهمه اشیا ...
چه نسبت خاک را با عالم پاک وانه لکتاب عزیز لا یاتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه تنزیل من حکیم حمید
بدرستی که قرآن هر آینه کتابیست عزیز نیاید باو هیچ باطلی نه از پیش روی و نه از پس روی
یعنی از هیچ جهت باطل بسوی او راه نیابد بطعن طاعن و تاویل مبطل مطعون و متاول گردد
و هر که در صدد طعن و ابطال و در دام قول او محروق و تاویل و مضمحل و نابود گشت و با قبح ...

هلاک شده بعذاب ابدی و عقاب سرمدی گرفتار گشت امام جعفر علیه السلام فرموده اند که مراد انست
که در اخبار ماضیه و مستقبله لیس دروغی نباشد بلکه جمیع خبرهای ان مطابق واقعست و ابن عباس گوید
لغیر هیچ کتابی نیامده که مبطل او بوده باشد و بعد از او هیچ کتابی نیاید که حکم ببطلان او کند فرو
فرستاده شده است از نزد خدائی که داناست بجمیع حکم و مصالح ستوده شده است بانعام بر بندگان
که از جمله ان انزال قران است و عزیزست قران از جهتی که ممتنع است اسرار او تفهم افهام و ادراک
اوهام چه انکه او کنوز غیب ذات و حقایقست و درک نمیکند او را الحصه غوص فطانت و هادی نمیشود

تحقیق معنی قرآن

او را عبارت و اشارت زاید نمیکند او را باطل اولین و نه ترهات اخرین چه انکه حلول نمیکند
در او حدثان و تغایر نمیشود از ذات رحمن پس در وی کی بوده باشد حق موصوف باو ازلا
و ابدا پس چگونه تغییر میدهد او را حوادث و دهور و ازمنه و عزیزست هر سد احدی حقیقت حق
او را بعلت عزت او فی نفسه و عزت کسی که نازل کرد او را و عزت منزل علیه و عزت کسی که بر
من اول نکرد او می صفوتر و کیف یاتیه الباطل و هو الحصیه و حال انکه نازل شده است از نزد حق
حالکونی که کلام خداست پس چگونه جمع میکند او را باطل و حال انکه باو متحقق میشود حقایق غیب
او صحیح میشود احوال محصص و او از حق ظاهر شده است و بسوی حق عود میکند و او است حق
بر هر حال و باطل ضد حق است پس چگونه جمع میشود متضادان و حال انکه این دو من کل الوجوه
هستند متباینان و اینجا ابن عباس میفرماید که هیچ کتابی نیامده که مبطل او بوده باشد و بعد از او
هیچ کتابی نیاید که حکم ببطلان او کند بحث انست که قران عبارتست از مظهر ذات بحیثی که
مضمون است در او جمیع صفات و نازل است بحضرت ختمی که ایشانه سراپا نما و مجلی صفات
و ذات است و سایر منزلات مظاهر و مجلی تجلیات صفات و شئون از شئونات قرانند

اممی سایر انبیا که رشح و ظل سید انبیا شده و هر کتابی که انزال شده است بر نبی ودیعه گذارده
شده است در او و از علوم کم بقدر ما یعلم ذلک النبی حکمة الله لیلا یحمل النبی ما لا طاقة فیه و تمیز
کتب در جامعیت و افضلیت بقدر تمیز نبی است که نازل بر وی است وکذلک اوحینا الیک
قرانا عربیا لتنذر ام القری و من حولها و تنذر یوم الجمع لاریب فیه فریق فی الجنة و فریق فی السعیر
و شل انجیر را که مذکور شد از محافظت حقتعالی بافعال کفار و عدم وجوب محافظت تو
و باشد این وحی کردن وحی کردیم بسوی تو در حالتی که ان قران است بلغت عرب که لغت
قوم تست تا بیم کنی بدان اهل مکه را که ام بلاد است چه انبساط همه زمین از تحت ان شده و کسانی را
که گرداگرد انند تا نهایت ربع مسکون و بیم کنی همه ایشان را از روز جمع شدن همه مردمان یعنی
روز قیامت هیچ شکی نیست در آمدن آن و بعد از ان که همه خلایق در موقف جمع شده
باشند و از حساب فارغ گشته بعضی از ایشان گروهی باشند که ایشان را به بهشت

در اقسام وحی

برند بجهت عبادت و طاعت و انها مؤمنان موحد اند و برخی دیگر باشند که ایشان را در
دوزخ اندازند بجهت عناد و عدم انقیاد و انها مشرکان و معاندان ملحد اند و وحی بر چند قسم است
یا بوصول بمقام وحدت و فنا ذات او پس بحق و بوجود او در مقام بقا است پس وحی کرده میشود
بسوی او بلا واسطه کما قال تعالی ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی فاوحی الی عبده ما اوحی
یا از ورای حجاب است بسبب بودن او در حجاب قلب و مقام تجلیات صفات پس وحی
بر او بر سبیل مکاشفه و مکالمه و محادثه است دون رؤیت بعلت محجوب بودن بر حجاب
صفات بحیثی که بود دل موسی علیه السلام یا با واسطه است و ان بر سبیل القا و نفث در روع
و الهام و [illegible] و منام است و قران جامع جمیع تفاصیل وجود و حاصر صفات
الهیه و مراتب وجودیه و کمالیه است انزال فرموده اند بر نبی خود حضرت محمد [illegible]

ازغیر جلیه مفارقت از محل خود تا انکه بوده باشد مجلا و مشهد احدیت متعالیه که باو ظاهر میگردد
عین ذات و این است مشار الیه باهو القران الکریم بسبب انکه بخشید او را تماما و جمله واین
کرم تام بعلت انکه نگاه نداشت از او چیزی را بلکه افاضه کرد برای حضرت ارحم کرم
ذاتی و بخشش الهی کلش را و اما قران حکیم پس اوست تنزل حقایق الهیه بعروج عبد و ترقی
کردن و بلند شدن بسوی حقایق و متحقق شدن بان حقایق در ذات شیئا فشیئا بنا بر انچه
اقتضا میکند او را حکمت الهیه و انچنانکه مترتب است ذات بران و نیست راهی بسوی غایت او
من حیث الامکان و لایزال عبد در ترقی است و لایزال حق در تجلی است زیرا که راهی بسوی
استیفاء مالا یتناهی نمیباشد و حق فی نفسه غیر متناهی است و در حقیقت راهی بسوی وصول
بسوی ذات نمیباشد مگر بتجلی کردن رحمن که عبارت است از جمیع اسماء و صفات و قول خداوند
الرحمن علم القران اشاره است بانکه مذکور شد اجمالا تری الظالمین مشفقین مما کسبوا و هو واقع
بهم والذین امنوا و عملوا الصالحات فی روضات الجنات لهم ما یشاؤن عند ربهم ذلک هو الفضل الکبیر می بینی ستمکاران را
در روز قیامت بسیار ترسان و هراسان از جزای انچه کرده باشند از انواع قبایح و حال انکه
جزای اعمال قبیحه ایشان فرود اینده و رسیده باشد بایشان خواه از ایشان هراسان باشند یا نه
چه شدت خوف دافع عذاب ایشان نمیشود و انانکه ایمان اورده اند و کرده اند کارهای
شایسته در مرغزارهای بهشتها باشند یعنی در موضع خوشتر از بقعهای بهشت از جهت انبوهی
اشجار مخضره و نباتات ناضره مر ایشان راست در بهشت انچه خواهند و ارزو کنند نزد
پروردگار خود مراد قرب رتبت است نه قرب مسافت انچه مذکور شد از اصناف
کرامات اهل بهشت انست فضل بزرگ نسبت بنعم فانیه دنیوی ایمان اول مدارج کشف است
از علم غیب و او مرکب الجنانی است که بلند میکند راکب خود را بسوی مقامات عالیه و حضرت

زیرا که حصول او دسترس نمیشود
مگر از راه صفات و اسماء

در تحقیق معنی ایمان

سینه

سینه و عبارتست از نور ظاهر قلب بر چیزی که دور است از عقل درک او پس چیزی که دانسته
میشود بعقل نمیباشد نور ظاهر قلب بر او و بنا برین نمی باشد او ایمان بلکه او علم نظری است مستفاد
بدلایل مشهوده و ایمان شرط کرده شده است در او قبول کردن قلب مر شیئی را بدون دلیل
و باین جهت است که ناقص شده است نور عقل از نور ایمان چرا که طایر عقل طیران میکند باجنحه
حکمت که دلائل است و یافت نمیشود دلائل مگر در اشیاء ظاهرة الاثر و اما اشیاء باطنة الاثر ف ۱۳
نمیشود از برای او دلیل البته و طایر ایمان طیران میکند باجنحه قدرت پس فوق نیست از برای
او از اوج دون اوج در جمیع عوالم چرا که قدرت محیط است بجمیع اینها و اول چیزی که افاده ۱۴
میکند ایمان صاحب خود را انست که می بیند به بصیرت او حقایق ما اخبر به را و همچنین
بلند میکند صاحب خود را بسوی حقیقت تحقق بما امن به قال الله تعالی الم ذلک الکتاب لاریب فیه
هدی للمتقین الذین یؤمنون بالغیب و یقیمون الصلوة و مما رزقناهم ینفقون والذین یؤمنون بما انزل
الیک و ما انزل من قبلک و بالاخرة هم یوقنون اولئک علی هدی من ربهم و اولئک هم المفلحون
پس نمیباشد ریب مستقر در کتاب مگر از برای مؤمنین و متقید شده اند بچیزی که متقید شده اند
ایشان را عقل بلکه قبول کرده اند چیزی را که القا شده است بسوی ایشان و قاطعه بوضوح
او بدون ریب پس کسی که متوقف است ایمانش بنظر بسوی دلائل و تقید بعقل در شکست
بکتاب و متلبس نشده است نظر با دله مگر بجهت مدافعه ملاحده و غیر ایشان از اهل
بدع پس ایمان نوریست از انوار حضرة القدس فی قلب من یشاء می بیند عبد باو ما تقدم
و ما تاخر را و لذا قال اتقوا فراسة المؤمن و نگفته فراست عاقل ولمن صبر و غفر
ان ذلک من عزم الامور و هر که شکیبائی نماید و تحمل ورزد بر آزار ظلمه و در گذرد از مظالم ایشان
و در صدد انتقام نباشد بدرستیکه این صبر و غفران از کارهائیست که مجزوم است یعنی حتمی

موصوفند بکمال ایمان و مرتبهٔ ایشان قصد جز نیست برین نوع کارها و آن را از جملهٔ
مجزومات و ملزومات میدانند چه همه کس را این قوت نباشد که جهاد کنند و حق تعالی ذکر
فرموده است خدا صبر را در قرآن در هفتاد و چند موضع و شمرده است صبر را بصفت اعمال که
و ایضاً میفرماید صبر گنجی است از گنجهای بهشت و عیسی علی نبینا و علیه السلام میفرماید انکم لا تدرکون
ما تحبون الا بصبرکم علی ما تکرهون و حقیقت صبر ثبات باعث دین است در مقابله باعث
هوی و این از خاصیت آدمی است چه آنکه مسلط است بر بهایم مگر داعی شهوت و بر ملائکه
مگر شوق بمطالعه جمال حضرت ربوبیت و مسلطند بر انسان دو جند مسخر در آن
که یکی از حزب خداست که عبارت از عقل و لوای اوست و دیگری از جنود شیطان است
که کنایت از شهوت و دواعی اوست پس هرگاه ثابت ماند باعث دین در مقابله
باعث هوی تا هنگامی که غلبه کند بر او حاصل میشود مقام صبر چه آنکه متصور نیست صبر
مگر در نزد تعارض دو باعث متناقض و صبر باعتبار قوت و ضعف منقسم میشود به درجه
درجه علیا آنست که قمع شود دواعی هوی بالکلیه تا آنکه باقی نماند از برای او قوت منازعه
و صاحب این درجه مخاطب بخطاب یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة است
درجه سفلی آنست که تقویت کند دواعی هوی را و مهجور نماید باعث دین را بالکلیه
و تسلیم کند مملکت قلب را بجنود شیطان و ایشانند مصدوقه و لکن حق القول منی لاملئن جهنم
الآیة و علامت این دو درجه اول آنست که میگوید که من مشتاقم بسوی توبه و لکن توبه متعذر است
بر من و نیستم من طامع در توبه و صاحب این مقام قانط و هالک است دوم آنست که باقی
نمانده در او شوق بسوی توبه و لیکن میگوید خدا کریم است و مستغنی است از توبه من و تنگ نمیشود

بگو

در تحقیق معنی صبر

جنت واسعه و مغفرت شامله در میرود و صاحب این مقام گردانیده است عقل خود را اسیر
شهوتش پس استعمال عقل نمیکند مگر در استنباط حیل قضاء شهوت پس گردیده است
عقلش حکم مسلم به پیش کفار که اسیر کنند با او رعایت خنازیر را در خدمت و حضرت
که فتور رسیده انکند از محاربه که گاهی هوی جانب نفس غالبست و گاهی مغلوبست و این مقام از
مقامات مجاهده است و مصدوقه الذین خلطوا عملاً صالحاً و آخر سیئاً است و علامت این
درجه آنست که ترک کند از شهوات چیزی را که اضعف باشد و از قوی عاجز است و در مقام
حال طالب مجاهده و قتال است و این مجاهده جهاد اکبر گویند والذی خلق الازواج کلها و جعل لکم
من الفلک والانعام ما ترکبون و دست انجمن خدا آنکه خلق کرد اصناف مخلوقات همه انها را از حیوانات
و نباتات و جمادات و ازواج در حیوانات عبارت از ذکور و اناث است و در نباتات و جمادات
ازواج افراد متضاده ایشانست چون ترش و شیرین و تر و خشک و غیر آن مثل آسمان و زمین
و بهشت و دوزخ و پیدا کرد برای شما از کشتیها و از چهار پایان آنچه سوار شوید در بحر و بر
امتنان حضرت سبحان و نعمتهای خداوند منان بسیار و بحساب بی شمار است و این استدلال میکند
که بر هر صاحب نظری لازم است شکر حق و مخصوص دادن بصاحب نظر از بابت علم بعبودیت
والا بر هر کسی واجب و لازم است چه هر موجودی بتمام ذات و صفات و افعال با اوست و از او
و تمام عالم صغیر و کبیر نسبت بخداوند قدیر نسبت شعاع است بشمس چنانچه خداوند و حضرت معبود
صاحب فیض وجود بر فرض محال التفات از عالم بردارد چیزی نمی ماند که اسم با آن توان گذارد
و معدوم بحکم شوند و هر چه هست در عالم از ذات و صفات از جوهر و عرض داده حضرت حق
منان وارد فیض رحمت رحمن رحیم میباشد اگر هر سر موئی زبان شود از عهده شکر احسان منعم حقیقی
بر نمی آید بلکه منت زیاد تر میشود ولکن شکر البته باید و هر چه بیشتر بهتر است و اگر تواند بر کل

در تحقیق معنی شکر

حال شاکر باشد اکمل و برتر است و شکر منعم متعال بنحو کمال قرین عبد حبیب حمیده خصال است
که شرح کرده است خداوند صدر او را از برای اسلام و یافتن اسرار و حکم و شکر از اعمال
عالیه است و ما لا تر است از مقام زهد و صبر و خوف زیرا که غیر شکر نیست مقصود بالذات
پس صبر مقصود از او غالب شدن بر هوی است و خوف تازیانه است که میبرد خائف را
بسوی مقصود و زهد گریختن است از علایق شاغل از ذکر خدا و اما شکر پس مقصود است فی نفسه
و دائم است در جنت و خوف و زهد و صبر در جنت نمیباشند و منتظم میشود شکر از علم و حال
و عمل و علم اصل است حاصل میشود از او حال و از حال عمل و معرفت آنست که علم داشته
باشد بنعمت و منعم بنحو کمال و حالی که حاصل است از معرفت فرح است بنعمت با هیئت خضوع و خشوع
و اجلال و عمل بآنست که صرف کند نعمت را در حاصل منعم و حاصل نمیشود این نحو عمل مگر از کسی
که عارف باشد حکمت خدا را در جمیع خلق او و بداند که از برای چه چیز خلق کرده است هر چیزی را
و شرح هر عمل یک تفصیل طولانی است و قدری که ذکر شد از برای تذکار کافی است و جمله
اقوال صرف ما خلق فیما لاجل خلق شکر است و غیر آن کفر نعمت است و انهم لیصدونهم
عن السبیل و یحسبون انهم مهتدون و مدرسی که آن در آن هر اعمه باز میدارند اهل عمیا
و کوری را از راه حق و میپندارند آن کوران که ایشان راه یافتگانند یا گمان میبرند که دو آن
از اهل هدایتند و بجهت این گمان فاسد همیشه تابع قرین خود باشند جهت جهل مرکب
ظلمات قائمست باو کل قبایح و شرور که در زمین است و او روح ابلیس است که قائم است
باو حیوة ابلیس و منشعب میشود از او ارواح شیاطین پس خلق میشود از ظلمات ایشان ارواح
کفار و مشرکین و ایشانند از اتباع شیاطین و همه منقاد او بند و از جهت شدت وجود
ظلمات ایشان و رسوخ در دوام صفات قبول تبدل نمیکنند و ثابتند در شقاوت و بسبب

در معنی جهل و ابلیس

و بسبب جهل مرکب که در ایشان ذاتی و جوهریست گمان میکنند که مهتدی شده اند و هرگاه
صاحب جهل بسیط بودند و خود را راه یافته نمیدانستند امید بود که بهدایت انبیا و اولیا
هدایت شوند و این طایفه مظهر جلالیند و سعدا از جهت ضعف وجود جهلند قبول تبدل در اکوان
وجودیه میکنند و متطور میشوند باطوار اخرویه بقبنا بعد فنا از برای بقا فوق بقا و از جهت
عدم تعلق ایشان باین وجود و محبوس نبودن بمجالس عالم غرور و ترک التفات بغیر
مبدأ کل خیر از شر شیطان خلاص گشته اند و بعالم زور دل نبسته اند از هر جا که آمده اند
بهمان جا میروند اجابت امر باقبال بعد از ادبار میکنند و اینها از شعبه نور محمدی و مظهر جمالند
چه آنکه ذات حق صاحب صفتی جمال و جلال است و خلق کرد ملائکه علیین را از صفت جمال و نور
و هدی را از مناسبات او و خلق کرد ابلیس و اتباع او را از صفت جلال و ظلمت از مناسب
و ضلال را از مناسبات او و بود اسم ابلیس عزازیل و عبادت کرده بود خدا را چندین سال
قبل از خلق و فرموده بود خدا که ای عزازیل عبادت مکن غیر مرا و بعد از آن که خلق کرد آدم را
و امر کرد ملائکه را بسجود ملتبس شد امر بر ابلیس گمان کرد اگر سجده آدم کند عبادت غیر کرده است
پس ابا کرد و نامیده شد بابلیس از جهت این تلبیس و اشتباه و فرمود خدا ما منعک ان تسجد
بیدی الآخر گفت ابلیس انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین بهمین اکتفا کرد از جهت آنکه مقام
عتاب و قبض بود نه مقام بسط و از این خطاب دانست التباس خود را و نگفت در جواب لما امرتنی
و توبه و ندامت نکرد و طلب مغفرت هم نکرد از جهت آنکه میدانست که خدا بجا نمی آورد مگر چیزی را
که اراده فرموده است و اراده نمیکند مگر چیزی را که اقتضا میکنند حقایق و عین ثابت پس نسبت راهی
بسوی تغییر و تبدیل از آن و نمیباشند صحیح ساخت آن الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو
الا المتقین که دوستان در دنیا دوستان یکدیگر بوده باشند در آن روز بعضی از ایشان مر بعضی را دشمن باشند

اگر بهر کاران از اهل ایمان که در قیامت نیز دوستان هم باشند برای آنکه دوستی کانوا در دنیا
برای معاونت یکدیگر بوده باشد بر کفر و معصیت و در آن روز بجهت آن محبت و خلت معذب
شوند پس دشمن یکدیگر گردند کما قال الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو و مؤمنان چون دوستی ایشان برای طاعت
خدا بوده باشد بجهت آن بدرجه علیا و مرتبه عظمی رسند پس دوستی ایشان بحال خود باشد بدانکه
خلت در میان بنی آدم از چهار نوع بیرون نیست دو از آن محمود است و منتج سعادات سرمدی
و دو مذموم و منتج شقاوت ابدی است چه آنکه خلت یا میباشد خیریت صرف و محضه یا غیر خیریت است
و خیریت یا آنست که میباشد لله و فی الله و غیر خیریت یا میباشد بسبب لذت نفسانی یا منافع ...
و قسم اول محبت روحانیه ذاتیه مستنده است بسوی تناسب جواهر ارواح در ازل پیش از ...
از حضرت احدیت و تساوی ایشان در حضرت واحدیت انچنانکه گفته شده است در او فما تعارف
منها ائتلف و این ارواح در وقتی که ظاهر شوند درین نشاه مشتاق میشوند بسوی اوطان خود در قرب
و توجه میکنند بسوی حق و مجرد میشوند از ملابس جسم و مواد جسمانی پس چون ملاقات هم میکنند ...
یکدیگر را دوست میدارند یکدیگر را بسبب مجانست اصلیه و مماثلت وصفی و موافقت در وجهت و ...
و مناسبت در سیرت و غریزت و تجردشان از اعراض فاسده و اعراض ... باعث عداوت
و این خلت حقیقیه تامه است که زایل نمیشود ابدا چون محبت انبیا و اولیا و شهدا و اصفیا و دوم
محبت قلبیه و آن مستنده است بر تناسب اوصاف کامله و اخلاق فاضله چون محبت صلحا و اتقیا
در حق یکدیگر و دوستی امم انبیا و ائمه هدی و قسم ثالث محبت نفسانیه است که مستنده است
بسوی لذات حسیه و اغراض جزئیه چون محبت زوج و زوجه بعلت شهوت و محبت فجار و فساق
که معاون یکدیگرند در اکتساب شهوات و جلب اموال و قسم چهارم محبت عقلیه است که مستنده است
بسوی تسهیل اسباب معاش و تیسیر مصالح دنیویه چون محبت تجار و صناع و محبت محسن الخ

در مراتب خلت

و مشابهت در اعتقادات و اعمال صالحه

و محسن را

و محسن را پس هر خیری که رسند باشد بغرضی فاسد و سببی زایل زایل میشود بزوال او و منقلب میشود محبت
بفقدان اسباب بعداوت و چونکه میباشد غالب بر اهل عالم یکی از این دو قسم اخیر مقرر فرموده اند الاخلاء
یومئذ بعضهم لبعض عدو و بعلت انقطاع وصلت بین ایشان و انتفاء الالات بدنیه و امتناع حصول اغراض
جسمانیه و قسم اول اعز از کبریت احمر است و ایشان کاملانند در تقوی و بالغ شده اند بنهایات اعلی احتجاب
نموده اند او را از معاصی پس از فضول پس از افعال پس از صفات پس از ذات باقی نمانده است از ایشان
مگر نفس حب و قرب ... اقتصار کرده بر رتبه ادنی و قناعت کرده اند بظاهر تقوی راضی شده اند
از آخرت بما او نوا من النعیم و تسلی شده اند از دنیا بفضل جسیم پس باقی میماند محجوب از ایشان بحجاب
اسبابش که عبارت از صفات متمانه و هیئات متشابهه در ابتغاء مرضات الله است
انی لهم الذکری و قد جاءهم رسول مبین مسروق از ابن مسعود روایت کند که چون قریش
ایمان نیاوردند و رسول را ایذاء و آزار رسانیدند حضرت رسول دست بدعا
برداشت و عرض نمود بار خدایا سخت گردان گرفتن خود را بر بنی مضر و سالها قحط لازم حال
ایشان گردان همچون سالهای یوسف حضرت حق اجابت فرموده بعد سال ایشان را قحط و جوع مبتلا
ساخته تا کار ایشان بان انجامید که از غایت گرسنگی استخوان و سگهای مرده میخوردند و سرگین
و پشمهای شتر با خون ممزوج کرده اکل مینمودند و بحدت شدت جوع بمرتبه چشمهای ایشان تیره و خیره شد
که میان خود و آسمان مثل دخان و غبار میدیدند و چون کار بنی مضر باین مرتبه رسید ابو سفیان با جماعتی
نزد آن حضرت آمدند و گفتند ای محمد تو مامور به الصله رحم امر میکنی و قوم خود را بقحط و گرسنگی هلاک میکنی
پس سوگند خوردند که اگر دفع این عذاب را از خدا درخواهی ما همه مطیع تو شویم و بدین اسلام درآییم
حضرت روی نیاز بدرگاه بی نیاز آورد و رفع این بلیه را خواست عطا نمود چون رفع شد بنی مضر
بشرک خود مصر شدند و انکار را زیاده کردند و از امیر المؤمنین منقول است که پیش از قیامت دخان

از اسمان پیدا شود و در گوشهای کافران در اید تا سر کافران مانند سر کبشی شود که بریان کرده باشند
و مؤمنان را بسبب ان مثل زکام عارض شود و همه زمین مثل خانه باشد که در او اتش افروخته باشند
و او را هیچ روزنه نباشد که دود از ان بیرون اید و نزد انجلال ملائکه با کفار گویند این است
عذاب دردناک که حقتعالی بشما وعده داده بود و ایشان زبان بدعا گشوده رفع عذاب را
از خدای در خواهند و بوعده ایمان بعد از کشف عذاب اعتراف نمایند چون بعد از چهل روز
ان دود مرتفع شود بر کفر خود اصرار کنند حقتعالی بملائکه فرماید انی لهم الذکری چگونه بود مر ایشان را
پند گرفتن یا بیمعد از عذاب اری چگونه و فا کردن بوعده ایمان و حال انکه امده بود بدیشان فرستاده
هویدا و اشکارا از رسول مبین طریق حق بمعجزه و برهان و خواندن او ایشان را بسوی راه حق
بطرق ثلثه از حکمت و موعظه حسنه و مجادله بالتی هی احسن بود پس اعراض کردند و نسبت دادند
ان حضرت را بسوی جنون و تعلیم مثنافیین از فرط احتجاب و عناد مارسول ثقلین است و اگر
بنا اراین واقعه در قیامت گذارده شود پس دخان حجاب انیه انجلائی است که فرو میگیرد
ناس را در نزد ظهور نور وحدت بسبب طغیان نفس از برای انجلال صفات ربوبیه
و غلبه سکرت نور حق که منتج اباحه میباشد زیرا که او از بقیه نفس ارضیه است که لطیف شده است
بنور وحدت و بلند شده است بسوی محل شهود و محترق نگشته است بنار عشق بالکلیه
و اما مؤمن بایمان حقیقی و محب راسخ در محبت میرسد باو از دخان سکرت و گویا میشود
در ان سکرت ببعضی اقوال پس مرتفع میشود بلا از او و سر لجا از جهت زیادتی غایت
الهیه و قوه استعداد بحسب فطرت و شدت محبت حقیقیه و عذاب میکشد باو غایت علاب
و طلب میکند فنا و صرف را کلا فال الحلاج بینی و بینک انی ینازعنی فارفع بلطفک انی من البین
بسم الله الرحمن الرحیم اسم چیزیست که تعیین میکند مسمی را در فهم و تصور میکند

اورا در خیال

اورا در خیال و حاضر میکند او را در نفس و ایجاد میکند او را در عقل اعم از انکه مسمی موجود باشد
یا معدوم و حاضر باشد یا غایب و نسبت اسم از مسمی نسبت ظاهر است از باطن پس اسم باین
اعتبار عین مسمی است و از جمله مسمیات چیزیست که میباشد معدوم فی نفسه و موجود در اسم خود
همچه عنقای مغرب چرا که نیست وجود برای او مگر در اسم پس این اسم انجنان امریست که
می پوشاند عنقا را این وجود اسمی و از این اسم دانسته میشود صفات عنقا انجنان صفات که اقتضا
میکند ان صفات را بذاته این اسم و این مسمی غیر اسم است باعتبار انکه عنقای مغرب در اصطلاح شیئی است
که غارب و غایب از عقول و افکار است و میباشد بنفسه در مرتبت مخصوصه که غیر موجود است مثال است
و نیست این اسم بنفسه در ان حکم و عنقای مغرب در ضلع مر ضاد اسم الله است همچنانکه مسمای عنقا
فی نفسه عدم محض است همچنان مسمی الله فی نفسه وجود محض است پس او مقابل اسم الله است باعتبار
موجبه عدم و وجود مسمی و در ان نیست بجز ان اسم بسوی معرف مسمی و همچنانست حق سبحانه و تعالی
که محض نیست وصول بسوی او مگر بوسیله اسماء و صفات و کل اسماء و صفات تحت اسم الله اند
پس معلوم میشود از این بیان انکه راهی نیست بسوی وصول بسوی خدا تعالی مگر از راه این اسم و این
اسم هیولای کمالست مر صور معانی الهیه را او میباشد کلی کلیات حق که لنفسه و فی نفسه است داخل
در تحت حیطه این اسم مگر طلق حضرت انجنانکه نامیده شده است بطون ذات در ذات و این
اسم نورانی ظلمتست که در این نور می بیند حق نفس خود را و بیان این اسم میرسد خلق بسوی معرفت حق
و این اسم باصطلاح متکلمین علم است از برای ~~صاحب مرتبه علیا از وجوه~~ داله که مسمی الوهیت است
و رحمن علمست از برای صاحب مرتبه علیا از وجود بشرط شمول او مر کمال استیعاب همچنانکه
نقص در او نباشد بدون نظر بسوی خلق و الله علمست از برای ذات و اجب الوجود لکن بشرط
شمول مر کمال حقی و عموم مر صفت نقص خلقی و الله عامست و رحمن خاص بعنی اسم رحمن مختص بکمالات

الهیه و اسم الله شامل مرحق و خلق است و زمانی که تخصیص داده شود در رحمن کمالی از کمالات منتقل میشود یعنی او از رحمن خود رحمن خود بسوی اسم الهی بیان کمال مثل اسم رب و ملک چه الله رحمن معهوم و معنای صاحب کمال مستوعب مرجمیع کمالات است پس او صفت جامعه مرجمیع صفات الهیه است و رحمن مظهر صفتی است و الله مظهر اسمیت است و رحیم اسم عامست بصفت خاص و رحمن اسم خاص است بصفت عام حضرت صادق ع فرماید الرحمن للزاهدین لاستغراقهم فی انوار الجلال والرحیم للعابدین لتعاطیهم مع نفسهم و اشتغالهم بالظاهر

الموصول اتقنا ص

ما حصل [illegible] انتظار نمیکنند منافقان مگر قیامت که بیاید بایشان ناگهان پس بتحقیق آمده است ظاهر و نمایان شده علامات او حضرت بعضی میفرمایند از احوال الزمان وانشقاق قمر و بعثت رسول ص و کثرت مال و تجارت زنان و شهادت زور و قطع ارحام و قلت کرام و کثرت لئام والساعة جزء من اجزاء الزمان یعبر بها عن القیامة لوقوعها بغتة یا از جهت آنکه با طولی که دارد در نزد حق تعالی [illegible] ساعات دنیاست و این از اسمای غالبه است مثل النجم والثریا قیل سمیت الساعة ساعة لانها تسعی الیها نقطع ساعة فی ملک حرکت جبلی و توجه غریزی و این قابل ساعت را از سعی گرفته است و اول بطالی لغت است که از سوع اخذ شده است و از عجایب این روز آنکه مقدار او نسبت بطایفه یک لحظه است و بالنسبة بطایفه دیگر پنجاه هزار سال است و قیامت در داخل حجب سماوات وارض است و بعد کار آتش اسرار این روی پوشیده است بر عقول البشر و [illegible] است از برای محجوبین که نتوانند تصدیق بکنند باحوال او مگر تصدیق کردن کورمادر زاد برنگهای زرد و سرخ و کبود و نمیتواند علم تام بهم برسانید باحوال آخرت کسی که داخل در دنیاست و مایوس است ازین عالم که در وی صعود دست نمیدهد الا بغیب کما بخلاف کسی که ازین دنیا که او در غیب امکان می ماند و در روضة الواعظین حضرت

افرایت من اتخذ الهه هواه

افرایت من اتخذ الهه هواه واضله الله علی علم و ختم علی سمعه و قلبه و جعل علی بصره غشاوة فمن یهدیه من بعد الله افلا تذکرون آیا می بینی ای محمد کسی را که فرا گرفت خدای خود را از روی نفس خود یعنی در اتخاذ معبود تابع هوی خود شده نه تابع مقتضای عقل گفته شده است که بود از کفار که سنگی میگرفت و حجری را عبادت مینمود او را و وقتی که میدید بهتر از او را ترک میکرد و معبود اول را و حجر دیگر را عبادت مینمود و نقل فرماید که این آیه نازل شده است در قریش که هر چیزی را که نفس ایشان میل مینمود عبادت میکردند و گفته شده است که نازل شده است این آیه در حق اصحاب رسول ص که اخذ امام نمودند با هوای خود و غصب نمودند حق امیرالمؤمنین را و اضله الله و فرو گذاشت خدای آن جاحد ساهی را در وادی ضلالت حالکونی که عالم بود بضلال و فساد وجه هر روش و مهر نهاد بر گوش و دل او پس باین سبب متعظ نشد بمواعظ و تفکر نکرد در آیات آفاق و انفس و گردانید بر چشم او غشاوت پس نظر نکرد بچشم استبصار و اعتبار پس کیست که راه نماید این کس را از بعد از آنکه خدا او را هدایت ننمود آیا پند پذیر نمیشوید ابو امامه از حضرت رسول ص روایت میکند که در زیر آسمان هیچ معبودی را نمی پرستند که خدای او را دشمن تر دارد از هوای نفس و گفته باشند یعنی تابع هوی بودن از جمیع کفار است و هر چیزی را که اطاعت بکنند او را انسان بمحبت او آله اوست اگرچه سنگ باشد و چونکه اطاعت کردند این طایفه با غلبه هوی را این تحقیق که عبادت کرده اند هوی را او گردانیده اند او را آله خود چرا که آله معبود است و قیل من نظر الی ما وصل الیه مما ابتلی به المریدون فقد اتخذ هواه الهه چرا که نفس محجوبند از بارشاهده مطرود و این سبب اضلال حق است مر او را او را ابجا سبق فی علمه بانه یکون محجوب بانه به سبب زوال استعداد و انقلاب وجه او بسوی جهت سفلیه و هرگاه بوده باشد علی علم حال از ضمیر مفعول در اضله الله نه از فاعل معنی چنین است که با بودن این عابد مر هوی عالم بعلم چیزی که واجب است بر او عمل او در دین و در نظام مر یابند اضلال او بسبب عارض بودن

علم او از عمل و تخلف کردن از مقتضی عقل بسبب غلبه هوی و مملو بودن قلبش بمحبت خواص نفس
همچو حال بلعام بن باعور و امثال او و کما قال رب کم من عالم ضل ومعه علمه لا ینفعه یعنی بسی عالم بی عملست
که غیر نافع است از جهت بودن آن از باب فضول العلم و ربط بسلوک و رسیدن بمطلوب ندارد
و ازین جهت ختم کرد باستحقاق او بر سمع او و قلب او منع کردن و دور ساختن او را از باب
هدایت و بیرون کردن از مجلس شنیدن استماع کلام حق و فهمیدن آن از جهت حجاب
و ازین و بر بصر غشاوت از دیدن جمال حق و شهود لقای او بنا برین کیست که هدایت بکند او
لا موجود سواه بقوم بهدایته واذا حشر الناس کانوا لهم اعداء وکانوا بعبادتهم کافرین
و چون محشور شوند آدمیان باشند آن معبودان باطل مر پرستندگان خود را دشمنان و کرفت
پرستنده بایشان و باشند بپرستش پرستندگان ناگرویدگان یعنی حقتعالی در روز قیامت اوثان را
بنطق در آورد تا با عابدان خود اظهار عداوت کرده منکر شرک ایشان شوند و گفته شده است کلا
مر الضمیر من ذو جهتین حشر بمعنی جمع اجزاء متفرقه و اتصال کثرات مر هو مر بوحدت
حقه حقیقیه است و اختلاف کرده اند در حشر و کیفیت او و حق حقیق آنچه صادع شریعت علیه افضل
الصلوات والتحیات از حشر قصد فرموده است معتقد اصحاب بصیرت و تحقیقات و تصدیق
بما جاء به النبی لازم باید بجان اعتقاد داشت و اشکالی که وارد میشود باندک تدبر مرتفع است و بعضی
گفته اند که حشر اجساد باعاده بدن معدوم است بعینه و برخی گفته اند بجمع اجزاء متفرقه است کما کانت
اول الاکثر متکلمین قائلند باول و بعضی قائلند بثانی و این طایفه منکر جواز اعاده معدوم اند چنانکه مذهب
فلاسفه است اگر گفته شود که اگر ثابت شود امتناع اعاده لازم آید بطلان شق ثانی نیز زیرا که اجزاء
بدن شخصی همچون بدن زید مثلا اگر چه مرکب باشد از اجزاء و او را اجزاء صوری نباشد منتسب شد زید
الا بشرط اجتماع خاص و شکل معین چه اگر اجزاء بدن زید بشکل دیگری باشد زید نیست پس هرگاه

که متفرق شد اجزاء بدن و متفرق گشت لیکن اجتماع خاص و شکل معین باقی نماند بدن زید باز اگر اعاده ۱۳
کنند آیا اعاده میکنند آن اجتماع و شکل سابق بعینه یا اعاده نمیکنند بر تقدیر اول لازم می آید اعاده
معدوم و بر تقدیر ثانی تناسخ زیرا که معاد بعینه بدن اول نیست بنا بر آنکه اجتماع و شکل
معین شرط بدن شخصی سابق بود بلکه بدن ثانی مثل بدن اول است و لهذا قالوا ما من مذهب
الا و للتناسخ فیه قدم راسخ گوئیم که تناسخ گاهی لازم آید که بدن محشور مؤلف از اجزاء اصلیه
بدن اول نباشد اما هرگاه که اجزاء اصلیه بعینها باقی باشد ممتنع نیست اعاده تعلق روح باو
لوجود المخصص و دلیل امتناع تناسخ دلالت میکند بر آن که تعلق روح زید ببدنی دیگر که مؤلف
از اجزاء بدن او نباشد محالست اما تعلق او ببدنی که مؤلف از اجزاء اصلی او باشد بعینها
و شکل و شکلی مثل شکل اول باشد پس آن بعینه حشر جسمانیست و در این شایبه تناسخ نیست چنانکه
زید از اول عمر تا آخر عمر شخص واحد است و وحدت شخص او محفوظ است بحسب شرع و عرف
با آنکه اجزاء بدن او لحظه فلحظه بتحلیل میرود و بدل ما یتحلل از غذا متکون میشود همچنانکه در این
صورت توهم تناسخ نیست در صورت اول هم نیست اما صورت اول طریقه غزالی است
که میگوید ماده همانست و صورت تبدل دارد و اما بعضی که شیئیت شیء را بالصورت میدانند
چنانکه مثال از اول عمر تا آخر عمر مناسب آنست همان بعینه عود میکند بی تفاوت همان
شخص و همان بدن لکن بدن اخروی اصفی است ویوم یعرض الذین کفروا علی النار اذهبتم
طیباتکم فی حیوتکم الدنیا واستمتعتم بها فالیوم تجزون عذاب الهون بما کنتم تستکبرون
فی الارض بغیر الحق وبما کنتم تفسقون و یاد کن روزی را که عرض کرده شوند کافران
بر آتش یعنی عرض کنند آتش را بر ایشان و این تقلیب بجهت مبالغه است مثل عرضت الناقة
علی الحوض و گویند بایشان در آن روز که صرف کردید چیزهای لذیذ خود را در زندگانی دنیا

که در کشیده و بر خورداری یافتید بان لذاید طیبه یعنی طیبات دنیا را بر طیبات اخرت اختیار کردید
وان را سرمایه اخرت نساختید پس امروز که روز قیامت است جزا داده خواهید شد بعذاب
خواری و رسوائی بسبب انچه بودید که استکبار میکردید از اطاعت حق و معبود مطلق و انقیاد
انبیاء و اولیاء بدون استحقاق و بسبب انچه بودید که بیرون میرفتید از حدود خدای و پای
از دایره فرمان برداری بیرون می نهادید و چون استمتاع بطیبات و لذات این جهان مستلزم
فتور در احوال ان جهان است و مشغولی باین موجب مشغولی از ان است چنانکه گفته اند
اشتغال این از احوال الاخرت غافل و از سعادت بی نهایت دائمی عاطل اند چه از برای هر شخصی
بحسب استعداد اصلی کمالی است و بمقابل ان کمال نقصان و بحسب تکون او درین عالم سعادتی
و مقابل او شقاوتی و بحسب هر یک ازین دو نشاه حظوظ مناسبی است پس کسی که توجه
بکند بحظوظ دنیا و اعراض بکند بقلب از طیبات اخرت محروم میماند ازاو از جهت فرو رفتن
او در امور ظلمانی و پوشیده شدن از مطالب نورانی و اما اگر توجه و اقبال بکند بسوی اخرت
و بگذرد از دنیا بسبب زهد و تقوی و رغبت در معارف حقه حقیقیه الهیه و لذات علویه
ناقص نمیشود حظوظ دنیا ازاو و لذا قیل الدنیا کالظل یتبع من اعرض عنها و یهرب من اقبل
الیها و بعد ازین توجه و انداختن لباس انانیت تکبر بحق است یعنی میباشد تکبر کبریاء الله کما قال
الصادق لمن قال له فیک کل فضیلة و کمال الا انک متکبر لا والله بل انخلعت عن کبری فخلع علی
کبریاء الله ازین جهت انبیاء و اولیاء علی قدر مراتبهم از لذاید این جهان محترز بوده اند و حکم
از سید کونین و اولاد بزرگوار او مشهور است زیاده از حد و احصا است از انجمله روایتی است
که صاحب احیاء از عمران نقل میکند و در اخر ان حدیث این است که در حضرت خاتم انبیا وارد
شدیم بفاطمه انحضرت فرمود کیف اصبحت فاطمه فرمود اصبحت والله وجعة فزادنی وجعا علی

ماترانی

ماترانی لست اقدر علی طعام اکله فقد اضرنی الجوع حضرت فرمود جزع مکن ای دختر من که والله
سه روز است غذا نخورده ام و من گرامی ترم از تو و هر گاه بطلبم از خدای اطعام می کند
ولیکن اخرت را بر دنیا اختیار کردم فقال اقتفی یابن عمک و ان شئت ثنیت بموسی کلیم الله که
از سبزی روی زمین بخورد و از شدت لاغری رنگ علف از پوست شکم او مرئی میشد
و ان شئت ثلثت بداود و ان شئت قلت فی عیسی بن مریم که نان خورش او گرسنگی بود
و چراغ او ماهتاب و سایه بان او محل افتاب بر امدن و فرو رفتن و ثنای این حدیث نیکو ترین
مردمان کسی است که اقتدا کند به نبی خود که بریده از دنیا برید فی ابدی و بگوشه چشمی ازان نگاه نکرد
بسم الله الرحمن الرحیم بدان بتحقیق که جمیع حقایق وجود و حفظ کردن هر یک
ازان حقایق در مرتبه خودش نامیده شده است به الوهیت و مقصود از حقایق وجود احکام مظاهر است
با جمیع یک ظاهر است دران مظاهر یعنی حق و خلق پس شمول جمیع مراتب الهیه و جمیع مراتب کونیه و اعطاء
کل حق از جمیع مراتب وجود و است معنی الوهیت و الله اسم است از برای رب این مرتبه و منسوب باشد
این اسم که از برای ذات واجب الوجود پس اعلی مظهر ذات مظهر الوهیت است چه انکه از برای او است احاطه
و شمول بر هر مظهر و نگه دارنده حق هر وصف و اسم است و الوهیت ام الکتاب است و قران مقام
احدیت و فرقان واحدیت است و کتاب مجید رحمانیت است و بعضی گفته اند ام الکتاب جهت کنه
ذات و قران ذات و فرقان صفات است و کتاب وجود مطلق است و احدیت انتفاء اسماء است نسبت
که تحت حیطه الوهیت است و واحدیت اول تنزلات حق است از احدیت و اعلی مراتبی که شامل
اوست و احدیت مرتبه رحمانیت است و اعلی مظاهر رحمانیت در ربوبیت است و اعلی مراتب ربوبیت در اسم
اوست که مالکیت است پس مالکیت تحت ربوبیت و ربوبیت تحت رحمانیت و رحمانیت تحت واحدیت و واحدیت
تحت احدیت و احدیت تحت الوهیت است چه انکه الوهیت اعطا میکند حق حقایق وجود و غیر وجود را با احاطه و شمول

[margin, top right] الوحدة و علامات او این جهت است که منع کرده از اهل الله تجلی احدیت را و منع نکرده از تجلی الواحدیة را زیرا که احدیة ذات محض است نیست او را صفتی ظهور در او پس جلوه ... پس نیست او را ... و نیست او را ظهور در کدام نام بیک جلوه ۴

واحدیت حقیقتی است از حقایق بوجهی و باین جهت است که اسم الله اعلا از همه اسماست و جامع ضدین است از قدیم و حدیث و حق و خلق و وجود و عدم و اسم جمع است منکشف نمیشود مگر برای اهل جمع فما یعرفه الا هو ولا یسمعه الا هو ولا یتکلم به الا هو الفش اشاره باحدیت و وحدت است و هو لام مش اشاره بصفت جلال و جمال است و ها اشاره بهویت صرف ذات و قال بعض العرفاء بالکشف لا الف تجلا الحق من انانیته لقلوب الموحدین فتوحدوا به و باللام الاول تجلا الحق من ازلیته لارواح العارفین فانفردوا بانفراده و باللام الثانی تجلا الحق من جمال مشاهدته لاسرار المحبین فغابوا فی بحار حبه و بالهاء تجلا الحق من هویته لفؤاد المقربین فتاهوا فی بیداء التحیر من سطوات عظمته و جسیم نیر نظیر الوهیت است در عطاء بعیده و حقیقتی حق او را و بعضی دیگر از تفسیر و تحقیق بسم الله در رساله در سه چهار موضع بیان نموده ایم و ان کنت طالبا فلیرجع الیها

[margin] تحقیق ساعة

فهل ینظرون الا الساعة ان تأتیهم بغتة فقد جاء اشراطها پس ایا انتظار نمیکشند منافقان مگر قیامت که بیاید بدیشان ناگهان پس بتحقیق که آمد بعضی ظاهر و نمایان شد علامات آن چون بعث پیغمبر آخر الزمان و انشقاق قمر و غیر آن مثل کثرت مال و تجارت زنان و شهادت زور و قطع ارحام و قلت کرام و کثرت لئام و الساعة جزء من اجزاء الزمان یعبر بها عن القیامة لوقوعها بغتة با از جهت آنکه باطول که دارد در نزد حق مثل یک ساعت از ساعات دنیاست و این اراسا و غالب است مثل النجم و الثریا و عمامه در دخول حجب سماوات و ارض است و مدرکات اسرار است پوشیده است از عقول بشری و نیست از برای محجوبین که تواند نشد لوع بکنند باحوال او مگر تصدیق کردن کور مادر زاد برنگهای زرد و سرخ و کبود و ممنوع اند علم تمام بهم رسانند باحوال آخرت کسی مادامی که در دنیاست و باین سبب این عالم که در قوس صعود است نامیده اند بغیب محلا بخلاف مقابل او از نزولی که او را غیب امکانی میخوانند و در روضة الواعظین از حضرت

رسول الله ... [catchword]

رسول صلی الله علیه و آله روایت میکنند که از اشراط ساعت آنست که رفع میشود علم و ظاهر میشود جهل و فاش میشود زنا و شرب خمر و بسیار میشوند زنان حتی آنکه پنجاه زن یک مرد میان ایشان باشد و قیامت دو قسم است صغری و آن قیامت ظاهر معلوم است من مات فقد قامت قیمته و کبری و از برای این قیامت وقتی است معلوم در نزد خدا و کسی که روشن شده باشد دیده دلش بنور یقین و ببیند بدیده بصیرت تبدل اجزاء عالم را در هر لحظه مینماید معنی قیامت کبری را و ظهور حق را بوحدت تامه و روی کردن هر شیء بسوی عالم و رجوع کردن هر شیء بسوی اصل و اما تعیین وقت او صاحب شریعت نکرده مگر بعلامات و باسرار علم حروف از آن علماء در بعضی وقت اختلاف کرده اند و زیاد و کم گفته اند بانچه خود از آن حروف فهمیده اند و بعضی از ایشان وقتش گذشته است و غلطش ظاهر گشته است و علم بتعیین وقت چون علم باکسیر از اسرار است و سر از برای کسی که سر است همیشه سر است و علانیه از برای هر کسی که علانیه است همیشه علانیه است یعنی هر کسی که از حجاب بیرون رفت و قطع کرد او را سر قیامت علانیه است از برای او همیشه و اگر قطع حجاب نکرده است همیشه احوال قیامت از او پوشیده است و سر است ها انتم هؤلاء تدعون لتنفقوا فی سبیل الله فمنکم من یبخل و من یبخل فانما یبخل عن نفسه والله الغنی و انتم الفقراء و ان تتولوا یستبدل قوما غیرکم ثم لا یکونوا امثالکم آگاه باشید ای گروه مخاطبان که شما آنانید که خوانده شده اید برای آنکه نفقه کنید در راه خدا العزیز مامور گشته آید که زکوة مال بدهید یا آنکه مال خود را در اسباب جهاد صرف کنید پس بعضی از شما کسی که بخیلی میکنند در زکات یا در نفقه جهاد و هر که بخیلی کند پس جز این نیست که بخیلی میکند از نفس خود یعنی نفع انفاق را از نفس خود منع میکنند زیرا که خود را از مثوبت عظیم

محروم میگرداند و بعقوبت عظیم گرفتار میسازد چه اگر نفع انفاق و ضرر امساک عاید بنفس اشخاص است و خدای
بی نیاز است از صدقات و نفقات واجبه و مندوبه شما و شما محتاجید بانچه نزدیک وست از غفران
و اعطای نعم عظیمه و فواید جسیمه و درجات عالیه پس چیزی که امر میکند شما را باو بسبب احتیاج شماست
باو و هرگاه امتثال میکنید نفعش از برای شماست و هرگاه تمرد میکنید ضرر عاید بر شماست پس چرا اجابت
نمیکنید و اگر روی گردانید از انچه بان مامور شده اید از ایمان و انفاق و زکوات و سایر احکام بدل کند
خدا گروه دیگر که غیر از شما باشد یعنی شما را معدوم کند و جماعتی دیگر را بعوض شما موجود سازد پس نباشند
ان جماعت مانند شما و انفاق هر کس بحسب مرتبه اوست از بذل مال و جان و مراتب کشف و عرفان
و اذواق و جدانیات که بعضی از ان سابقا بیان رفت و زکوات تطهیر از اخلاق ذمیمه ناشیه از شره
بطن و کلام و غضب و حسد و بخل و حب جاه و حب دنیا و کبر و عجب است و انفاق و تطهیر
از نیها حتی بذل ارواح در مقام ابرار است اول مرتبه مقربان انفاق و تطهیر تطهیر است
و بر سالک است تطهیر و تزکیه از سمع و بصر و شم و ذایقه و لامسه و ذاکره و حس مشترک و خیال
و مصوره و نفس و عقل خود و بر عارف واصل است انفاق بر سالک باذل بر حسب تطهیر از
هر مرتبه قسمی از انفاق را و تزکیه سمع نشنیدن غیر کلام حق است و تزکیه بصر غمض عین از کل ما سوی الله
و انفاق در این مرتبه روشن کردن چشم سالک غیر منافق و عاشق صادق است بتجلی انوار تجلیات
جلال و جمال و تزکیه شم تصفیه اوست از غیر ملایمات و انفاق او تملی جوف دماغ اوست از لطف
ربانی و عطریات روحانیه و تطهیر ذوق از حظ مشافی ... بالعطا منافی است و بر واصل تحفظ
مراعات این دو است و از لمس انبعاث حرکات است از برای اشرف مطلوبات و بر واصل
انفاق سرعت انفعال است در بیرنیه و تطهیر ذاکره دوام ذکر و لطف تذکر است و انفاق او اعمال
خجل کردن لسانست در بیان و بهمین قیاس کن و بفهم تزکیه و انفاق در مرتبه حس مشترک و خیال
و مصوره و نفس و عقل و گفته اند و ان تتولوا عطف است بقوله تعالی و ان تؤمنوا و تتقوا قمی علیه الرحمة ماند

مراتب انفاق

وانفاق واصل درین مرتبه اعطای حکم ربانیه و معارف الهیه است ۳

وان تتولوا یعنی

و ان تتولوا یعنی اگر رو گردانید از امر الله امیر المؤمنین ع سیقول المخلفون اذا انطلقتم الی مغانم لتاخذوها
ذرونا نتبعکم یریدون ان یبدلوا کلام الله قل لن تتبعونا کذلکم قال الله من قبل فسیقولون بل
تحسدوننا بل کانوا لا یفقهون الا قلیلا در خبر است که پیغمبر ص در ذیحجه سال ششم از هجرت از حدیبیه مراجعت
نمود و در محرم سال هفتم بغزوه خیبر توجه فرمود باصحاب بوعده فتح و غنیمت داد و امر فرموده خدا حکم کرد که
هر که در حدیبیه حاضر بود باین غزا توجه نماید مخلفان بقصد رد امر الهی التماس مرافقت کردند
حاصل پیش از وقوع این قصه پیغمبر را خبردار فرمود که زود باشد که بگویند باز پس ماندگان از حدیبیه
مثل قبیله اسلم و جهینه و غفار و اشجع و مزینه که حضرت رسول در وقت اراده مکه معظمه ایشان را
طلبید و برفاقت و مرافقت خود تحریص و ترغیب نمود و فرمود غرض من از رفاقت شما انست که اگر
قریش مرا از دخول مکه منع کنند و احتیاج بمحاربه افتد ما را نیز لشکری مستعد باشد اعراب از محاربه
قریش اندیشه کرده تعلل ورزیده و تخلف نمودند که در وقتی که بروید بسوی غنیمت یعنی غنایم خیبر
تا فرا گیرید انرا بگذارید ما را تا پیروی کنیم شما را درین غزوه میخواهند این مخلفان باین قول
انکه تبدیل و تغییر کنند سخن خدای را یعنی حکم او را که فرموده بود که غیر اهل حدیبیه باین حرب
نروند و احدی غنیمت نگیرند بگو ای محمد ص ایشان را پیروی نخواهید کرد ما را این نفی است در معنی نهی
یعنی با ما بیرون نیایید همچنین فرموده است خدا پیش از تهیه شما پس زود باشد که ایشان گویند
که خدای باین حکم نفرموده بلکه حسد میبرید شما بر ما تا در غنایم ان با شما شریک نشویم پس رد
قول ایشان فرموده میفرماید که نه چنین است که مخلفان میگویند بلکه هستند که در نمی یابند
و فهم نمیکنند مگر فهمیدنی اندک که ان فطنه انهاست در امور معاشیه دنیویه چنانچه
جای دیگر میفرماید که یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا اگر ایشان بکمال امر اگاهی میداشتند و از برای
هر ظاهری باطنی و حقیقتی فکر میکردند خصوص در امر الهی و فرمایش خدا و نذیر و میدانستند که ان فایده

عاجل که در نظر می آید مناط امر الهی نمی باشد و حکم صاحب شریعت بر عباد و واجب گردانیدن
جهاد محض اخذ غنیمت از خرد دور است بلکه هر حکمی و تکلیفی که از حق سبحانه بمکلفین میشود در او
فواید بسیار و از اجابت او خیرات بیشمار باجابت کننده میرسد لکن چون دیده بصیرت
ایشان کور و از عالم ادراک حقیقی دور بودند بجز فایده بیفایده دنیوی نفهمیدند و از مکاره
قریش اندیشیدند و این امر تشریعی که مکلف در او مجبول بر اطاعت نیست اطاعت نکردند
بخلاف امر ایجادی که از عالم قضا و حتمی است و امر تکوینی که از عالم قدر است و این امر تشریعی
از اقسام امر است که از عالم دنیا است و محدد است اعداد مکلفین میکند اهل یمین و سعدا را
بسبب شنیدن امر شرع بمقصد و اشقیا را بعدم اجابت بکمال شقاوت که در علم ثابت ایشان
مستور است میکشاند و حکمت در فرمودن حضرت رسالت بان جماعت بغرض خود را ابراز
حقیقت و شقاوت اشقیا و اخراج ایشان است از دایره موافقت و کریمه دیگر بر این دلیل هر که
بیرون بود و نیک و حکمت است این حکمت **محمد رسول الله والذین معه اشداء علی الکفار رحماء**
بینهم تراهم رکعا سجدا یبتغون فضلا من الله و رضوانا سیماهم فی وجوههم من اثر السجود
محمد فرستاده خداست و آنانکه با او بیند از مؤمنان صادق الایمان و راسخ العقیده سخت
دلانند بر اهل کفر نرم دل و شفیق و مهربان میان یکدیگر همچنانکه در جای دیگر میفرماید اذلة علی المؤمنین
اعزة علی الکافرین میبینی ای بیننده آن مؤمنان صادق الاعتقاد را رکوع کنندگان سجده
نمایندگان بجهت اشتغال ایشان بصلوة در اکثر اوقات و میطلبی ایشان را که بتوسط میطلبند
افزونی مرتبه و زیادتی مثوبت از حق تعالی و خوشنودی او را در جمیع حالات مراد آنست که طاعت
ایشان برای قرب است و رضای حضرت عزت علامت ایشان در رویهای ایشان است یعنی
علامت درشتی ایشان ظاهر است و هویدا از نشانه سجده کردن یعنی از نشانه که سجود

نور ایشان

لغ

مستلزم
موثر ایشانست و این کثرت سجود است ابن عباس گوید که مراد بسیما نوری باشد که در قیامت از جبین
ایشان لایح گردد و بعضی علامت میدانند که از اثر سجود است و از سفیان ثوری نقل است که مراد نماز
شب است چون کثرت نماز شب شخص را چنانست که در روز بر روی او لایح گردد کما قال من کثر صلوته باللیل
حسن وجهه بالنهار رسول و اصل بمقام است بسوی مقام ولایت و راجع بوجود مرهوب است بسوی
مقام نقابت سبحان بسبحی و عارف است باو و مبنی است باو و واضع شریعت و مقنن
ملت است بخلاف نبی که شارع شریعت و واضع ملت نیست بلکه مبعوث اند ناس را بسوی خدا از شریعت
رسولی که قبل از او بوده و بعضی گفته اند که مقام رسالت دون مقام نبوت است لعوده الی الحق و کان
رسولا نبیا حاصل آنکه رسول مبین از برای احکام است همچو حلال و حرام و مبنیه بر او وضع است مثل صلوه
و صیام و نبوت عبارتست از انباء از معانی غیبیه مثل احوال معاد و معارف غیبیه همچو معرفت اسما
و صفات و ما یلیق بالله از تحمیدات و تمجیدات و مقام ولایت برتر از هر دو است چه آنکه ولایت
فناء در ذات حق است بدون اعتبار خلق و ولایت مقدم نبوت و رسالت است و اتفاق
کرده اند حکما مشائیه و فرس که مراتب عقول و ارواح در تنازل متضاعف میشود اشراقات او
پس هر چیزی که متاخر میشود در رتبه میباشد حظ او از اشراقات حضرت احد و انوار
وسایط حق صمد او فزونتر میشود پس مجمع است متاخر در زمان پس اوست جامع جامع
و صفات کلی و کمالات ایشان و حاوی است مرخواص و معانی ایشان را با اکمال احوال چنانچه خود
همچو انسان نسبت به سایر حیوانات که موخر و حاوی صفات کل است پس نبی ما صلی الله علیه و آله اکرم موخر است
بحسب زمان مقدم است بر کل بحسب شرافت و فضیلت و الذین معه اشداء علی الکفار
بجهت مباینت و عدم مناسبت ایشان رحماء بینهم هم بسبب سنخیت که علت انضمام است

کما قال صلی الله علیه و آله و انی و ان کنت ابن آدم صورة
فلی فیه معنی شاهد بالابوة ۴

نزهم رکعا مشغول باشد بکاف حبیب انگیخته سجدا مشغول بسجود و انقیاد و طاعت و سجود و فناء
در افعال و سجود و فنا در صفات و سجود و فنا در ذات یا ایها الذین امنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان
بعض الظن اثم ولا تجسسوا ولا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه
واتقوا الله ان الله تواب رحیم ای انانکه ایمان اورده اید دور شوید
و واگذارید بسیاری از گمان که از گمان بد است در حق برادر مؤمن بعضی از گمان اثم یعنی است بعضی
موجب تنوع اثم است و تجسس مکنید چیزهائی که بر شما مخفی باشد بدانکه ظن بر چهار قسمست اول
مامور به و ان ظن است بخدای و مؤمنان لقوله لولا اذ سمعتموه ظن المؤمنین والمؤمنات بانفسهم
خیرا و حدیث احسن الظن من الایمان نیز محسن این قسمست دوم حرام و ان گمان بد است
بخدای و مؤمنان سیم مندوب و ان غلبه ظن است در امور اجتهادیه چهارم مباح و ان
ظن است در امور دنیویه و مهمات معیشتیه در این صورت بدگمانی موجب سلامتی و مورث
انتظام امور دنیویست و در حدیث امده که بگذارید انچه خدای پوشیده است یعنی بتجسس ان
مشغول مشوید ثعلبی نقل کرده است که عمر خطاب را گفتند که ابو محجن ثقفی در خانه خود بشرب
خمر اشتغال دارد عمر بخانه او رفت دید که او با مردی نشسته و حکایت خمر در میان نیست
ابو محجن بگفت ای عمر این فعل حرام بود چه انکه حق تعالی از تجسس نهی فرموده عمر با صحابه خود
گفت که این مرد چه میگوید زید بن ثابت و عبد الله بن ارقم گفتند راست میگوید پس
عمر منفعل شده از ان مجلس برخاست و ترک تجسس کرد و بعد از امر باجتناب از ظن
و تجسس سد باب غیبت میفرماید بقوله ولا یغتب بعضکم بعضا و باید که غیبت نکنند
بعضی از شما بعضی دیگر را ایا دوست میدارد یکی از شما انکه بخورد گوشت برادر خود را

کنو کردی

در حالتی

در حالتی که مرده بود و پس هیچکس کراهت خواهید داشت از ان پس همچنانکه شما بسیار کاره و متنفرید
از خوردن گوشت مرده باید که از غیبت نیز باین وجه اجتناب نمایید چه طبع و شرع منکر انست
و بترسید از عقوبات الهی بسبب ارتکاب غیبت بدرستی که خدای بسیار پذیرنده توبه است از توبه
کنندگان غیبت و مهربانست بر ایشان از سعد پرسیدند که غیبت چیست فرمود انکه یاد کنی
برادر خود را بانچه از ان کاره باشد پس اگر ان چیز در ان باشد پس بتحقیق که غیبت او نموده و اگر
در او نیست او را بهتان کرده در مفتاح القلوب مذکور است که یکی از بزرگان فرماید که روزی
ببغداد بگورستان نشسته بودم مردی جوان بر عقب تمام رها بگذشت گفتم [illegible] این وبال
مسلمانند چون شب درامد در واقعه دیدم که ان مرد را بر جنازه خوابانیده نزد من اوردند
و کاردی بدست من دادند و مرا گفتند که بخور گوشت این را گفتم سبحان الله من چند سال است
حیوانی نخورده ام گوشت میته چگونه خورم گفتند تو غیبت او کردی پس چرا گوشت او
نمیخوری گفتم از ان توبه کردم پس یکسال بان گورستان تردد میکردم تا ان جوان را ببینم و حلیت
بخواهم بعد از یکسال ان جوان را دیدم قبل از انکه سخن گویم گفت توبه کردی گفتم اری گفت
برو که ترا بحل کردم ولقد خلقنا الانسان ونعلم ما توسوس به نفسه ونحن اقرب الیه من حبل الورید
و بدرستی که افریدیم ما جنس ادم را و میدانیم چیزی را که وسوسه میکند بان نفس او
مراد از وسوسه حدیث نفس است یعنی میدانیم ان چیزی را که نزد نفس حاضر است از مکنونات
اسرار و ضمایر قلوب و خواطر و صدور پس همه را بر وفق اعتقاد سزا خواهیم داد و ما نزدیک
تریم باشان از رگ جان و ورید رگیست که احاطه بهر دو طرف گردن کرده و از دل بر روییده
که قطع ان موجب موتست و حقیقت معنی انست که علم او سبحانه بر وجهی محیطست که هیچ
از خفایای امور بر او مخفی نیست و گویند حبل الورید اقرب اجزای نفس انسانیست پس در این کلام

ایمانیست که چون حقیقت انسان از آن اوست پس هرجا که انسان هرگاه خود را طلبد باید هرگاه
حق را نیز جوید یابد و کریمه و اذا سالک عبادی عنی فانی قریب و حدیث قدسی من طلبنی وجدنی
مجاز این معنی است و بحکم لا موثر فی الوجود الا الله همه اشیا مخلوق حقند و باین جهت در اول
خطاب ذکر خلق فرمود تا آنکه دانسته شود هر چیزی که وسوسه میکند بان چیز نفس انسان نیز
مخلوق حق است و چگونه مخفی باشد بر او چیزی را که خلق میکند و خدا بزرگتر است از آن که مخفی ماند
بر او چیزی بمثقال ذره من العرش الی الثری قبل و لذلک قال سید المرسلین علیه الصلوة و السلام
من عرف نفسه فقد عرف ربه اذ لا نفس الا هو و از این کلام توهم حلول مکن که خداوند
منزه است از آنکه بوده باشد از برای او محلی از حوادث پس باید دانست که فعل قائم است
بصفت و صفت قائم است بذات پس بحکم الاطلاق حیثیت جمع و بسیط الحقیقه کل الاشیا از جهت
او مکر او تامل درست در فهم این مطلب ضرور است و فرموده است نحن اقرب او بجهت
بحسب ظاهر در وقتی متصور است که میان دو شی امتدادی باشد و حبل ورید متصل است بانسان
و امتدادی نیست میان ایشان پس این کلام تمثیل قرب معنویست بصورت محسوس شاهد بر آنکه حضرت
خداوند مجید اقرب است از حبل ورید با عدم مسافت میان شی و جز متصل باو که حبل
ورید است بسبب آنکه اتصال جزو بشی شهادت میدهد به بینونت و مغایرت و بینیت
که منافی معیت و رافع اتحاد حقیقی است و معیت حضرت حق با عبد نیست چنین زیرا
که حقیقت عبد مندرج و متحقق است بعین حقیقت حق که عین وجود است و لولاه لکان
عدما و بدان که نسبت این وحدت وجود باطل سخیف و معنی صحیح از برای او هست
فهم من فهم و من لم یذق لم یعرف قتل الخراصون کشته شده اند یعنی لعنت کرده شده اند
دروغ گویان از اصحاب قول مختلف این جزاست در معنی دعای لعنت و هلاکت که جاری

مجری

در بیان وحدت وجود

مجری لعنت است از قبیل قتل الانسان ما اکفره قمی گوید خراصون کسانی هستند که دروغ می گویند
و اختلاف می اندازند در دین و سخن گویند برأیهای خود بغیر علم و خراصون صاحبان عقل
معاش اند و عقل معاش نور و علمی است که سنجیده میشود بقانون فکر و این عقلی است که گفته
میشود که خدا شناخته نمیشود بعقل و هر وقت که گفته شود خدا را بعقل می شناسند اراده میکنند
بعقل عقل اول و عقل محض و معرفت معرفت ایمان که متعلق است باسما و صفات و معرفت
عقل که مستفاد است از دلائل و آثار و هر چند این هم معرفت است لکن معرفت مطلوب از برای
اهل الله نمی باشد بلکه شناسایی ایشان بنور ایمان است و قیاس عقل معاش بر صحیح نیست بلکه
بر خرص و تخمین است و خراصون کسانی میباشند که می سنجند امور الهیه را بعقول خود و میزان
از برای ایشان نیست و عقل کل میزان عدل است و منزه است از حصر بقانونی دون
غیر او و سنجیدن او اشیا را بر همه معیار میباشد و نیست از برای عقل معاش معیار مگر
یکی که فکر است و ترازوی او یک پله بیش ندارد و او حادث است و یک طرف و یک چوب
بیش ندارد و اول علوم و ثانی طبیعت است بخلاف عقل کل که از برای او دو پله است
اول حکمت و ثانی قدرت و دو طرف یکی اقتضاآت الهیه و دیگر قوابل طبیعیه و از برای
او دو شوک است اراده الهیه و مقتضیات خلقیه و معیارش بسیار است و از این
جهت میباشد قسطاس مستقیم و حیف و ظلم نمیکند بخلاف عقل معاش چه خرص منسوب
بحیف و ظلم است و نسبت عقل اول و عقل کل بعقل معاش مثل عقل اول چون شمس و عقل
کل آب که واقع شده باشد بر او نور شمس و عقل معاش که از آب بدیوار رسیده باشد
و ناظر هرگاه نظر بکند بشمس می بیند نور شمس را بعینه که اگر در آب نظر کند می بیند که گویا تفاوت
ندارند مگر آنکه نظر کننده بشمس بلند میکند سرش را بسوی آسمان و ناظر بآب بعکس آن

فرق عقل معاش و عقل محض

وچنین است کسی که نظر کند بعقل اول بلند میشود بنور قلب خود بسوی علم الهی و اخذ از عقل کلی نیز
می افکند نور قلب خود را بسوی محل کتاب پس اخذ میکند از او علوم را فتول عنهم فما انت بملوم
وذکر فان الذکری تنفع المؤمنین پس روی بگردان از ایشان یعنی چون مکرر کردی بر ایشان
دعوت را و ایشان بجهت اصرار و استکبار در عناد ابا کردند پس نیستی تو ملامت کرده شده نزد
حضرت عزت بسبب اعراض از ایشان بعد از آنکه تبلیغ دعوت بقدر وسع وطاقت کرده
چه در این صورت لوم بر ایشان است که ترک اجابت تو کرده اند یا معنی چنین باشد پس
برگرد بباطن از ایشان بسوی ما پس نیستی تو ملامت کرده شده در رسانیدن رسالت و اشتغال تو
بظاهر با ایشان بجهت آنکه تو مستغرق میباشی منع نمیکند تورا ابلاغ رسالت از شهود حق و انفصام
از عالم نور از برای تو نمیباشد و منافات بین معنیین نیست و استغفر فرماید یعنی و آنکه خداوند
او ایشان را بچیزیکه سبقت گرفته بود از برای ایشان در ازل از سعادت و شقاوت و اسقاط
ملامت کرد از نبی ص بقوله فتول عنهم پس چونکه امر فرمود از برگشتن از اعداء امر فرمود که اقبال
بکند بر طالبین مشاهده او از عارفین و تجدید بکند چیزهائی را که خدا انعام کرده است بر ایشان
از توحید و معرفت بقول خود وذکر فان الذکری تنفع المؤمنین یعنی ذکر بکن از برای ایشان
جلال و جمال مرا و نزدیکی مرا با ایشان را و چیزی را که من تخصیص داده ام با ایشان از بلندی
درجات و رفعت مقامات پس بتحقیق که ذکر تو نفع میدهد آتش دل اینچنین و حرص قلب
مؤمنین را حضرت صادق ع فرماید یعنی یا محمد ص بخاطر بیاور بعباد من بخششهای مرا و جود
و کرم و نعمتهای مرا و چیزی را که سبقت گرفته است ایشان را از معرفت و رحمت من
از برای امت تو خاصتا و ذکرا اینجا بیکه نفع میدهد مؤمنین را بخاطر آوردن خداست
مؤمنین را و چیزیکه سبقت گرفته است ایشان را از عنایت و رحمتهای قدیمه از ایمان

و معرفت و توفیق از برای طاعت و نگهداری و عصمت از معاصی و در کافی از حضرت باقر و حضرت
صادق ع نقل میکنند که فرمودند بتحقیق که مردمان چونکه تکذیب کردند رسول ص را اراده
فرمود حضرت حق معبود بهلاک اهل ارض مگر حضرت علی ع ثم بدا له پس اظهار کرد آنچه
مخفی بود پس رحم کرد بر مؤمنین پس فرمود بنبی خود ص که متذکر باش که ذکر من نفع میدهد
مؤمنین را ام عندهم خزائن ربک ام هم المصیطرون آیا نزد ایشانست خزینهای
فضل پروردگار تو تا نبوت بهر که خواهند دهند یا خزائن علوم الهی در دست ایشان است
تا بدانند که لایق منصب نبوت کیست یا ایشان غالب اند و مسلط شده گان بر همه اشیاء تا مدبر
امور ربوبیت شوند و بنای جمیع چیزها را بر اراده و مشیت خود نهند و بجهت لیس هر چه خواهند
کنند و منصب رسالت را بهر که خواهند دهند مراد از خزینه اگر فضل باشد دال است بر آنکه امر
نبوت کسبی اجتهادی نیست بلکه محض موهبت و بخشش است ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و حکمه
ار خزائن مراد علم باشد مشعر بر این است که بغیر از علم محیطه الهیه معین و مشخص منصب نبوت
علمی دیگر نیست چه آنکه دانی عالی را ادراک نمیکند و صور ادراکیه با مدرک یا قیست که یا از
سنخ و مرتبه یا مرتبه از او باشد پس این طائفه باغیه که مدرکات ایشان موهومات است
چگونه دانند که نبی کیست و لایق این مرتبه سنیه کیست بلکه باشتراط غایت خلاف و اضداد
انکار ایشان برهانی است واضح بر صحت قول و بلندی مرتبه انبیا و هر قدر در جانب ایشان نفرت و انکار
ایشان بیشتر است حضرت حق جل و علا تعبیر و تحدی بایشان میفرماید بدین طائفه دانیه را که با وجود
آنکه خزائن فضل و علم پروردگار در نزد شما نیست چگونه تصرف میکنید و رد انبیا علیهم التحیة
والثنا میکنید و آنکه رسم رحمت و حبیب خود خطاب میفرماید که قل لا اقول لکم عندی خزائن الله
تحت شاه مختصر سیره و مرتبه بشریه است چه مناسب [illegible] باحکام [illegible] در این

نشاة معیباشد والا بحسب حقیقت ذات و تمام نشأت این حصر بحسب مقام خزینه و مقام
دیگر در نزدش خزینه است و مقام دوم مرتبه جمع اطلاقیه مقام فنا و بی تعینی است و این احکام بحسب
بحسب مرتبه نبوت و مقام اختلاط با خلق است ام هم المصطفون تعبیر از ایشان است چه اگر ایشان
مغلوب نفس و هوی و تعبیه شیطان شدند چگونه غالب بر شیاطین توانند بود در صف اخیر ند
و فانی بفنا و باقی ببقا گشته اند تا اراده حق تابع اراده ایشان شود و بواسطه اتصال
غالب و قاهر شوند بهر نوع تصرفی که خواهند کنند حتی حسن خیث پس بهتر از این بت که از حد
خود بیرون نروند و سر از حکم انبیا نه پیچند و بار از دایره ضبط و ربط و مناسب بیرون
ننهند و بنظر انکار ملاحظه نکنند شاید بمیامن اقبال ایشان بجائی برسند و استعداد درک
این مرتبه هم مادامی که اهلیت جوهری و شقاوت ذاتی نباشد میسر شود فاعرض عمن تولی عن ذکرنا
ولم یرد الا الحیوة الدنیا ذلک مبلغهم من العلم ان ربک هو اعلم بمن ضل عن سبیله و هو اعلم بمن اهتدی پس روی بگردان
از دعوت کسی که روی گردانید از ذکر ما یعنی قران که متضمن توحید و اصول ایمانست و نخواست بعمل کردن
مگر زندگانی دنیا را چه هر که من جمیع الوجوه غافل باشد از او سبحانه بالکلیه از ذکر او اعراض نموده
و در محبت دنیا و جمع اذخار آن بروجهی توغل نموده که منتهای همت او گشته پس دعوت تو چگونه
فایده دهد بلکه بر دل او عنادا او زیاده خواهد شد و اصرار او بر کفر اشتداد خواهد یافت این
دوستی دنیا و اختیار کردن آن غایت رسیدن ایشانست از دانش یعنی نهایت علم ایشان
صرف همت است بمتمتعات عاجله و لذات فانیه دنیویه و اعراض کردن از تدبر در امور
اخرویه باقیه که طالب آن طلب خسیس و در حکم بهایمست و در دعاء ماثوره از ائمه هدی
وارد است که اللهم لا تجعل الدنیا اکبر همنا ولا مبلغ علمنا بدرستی که پروردگار تو او داناترست
بانکس که گمراه شد یعنی عدول کرد از راه حق که طریق مستقیمست و منهاج قویم و بکسی که راه

همانا

در جهت لا یهدی من احببت

یافته است بحق یعنی بآنکه طریق مستقیم است پس نفس خود در ادای دعوت ایشان برنج مینداز چه تو
قدرت نداری بر هدایت ایشان از غایت عناد و لجاج و استکبار و حد انکه ایشان در اصل خلقت مطرود و ملعون غیبند
از قرب حضرت بمیخوانی و خفاش از حضرت نور سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم فهم لا یؤمنون و انذار
و تخویف نفع نمیرسد ایشان را بلکه نفع انذار و تخویف مختص بمؤمنینست هر چند که نور رحمت رب
العالمین
نازل بر مؤمنین است و نصیب نفوس کفره و اوهام فاسده خبث مکر و خشیت و عمی و ظلمت و جهل و حسرت
و وبال و بر این جاری شده است قلم و حکم کرده است قضاء حتم و قدر مبرم لقوله تعالی ولکن حق القول منی لاملئن
جهنم من الجنة والناس اجمعین و سبب این ستم عاری هویت اوست و مبدء ظهور صفت الجلال و الجمال است
هر دو وقتی که تجلی میکند شمس عظمت قدس و واقع میشود انوار جمال و اشعه جلال بر صفحات هیاکل اکوان
و صحایف قلوب اعیان همچنانکه نار میشود دار او منبع نور جهدی ناشی میشود دار او نار کبریت المسیی
و فی الحدیث النبوی بعثت داعیا و لیس الی من الهدایة شیئا و خلق ابلیس مضلا و لیس الیه من الضلالة شیء
من یهدی الله فلا مضل له و من یضلل الله فلا هادی له و از برای هر جلال جمالیست و از این است لطف مستور
در قهر الهی و از برای هر جمال جلالیست همچنین تحریر که جمالیست از جمال الهی قال الکاملی جملکن تنوح
ز کبری بعید مز دوجیت از صعق قهر دوجیت فکیف کان عذابی و نذر پس چگونه بود
عقوبت من در دنیا که همه را بطوفان مبتلا کردم و بیم کردن من قوم نوح را بعذاب قبل از انکه بر ایشان
نازل شود نوح ع دعوت کرد قوم خود را او لا بسوی اسم ظاهر و احدیت فاسمه من کثرات اسماء
داخله تحت او اجابت نکردند او را بطواهر خود بسبب غلبه احکام کثرت بر ایشان پس دعوت کرد
بسوی اسم باطن و احدیت غامره مر کثرات اسماء منسوبه بسوی او تا شاید ارواح ایشان قبول
بکنند دعوت او را بنور استعداد پس بلند شدند باس دعوت حضرت تعلیت تقرع غل ایشان از میل
بسوی کثرات ظاهره و دوری شان از وحدت باطنه و استیلاء احکام تعینات مظلمه جرمانیه بر انها
و قال ع انی دعوت قومی لیلا الا الباطن و نهارا الا الظاهر فلم یزدهم دعائی الا فرارا بسبب دوری

دعوت نوح

ایشان از توحید و نفرت ایشان از عابنا فیشان کفته اند که هرگاه جمع میکرد نوح ؑ از برای قوم
میانه این دو دعوت را اجابت او میکردند و چونکه دعوت نوح بسوی تنزیه حق بود نفرت کردند
از اطاعت او پس شکایت کرد نوح ؑ بسوی رب خود بقول خود رب انهم عصونی و اتبعوا من
لم یزده ماله و ولده الا خسارا و چونکه از برای نوح ؑ محقق شد که ایشان اهل حجاب احتجاب اند
که عبادت نمیکنند مگر صور کثرت اسمائیه را و زیاد نمیکند دعوت ایشان را بسبب فورشان مگر
زیادتی احتجاب پس خواند ذات با صفت الحجابیکه را آورده میشود بسبب او صاحب اسم قهار
منتقم یا ستر فرماید صور اختلافات و تعینات ظاهره ایشان را در ظاهر ارض فرو یا جدث
اسم باطن در باطن انها ایشان را که بپوشاند چهره استعدادات ایشان را و گفت نوح هرگاه وا گذاری
ایشان را با اهوای خود مستظاهر میشوند با نیات و متعرض میشوند بانانیات خود پس زیاد
نمیکند ایشان را مگر غلو و طغیان پس بیرون میروند عباد تو بسبب دعوت ایشان بسوی انانیت
شیطانیه و تمرد از عبودیت آنچنانکه بودند بران عبودیت بحسب فطرت بیرون رفتن
بسوی چیزی که در ایشان میباشد از معنی ربوبیت یا بودن ایشان عبید پس متحیر میشوند
و میباشند شر ناس کما قال ؑ شر الناس من قامت القیامه علیه و هو حی یعنی بموت ارادی نمرده باشد
بخلاف خیر است مردم که بعد از فناء انیت و موت حیوی و لاشی محض شدن دیدن خود است
و این خیرات و لا یلدوا الا فاجرا کفارا یعنی ایشان فاجر وند بعلت اظهار انانیت ایشان که
شیطانیه است و کفار وند بسبب ستر حسب الهیه با نانیت ایشان پس نمیباشند اولاد ایشان
مگر بر صور اسرار ایشان کما قال ؑ الولد سر ابیه **والسماء رفعها و وضع المیزان**
و بر داشت آسمان را بر بالای زمین بپانصد ساله راه یعنی آن را بیافرید برده چیزی که مصدر فیض
و مسکن ملائکه و محل نزول اوامر و نواهی الهیه است و بلند کرد آسمان معرفت حقه و توحید را بجهتی
که نمیرسد بآن مگر اهل اصطفا یعنی بولایت در ازل و دور است از او هر مدعی کذاب و دروغگو

الارض

در معنی میزان

از آسمان الخبر برای کیان و زن اشیا و مقادیر معلوم میشود و نزد مجاهد مراد از میزان عدل است در جمیع
امور که موجب انتظام جمیع امور است چرا که عدالت هیئتی است نفسانیه که هرگاه بنوده باشد او
حاصل میشود فضیلت انسانیه و وضع المیزان یعنی عطا فرمود هر مستعدی و بخشید هر چیزی که در خور استعداد
او و حق او بود تا اینکه منتظم شد امر عالم و راست ایستاد کما قال ؑ بالعدل قامت السموات والارض و گفته اند
وضع میزان الصدق والاخلاص لیوزن به العبودیة فی بساط الربوبیة و قول خدا تعالی و اقیموا الوزن
بالقسط یعنی اقیموا العبودیة بالعبودیة و بسنجید بمیزان ربوبیت چرا که حادث نمیرسد بسوی قدم
پس در این وقت بیرون نمیروند از رق عبودیت بسوی دعوی انانیت و بسنجید انفاس و خواطر
و متفکرات و احوال خود را بموازین در شریعت و اخلاص در طریقت و این میزان عدل میزان
اعمال باطنه است که عبارت از میزان عقلی حکمی است که داخل میزان محسوس نمیشود و میزان محسوس
میزان اعمال جوارح است خیر او شر او مثل اعمال چشم و گوش و زبان و دست و پا و شکم و فرج
و از برای هر عملی از اعمال حسنه مقدار معینی است از تاثیر و تخلیص قلب از متابعت هوا
و قید شهوات و همچنین از برای هر عملی از اعمال سیئه قدری است معین در نزد خدا تعالی در
دور کردن نفس از عالم رحمت و مختلف میشود قدر این اعمال بحسب احوال و اوقات و ثواب
و نیات پس اینست که عمل قلیلی میباشد و اجر او در نزد خدا بسیار و نافله خفیفه میباشد ثواب او
بیش از صلوة مفروضه است بمراتب شتی و گفته میزان هر کس بقدر علم او است به زیاده و نقصان
و هر ذکر و عملی که داخل قلب میشود از برای او میزانی است مگر لا اله الا الله و جهتش اینست که برای
هر عمل خیری ضدی هست که جمع میشود با او سوای توحید که ضد او شرکست و جمع نمیشوند در یک
میزان با هم چنانچه از برای ذات واحده وجود و عدم جمع نمیشود فی ذاته **فبای آلاء ربکما
تکذبان** پس بکدام یک از نعمتهای پروردگار خود که مذکور شد تکذیب میکنید و انکار مینمایید

ومیگویند از اونیست در بیست و یک موضع ازین سوره این کلمه تکرار یافته است چنانکه این سوره
مشتمل است بر ذکر نعم الهی بعد از ذکر هر نعمی این الفاظ را تکرار فرموده تا سامعان
و قایلان متنبه شوند بر کثرت نعم و با تکرار جهت تاکید حجت است و در صحیح از جابر
مذکور است که پیغمبر صلعم بعد از قرائت این سوره فرمود که چیست شما را که خاموشید جنیان
از شما نیکوتر بودند در رد جواب هر چه بار این کلمه را خواندم میگفتند ولا بشیء
من نعمک ربنا نکذب فلک الحمد و از حضرت صادق ع روایت کرده اند که از آن حضرت سؤال
شد از الاء فرمود حضرت که فرموده است خداوند عالم پس بکدام یک ازین دو نعمت کفران کرده
میشود آیا بمحمد ص و یا بعلی ع و در کافی آیا بنبی و یا بوصی و از برای الاء بتکلف معانی مختلفه منقول
استنباط کرده اند چون حضرت عزت مجموع بیست و هشت مرات کاینات عالم را که عقل کل و نفس
کلیه و طبیعت کلیه و جسم کلی و شکل کل و عرش و کرسی و فلک اطلس و فلک منازل و فلک زحل و فلک
مشتری و فلک بهرام و فلک شمس و فلک زهره و فلک عطارد و فلک قمر و کره اثیر و کره هوا
و کره آب و کره ارض و معادن و نبات و حیوان و ملک و جن و انسان و تعیین مراتب درجات
که مظاهر و مجالی اسم البدیع والباعث والباطن والظاهر والحکیم والمحیط والشکور والغنی والمقتدر
والرب والعلیم والقاهر والنور والمصور والمحصی والمبین والقابض والحی والمحیی والممیت والعزیز
والرزاق والمذل والقوی واللطیف والجامع والرفیع الدرجات ذی العرش میباشند و حروف
بیست و هشت گانه کتاب مبین و بیست و هشت منزل قمر که ذکر فی الفتوحات در عرض آن اسماء
علی الترتیب واقعند و این اسماء ائمه اسماء حسنی و مفاتیح غیبند که از عالم اجمال که محمد اسم مقدس وجی
و ذهبیت بعالم تفصیل که محل اسم لفظی و خارجیست در وجود آورد و انسان را خلیفه و مظهر
جمیع حضرات اسماء و صفات و مورد جمیع الاء و نعم فرمود و بر پادشاهی بنشاندند در عالم صغیر و او را

تفسیر الاء

ودلاخرم

مملکتی دادند

مملکتی را داد مانند مملکت خویش و از دل او عرش او ساخت و از روح حیوانی که منبع آن دل است اسرافیل
و از دماغ کرسی و از خزانه خیال لوح محفوظ و از چشم و گوش و دیگر حواس ملائکه و از قبه دماغ که منبط
اعصاب است آسمان و ستارگان و از انگشت و قلم و مداد طبایع مسخرات و همچنین جمیع اسماء و صفات
او را موافق صورت اسماء و صفات خود نمود بجهت آنکه خلیفه مستجمع جمیع اوصاف مستخلف خود میباشد
مثل حی عالم مرید و فاعل و حکیم و مسقط و مدبر و مفضل و قس علی ذلک چون این مقدمه معلوم کردی پس
میفرماید که بکدام یک از الاء تکذیب میکنید و کدام اسم و صفت است که بموهبت ذات شما را
مظهر و مجالی او ننموده ام که بواسطه فقدان آن ممکن نباشد شما را سلوک بسوی من آیا عقل ندادم
بشما تا آنکه ادراک کنید خیر را که در حیطه عبارت در نمی آید و چشم ندادم بشما که مطالعه مصنوعات
نمائید تا آنکه دلالت کند شما را بصانع قدیم و گوش ندادم تا آنکه استماع کلام حق بواسطه انبیاء
نمائید و جوارح ندادم تا آنکه قیام بطاعات و قضاء حاجات نمائید و همچنین اوفقرات سوره شاهد
بر این مدعا است مثل خلق الانسان علمه البیان و امثال الی غیر ذلک من الحجة والله اعلم الی آخره واصحاب
الشمال ما اصحاب الشمال فی سموم و حمیم واصحاب دست چپ چه اند اصحاب دست چپ
درین مقام استفهام بجهت تعجب است از نامرضی حال و شناعت ایشان پس اینها اصحاب
منزلت دنیه اند همچنانکه عرب گوید فلان منی بالشمال در وقتی که صفت کنند و گویند بصفت دنائت
و این بواسطه تشام ایشانست و از ابن عباس مرویست که ایشان جمعی اند که بوقت
اخراج در جانب شمال آدم بودند یا طایفه اند که نامه اعمال ایشان را بدست چپ ایشان دهند یا علامه
که جان ایشان بر شمال عرش باشند یا خند در بادی در نهایت گرم که حرارت آن در مسام
ایشان نفوذ کند و در آبی گرم که در نهایت حرارت باشد اصحاب یمین محل است که اول خلقی است
از روحانیین از یمین عرش و این بعینه نور نبی ماست ص و منشعب شده است از و انوار او صیای معصومین

در عقل و جهل

و ارواح انبیا و مرسلین پس خلق شده است از شعاع این نور ارواح شیعه ایشان از اولین و آخرین و اصحاب
شمال جهل است که جوهریست ظلمانی نفسانی خلق شده است بالعرض متشعب عنه من غیر صنع فیه
العقل از بسیار عرض قائم است ما و آنچه در عالمست از شرور و قبایح و او بعینه نفس ابلیس و روح اوست
که منشعب شده است از او و ارواح شیاطین پس خلق شده است از ظلمات اینها ارواح کفار
و مشرکین و منافقین و از وجود شیاطین در عالم انتفاع عظیم است و مجملش از الام و محن پدید آید
که میرسد از اهل ظلم و جور فواید بسیار است و در خلق اینها حکمت و مصلحت بیشمار است و الا
یافت نمیشدند چه آنکه محال است عبث و قبیح در فعل او جل سبحانه و مبدء عقل و جهل که مظاهر
اینها ملائکه و مومنین و اشرار و اشقیا طینتند صفتی لطف و قهر و رحمت و غضب است و وجوب
بودن این دو مظهر چه آنکه هر یک از این دو از اوصاف کمال است و مظاهر لطف اهل جنت و قرب
و مظاهر قهر اهل نار و بعد و تخصیص هر یک بما یخصه صوابه از لوازم عدل است و فایده تکلیف
در هر دو رسانیدن بکمال ایشان است و بعضی گویند فایده عاید بمومنین است کما قال تعالی
انما انت منذر و تحسینه بما حاول الکبر که فایده شمس عاید باصحاب عیون صحیحه است و زیاد میکند
الکمه را بالعرض حیرت و ضلالت کما قال فاما الذین فی قلوبهم مرض فزادهم الله رجسا الی رجسهم
سبح لله ما فی السموات و الارض و هو العزیز الحکیم تسبیح و تنزیه کند مر خدای را از آنچه لایق کمال و شایسته
جلال او نیست از صفات نقص آنچه در آسمانهاست از بدایع علویات و آنچه در زمین است از عجائب
سفلیات قالوا و قال الا بکم و ان من شیء الا یسبح بحمده بدان که خداوند سبحان خلق فرموده اکثر را
چنانچه احادیث بسیار دلالت براین است از آنجمله آنست که خلق فرموده سیصد و شصت عالم که همه
تسبیح کننده اند و در هر نفسی خلق فرموده عوالمی را که یسبحون اللیل و النهار و لا یفترون و اوست غالب
در هر چه خواهد و داناست بهر چه فرماید گفته شده است که در این سوره و چند سوره تسبیح و ذکر

شده

در تسبیح و تقدیس

شده است بلفظ ماضی و در جمعه و تغابن بلفظ مضارع از جهت آنکه بفهماند که تسبیح کردن اشیاء
مر خداوند را ثابت و ماند در تجلی وی ذاتیست و لازم است در جمیع اوقات و همه احوال و محلات متغیر
نمیشود و بمرور ازمنه و خصوصیات اشخاص و آمدن بلفظ مصدر در بنی اسرائیل مطلقا ابلغ است از جهت
اشعار کردن بسبب اطلاق بر استحقاق تسبیح کردن هر شیء و در هر حال و تعدیه شده سبح بلام
و حال آنکه متعدی بنفسه میباشد از جهت اشعار بانکه ایقاع فعل از برای خدا و خالصا لوجه الله است و فرق
مابین تسبیح و تقدیس آنست که تسبیح تنزیه از شریک و عجز و نقص است و تقدیس تنزیه از الحاق محل
و قبول انفعال و شوایب امکان و تعدد در ذات و صفات و بودن شیء از کمالات او بالقوه است
پس تقدیس اخص است چه آنکه هر مقدسی مسبح است و هر مسبحی مقدس نیست پس ملائکه مقربین که
ارواح مجرده اند بسبب تجرد و عدم احتجاب ایشان از نور رب و قرب ایشان
افاضه نور بر اینها و بودن جمیع کمالات ایشان بالفعل مقدس شوند و غیر ایشان از ملائکه سماویه
و ارضیه مسبح شوند بسبب لطف ذوات و خواص افعال و کمالات ایشان و وجه تخصیص تسبیح باسم جامع
بسبب احاطه و شمول او و تسبیح جمیع اوصاف کمالیه و اسمای جلالیه را و حق تسبیح لله من حیث الجمیع
مختص بانسان است چه آنکه عبادت و تسبیح نکرده است خدا را عبادت و تسبیح ذاتیه تامه بجمیع اسماء
سوی انسان و نیست این رتبه شایسته هیچ طائفه حتی ملائکه چه آنکه عبادت ذاتیه و تسبیح
و تقدیس حقیقیه متحقق نمیشود مگر بتجلی جمیع اسماء در او و نافرمانی بحسب تکلیف تشریعی
طایفه مگر انسان و تجلی اسم تواب و عفو و غفور و عدل و منتقم
در وقت جریان ذنب بر عبد ثم قال لولا انکم تذنبون لذهب الله بکم و جاء بقوم
یذنبون فیستغفرون فیغفر لهم الم یان للذین امنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله و ما نزل من الحق و لا یکونوا
کالذین اوتوا الکتاب من قبل فطال علیهم الامد فقست قلوبهم و کثیر منهم فاسقون

ایا وقت نیامده مر آنان را که گرویده اند اینکه بترسد و نرم شود دلهای ایشان برای یاد کردن
خدای تعالی یعنی برای آنچه خدای را یاد کنند از موعظه و آنچه فرستاده است خدای از کلام حق و صدق
قول آنست که مزاح و ضحک در میان اصحاب پیدا شد این آیه نازل شد و از ابن عباس مرویست
که حق تعالی بعد از سیزده سال از نزول قرآن در صحابه فسادی یافت ایشان را باین آیه معاتب
ساخت و گویند در شان منافقان است یعنی وقت آن نشد آنان را که بزبان ایمان آورده اند
که دل ایشان رستگار شود و بخلوص اعتقاد و صدق تمام ایمان آورند و وقت نیامده مؤمنان را
که باشند مانند آنان که داده شده اند کتاب پیش از این یعنی یهود و نصاری که در بدایت حال
خاضع و خاشع بودند پس دراز شد بر ایشان زمان عمر یعنی عمر دراز یافتند و امل دور در پیش گرفته
یا زمان جزا دادن ایشان بطول انجامید پس سخت شد دلهای ایشان و دور ان از خشوع ماندند
پس روی بگناه آوردند و دین و شریعت خود را فرو گذاشتند و هیبت گاهی گفته میشود و کمینی از و
قصد کرده میشود و گاهی فرق گذارده میشود و خوف در حال غیبت است چنانکه خوف نمی باشد
کراز برای مؤمنین بغیب بواسطه تعلق و بعقاب انچنانکه او از باب انفعال است و خشوع و هیبت
در حال حضور است خشوع بتجلی صفات ربوبیت و عظمت است و هیبت بتجلی ذات پس خوف از صفات
نفس است و خشوع از صفات قلب و هیبت از صفات روح و قلوب بر چهار قسم است اول
منور بنور الهی منطمس در او و مستغرق در بحر عظمی منغمس در او چون قلوب اهل الله سابقین دوم متصل
از علم مثل قلوب علماء راسخین سیم خاشع و مطیع و منقاد چون قلوب زهاد و عباد چهارم قلبی است
که متاثر میشود ابداً بعلو و نرم میشود بخوف آیت بهدی [illegible] است چون کالذین اوتوا الکتاب
من قبل و ایمان [illegible] از تقلید است چه انکه اول مرتبه ایمان تحقیقی کشفی خشوع و انقیاد است و اهل
اهل کتاب بجهت [illegible] سبب اهمال و قدرت نداشتن بود بلکه جزو آخر علت تا نزول عذاب و گرفتاری

خوف و خشوع

فرق خوف و خشوع و هیبت

ایشان است چه اکثر اعمال ایشان ثمر قساوت و باعث رسانیدن بامعاصی شجر شقاوت که سرمایه همه
ناخوشیهاست شد و خشوع عارضی بالغرض اگر در ایشان بود تبدیل به نخوت و اعتداد
فرعونیت ذاتی جبلی ایشان نمود و قال علیه السلام اعوذ بک من قلب لا یخشع لئلا یعلم اهل الکتاب الا یقدرون
علی شیء من فضل الله وان الفضل بید الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم خدای مؤمنان را دادن بخشش و مغفرت
میدهد تا البته بدانند اهل کتاب که یهود و نصاری نیستند قادر بر چیزی از فضل خدا تعالی برای آنکه
که برای مؤمنان مذکور شده قادر نشوند زیرا که رسیدن باین کرامتها فرع ایمان است بسید کائنات
مایه سعادت در عین ثابت فایز نشده اند پس از این عطیات محروم مانده اند و تا بدانند که بدرستی
و راستی که افزون از اجر و ثواب بدست قدرت خداست میدهد آنرا که خواهد و مصلحت و حکمت
و خدای خداوند فضل بزرگست یعنی مالک نعم تمام و عطایای بالا کلام که فرا رسیده است بخواص و عوام
و معنی والفضل بید الله نه آنست که بعض از اهل کلام بخداوند حکیم علیم نسبت میدهند و میگویند بلا
علی بعضی بر بعض ترجیح میدهند بدون داعی و ترجیح بدون مرجح جائز است و نزد ایشان حسن و قبح
اشیاء عقلی نیست بلکه معنی او صحیح و صحیح قول حکیم است و حکم خدا را شرع صحیح را چگونه عقل
صریح مخالفت تواند کرد و مراد آنست که فضل بدست حکیم عادل داناست و درست کردارست
حکم تواند در غیر محل خود واقع شود و بخشنده [illegible] بخشند از روی فضل و علم بهر کسی که شایسته
باشد قضا و ثبت خدا تابع علم و علم تابع معلوم و احاطه دارد علم خدا بجمیع اشیاء و بر حکم استعدادهای
عین ثابت هر یک از وجود میدهد لایق است یعنی حکیم است سزاوار است از فضل حکیم سؤال
کردن بسبب حکمتش نه بجهت جواز ترجیح بلا مرجح که این جواز فاسد است و تصور این معنی
نمیتوان کرد دیگر که حسن و قبح اشیاء عقلی نباشد بلکه عقلی نباشد و صدا [illegible] کتاب صاحبان عقل و حکمت
کردن که فضل در دست دانای حکیم است مناط علم ایشان میشود که بدانند که در این فضل نصیب ندارند

تحقیق معنی والفضل بید الله

لا یسأل عما یفعل

چه داعی بخشش در ایشان نمیباشند و مستحق رحمت رحمانی و فضل وجود در از برای هر مخلوقی موجود شده
و در صراط وجود کسی گمراه نیست انچه در عدم ثابت ایشان مضمر است و بزبان ثبوتی از
خداوند علیم صاحب فضل عظیم التماس میکنند ~~بخشنده~~ بخشیده میشوند و اهل تکلیف
در صراط تکلیف اکثر گمراه اند و صراط مستقیم ندارند و از رحمت رحیمی بی بهره میباشند و از
اهل نار و صحاب سعیر اند و اهل عرفان را در حق ایشان اقوال بسیار است خود بوئین
قدم درین راه نگفته است خدا میداند و بآخر هر رفته است یا ایها الذین امنوا اذا قیل لکم تفسحوا
فی المجالس فافسحوا یفسح الله لکم واذا قیل انشزوا فانشزوا یرفع الله الذین امنوا والذین اوتوا العلم
درجات والله بما تعملون خبیر ای کسانی که گرویده اند بخدا و رسول هرگاه گفته شود مر شما را از جای
فراخ کنید پس جای گشاده کنید بر مردمان تا گشاده گرداند خدا برای شما در قبر یا صدور شما را
منشرح گرداند و چون گویند شما را ای اهل ایمان برخیزید پس برخیزید تا بردارد خدای و بلند
نماید انانکه گرویده اند از شما بسبب امتثال اشتغال بامر خدا و رسول و انان را که داده شده اند
علم معرفت و توحید و شریعت درجهای ارجمند و مرتبهای بلند از بعضی مرویست فضل عالم بر عابد
چون فضل ماه بدر است بر ستارگان و محقق فرموده است که در قیامت کس بار خصت شفاعت دهند
انبیا و علما و شهدا او فرموده اند که مداد العلماء افضل من دماء الشهداء و از امیر المؤمنین منقولست که
رضینا قسمة الجبار فینا لنا علم وللاعداء مال فان المال یفنی عن قریب وان العلم باقی لا یزال واحادیث
بسیار از ... وارد است و خطابی که حضرت نبی است در فضیلت علم کافی است که وقل
رب زدنی علما و خدای باخبر است بآنچه شما میکنید از افعال و اقوال داناست پس همه را او جزای عمل سزا خواهد
داد و صوفیان گفته که فافسحوا ای افسحوا من ضیق التنافس فی الجاه والنخوة ...
و استیلای قوی سبعیه و رکون نفس در ظلمت انیت و احتجاب او از انوار قلبیه و روحیه ...

دهید بساط قلوب

دهید بساط قلوب و مجالس صدور خود را از ضیق صدریه و تضایق نفوس ... از برای الواردات
تجلیات قدم یعنی که باقی نماند از برای غیر نظر حق شی دون حق گشاده میگرداند خدا از برای شما باب
تجرید از ریاضات بدنیه و امداد بانوار الهیه و انشراح صدر به ... شما را در فضای عالم قدس
و میگشاید حضرت عزت از برای شما بساط قرب و مجالس انس و محافل قدس خود را و بلند میگرداند
درجات صاحبان ایمان یقینی را و آنانی که کسانی را که داده است علم آفات نفس و دقائق ... علم
تنزیه از آنها بسبب ... التجرید درجاتی از صفات قلبیه و مراتب ملکوتیه و جبروتیه در عالم انوار
ایمان محمدی ... است و مشاهده محل عین و علم علی معرفت پس صاحب عمل علم و صاحب
علم مشاهده در درجات است پس در وقتی که بوده باشد با علم عین پس علم با عمل اقرب است از عین
بدون علم و این علم میباشد بعد از عین پس در وقتی بوده باشد قبل از عین غیب علم حقیقی
و حصه علم خبری است ... استفاده میشود از مشاهده و عین و در قول خدا تعالی والذین اوتوا العلم درجات
اشاره دیگر است که از برای اهل علم درجات است و غیب از برای اهل عین درجات اکه
باقی نمانده است از برای ایشان مسلکی در قدم بعلت تلاش ایشان در قدم ذلک بانهم شاقوا الله
و رسوله ومن یشاق الله فان الله شدید العقاب این عذاب که نام زد ... از رعب و جلا
و عذاب آخرت بسبب آنست که ایشان مخالفت کردند و معادات نمودند با خدا و رسول و هر که
شقاق و خلاف کند خدای را پس بدرستی که خدای سخت عقوبت است یقال شاقوا الله ای
صاروا فی شق غیر شق المؤمنین و خدا شدید العقاب است یعنی عقاب خدای چنان محکم است
که قدرت ندارد احدی بر گشودن و رفع و دفع او چاره نیست مگر عجز و تظلم و گریختن از سخت
او برحمت او و از عقاب خدا نجات دهنده نیست مگر رافت حق و در حقیقت از برای خلق نیز
ملجا نمیباشد مگر خالق خلق رئوف رحیم و این کلام بلاغت انجام چه پر راه نمای بزرگ است و ...

۱ سبیل در شناختن رب جلیل زیرا که چون شخص شود که غیر او ملاذ و پناهی نمی‌باشد در هیچ
امری و مخلصی و دفع شر و جلب خیر منحصر است باطاعت حضرت احدیت البته انسان هر چند
غافل و بلید بوده بسبب آنکه طالب خیر است دست از اطاعت معبود حقیقی خیر محض بر نمی‌دارد
و این حکم دلیل او میشود و او را از ضلالت بیرون می‌آورد و پس چگونه است از برای صاحب
قلب یا کسی که القا اسمع کند و حال آنکه او شهید و حاضر القلب باشد و همین کلام برهان است
بر عموم رحمت رحمان و بر منت حضرت سبحان بر کافه انسان از مسلمین و غیره بلکه بر کل مخلوق
چه بهر راهی راه نما فرموده و از ناشکری ما محروم نکرده است ما را از هدایت کردن و احسان
فرمودن چه احسان عادت او است و طایفه از خلق بعادت خود احسان خاص و رحمت محض
و صراط مستقیم تکلیف قبول نکنند و نیست از برای انسان بر خدا حجت و آنچه سزاوار است بر خدای
حکیم غیر او نمیشود و آنچه در قوه حکمت است و در همین ثبوت خلایق بوده در عالم وجود حرکت بدان نحو میکنند
و وضع شیء در محل خود عدل است لا اکراه فی الدین خلاق آسمان و زمین از عموم رحمت و قدرت
هیچ مستحق را محروم نمیگرداند از دست و زبان که بر آید کز عهده شکرش بدر آید و بقاید
تکلیف نفس و اشیا با تمامیت لایق بجود بر سند ملامت بر بخشاینده نیست و لله الحجة البالغه
اقتضا تابع علم و علم تابع معلوم یعنی اصالت موازنه است یا ایها الذین امنوا اتقوا الله و لتنظر نفس
ما قدمت لغد و اتقوا الله ان الله خبیر بما تعملون ای کسانی که گرویده اید و ایمان غیبی تقلیدی آورده اید
چه در ایمان حقیقی تقوی را مقدم داشته اند بر ایمان کما قال عز من قائل ثم اتقوا و آمنوا بترسید از
خدای در اجتناب از معاصی و سیئات و رذایل و اکتساب حسنات و طاعات و فضایل
و باید که نظر کنند هر نفسی و ببینند آنچیز را که از پیش فرستاده اند برای بعد از موت از صالحات و بترسید
از قهر الهی در احتجاب با عواض و اغراض و توسط حق از برای شبهات پس بدرستی که خدای

بجز بر

خبیر است با عمال و نیات شما پس جزا میدهد شما را بحسب اقتضای اعمال و نیات شما کما قال علیه السلام
لکل امرء ما نوی از برای تقوی سه مرتبه است بحسب اجمال و نه مرتبه است بحسب تفصیل اما سه
مرتبه اجمال مطابق است از برای مراتب خلق اولش مرتبه عوام و مرتبه مبتدی است و ثانی
مرتبه خواص و مرتبه متوسط و سیم مرتبه خاص الخاص و مرتبه منتهی است و فی قوله تعالی لیس علی الذین
آمنوا و عملوا الصالحات جناح فیما طعموا اذا ما اتقوا و آمنوا و عملوا الصالحات ثم اتقوا و آمنوا ثم اتقوا و احسنوا
والله یحب المحسنین اشاره است بسوی این مراتب چه اتقا در اول توبه از معاصی است و در ثانی
اتقا از رویت صفات غیر است و شهود صفات حق واعوذ برضاک من سخطک در این
مرتبه است و در ثالث اتقای عارف است از شهود وجود غیر مطلقا و این مرتبه بشر را الیه است
بقوله اعوذ بک منک و مراتب تفصیل تقوی اول اجتناب از محارم شرعیه است مطلقا و دوم
اجتناب از محللات شرعیه است الا بقدر ضرورت سیم اخلاص و اجتناب از ریا است
چهارم وحدت و اجتناب از کثرت است پنجم جمعیت و اجتناب از تفرقه است ششم
یقین و اجتناب از شک است هفتم توحید و اجتناب از شرک است هشتم مشاهده رب و اجتناب
از رویت نفس است نهم اجتناب مشاهدات وجودات مقیده با وجود مطلق است و مقصود تا به حقیقه
و مقصود از حق تقوی قسم اخیر است بعلت آنکه حق تقوی در مشاهده و معرفت او و اتقا از مشاهده
غیر است و الیه الاشاره بقوله تعالی و لا تموتن الا و انتم مسلمون ای لهذا الاسلام و المتقون بهذا
التقوی چه آنکه هر که غیر در این اسلام و تقوی مرده است مشرک بشرک خفی عسی الله ان یجعل بینکم و بین
الذین عادیتم منهم مودة والله قدیر والله غفور رحیم امید هست آنکه خدای پیدا کند میان
شما و میان آنان که دشمن داشتید از کفار مکه که خویشان شمااند دوستی و یاری و خدای
توانا است برفع موجب عداوت که کفر است چه آنکه احتجاب نیست امر فطری بلکه مقتضای فطرت

اصلیه ایمان است و جز این نیست که حادث میشود کفر در نزد احتجاب بر نشاه و انغمار در خوشی
طبیعت و خدای تواناست بر رفع او چه رفع او از مقدورات است و خدای تواناست
بر همه مقدورات و در وقتی که رفع موجب عفو او شد ظاهر میشود مودت حقیقیه بنور وحدت ذاتیه
و مقتضی اخوت ایمانیه و خدای غفور است بستر این هیئات بظهور حاجبه بنور صفات خود و رحیم است
رحم میکند اهل نقصان را و جبر و تمام میکند بافاضه فیض کمالات خود و گفته اند این آیه اشاره است
بسوی ترقی در مجاهده نفس که بایست مطمئن و متمکن شود روح و عقل و قلب در معرفت خدای تعالی
و این حاصل شدن مودت در هر جا که بظهور رسد دلالت میکند بر عارضی بودن کفر
بحسب طبیعت انسان بماهو انسان و بحسب خصوص شخص زیرا که زوال کفر از او با اقتضای ان
خصوص شخص او را ممکن نیست چه مقتضی از مقتضی تخلف نمیکند مگر آنکه مقتضی باقی نباشد
یا منقلب گردد و این خبر مراد است و اگر حاصل شدن مودت محض امید است پس
این امید بحسب اصل انسانیت با قطع نظر از خصوص شخص صحیح است که بحسب خصوص مانع
باشد و حاصل نشود چه مودت بدون سنخیت و مناسبت جائز نباشد زیرا که مودت
با هر چیز باعث میشود که با او محشور شود چنانکه بدین مضمون حدیث وارد است که دوست
بدارید اهل بیت را چه هر گاه کسی سنگ ریزه را دوست بدارد با او محشور میشود و حشر محبت
علی با علی زیرا که از شعاع و شیعه انجذاب عیان شد آب با آب و آتش با آتش جمع و حشر میشوند
لا بالعکس ذره ذره کاندرین ارض و سماست جنس خود را همچو کاه کهرباست هر صاحب خصوصیت
و تعینی در اصل انیت و ماهیت خود اقتضائی دارد از کفر و ایمان که بحسب خصوصیت او
از لوازم است و بحسب اصل انسانیت عارض چون انگشت ششم که نظر باصل انسان
عارض و اتفاقی است یا بحسب جمع اسباب وجود این شخص از لوازم است و واجب است که شش انگشت باشد

دلالت

ومن اظلم ممن افترى على الله الكذب وهو يدعى الى الاسلام والله لا يهدى القوم الظالمين
و کیست ستمکارتر از کسی که ببندد بر خدای دروغ را یعنی معجز او را تکذیب کنند و القصه گوید معجزات او سحر است
و گویند احدی او را نفرستاده چرا که وضع کرده است نور حق را در ظلمت و صرف کرده استعداد
بقای او استعداد فطری را در متاع فانی و محدود عالم خارج از آنجائی که او نبی است بسوی اسلام
انجا که مقصد آن نور است و خدا راه نماید گروه ستمکاران را و مرویست که ...
گفت ما بتان در قیامت مر شفاعت کنند و خدا قبول فرماید این آیه رد آنها است نازل شد
اسلام یعنی انقیاد و اجابت امر اقبال است والله لا یهدی القوم الظالمین چرا که ظالم بحسب مقتضای
استعداد هستند بحسب روایت تنی میکند لان الحق لا یعطیه الا ما اعطاه عینه من العلم و لن تجد لسنة الله
تبدیلا چرا که تبدیلی نیست از برای کلمات خدا و نیست کلمات مگر اعیان موجودات و سنة الله
التی لا تتبدل انه اعطى كل شيء خلقه كما قال تعالى في جواب داود حين سئل لما ذا خلقت الخلق قال لما هم
عليه وقال سبحانه كل يعمل على شاكلته يعني هر يك از اشخاص ظاهر میشود بعملی که موافق استعداد و قابلیت
كما ان الشبه غلة و يرشح الكوز بما فيه من لم يكن عنصره طيبا لم يخرج الطيب من فيه فقد حصول
در خارج رد هر که مبدا ابتدا او واحد از هر عین و قدر آن چیز است که مبدا ابتدا او را احضار کرده
في الازل بما الطبع فيها من احوال التي يظهر عليها عند وجودها و قضا حکم خداست در اشیا بر حسب
مبدا ابتدا و اعیان اشیا و بجزئیات از احوال و استعدادات فلا يحكم على شيء الا بما علمه
من عينه پس قضا تابع علم و علم تابع معلوم است و دعوت بسوی اسلام با آنکه صاحب جمیع
و واقف اسرار قدر است بحسب مقام رسالت است و مبالغه در دعوت از برای ایصال هر یک از قوم
بکمالات مستعد خویش و آن سبب بودن تمیز از اوصاف و احوال ذاتیه ایشان است پس بدعوت انبیا
متمیز میشوند اهل سعادت از اهل شقاوت و لیمیز الله الخبیث من الطیب پس مؤمن بقبول دعوت و اطاعت او و کافر

محقق قضا و قدر

دعوت و اطاعت

نفوس شیطانی و کافر و ظالم بعد قبول لا نفس عصیان و ریب منکر دیده مستورات حق را که مقتضای عمال ایشان است که بلسان حال از حقتعالی
آن می‌طلبند پس انبیا مرسل مؤمنین و طالبینند لاطاعتهم و عصیانهم اماه و تکذیب رسول صورة استناد
بجود داده بقوله و من اظلم ممن افتری علی الله الکذب دلالت بر شدت انفصال میکند فافهم و تامل فیه
فاذا قضیت الصلوة فانتشروا فی الارض وابتغوا من فضل الله واذکروا الله کثیرا لعلکم تفلحون
وچون گزارده شود نماز جمعه پس پراکنده شوید در زمین برای تجارت و تصرف و احتیاج خود و این امر
بر سبیل اباحه است و بجویید از فضل خدای یعنی طلب روزی خود کنید بوسیله معاملات گفته آید مراد از ابتغا
عبادت بیماران و حضور جنازه و زیارت مؤمنان و قضای حوائج اخوان است و از حضرت صادق
مرویست که الصلوة یوم الجمعة والانتشار یوم السبت مرویست از صحابه دعای کس را اجابت
نمیکنند یکی آنکه در حق زنش دعای بد کند هر آنکه طلاق او را بدست او گذارده است دوم آنکه حق در دست
کسی داشته باشد و گواه نگرفته باشد و سیم در خانه نشسته و طلب روزی ننموده و راس المال خود را ضایع نموده
و طلب روزی کند هر آنکه خلاف امر فانتشروا کرده است و یاد کنید خدای را یاد کردن بسیار که از استغفار شوید
و امر یاد کردن بعد از رخصت انتشار بجهت آنست که بدانند که در همه احوال باید مشغول ذکر خدا شوند
روز جمعه روز جمع و زمان استوای روش الظهور در جمیع صفات است و ظهور اهل جمعه و ظهور صفات جمعی
و نامیده شده است این یوم را یوم الجمع هر آنکه او وقت ظهور در صورت اسم اعظم جمیع صفات و در نگستان است
اوست در ظهور رو باین جهت است که مستحب است نماز جمعه روز وقت استوا و مکروه است در سایر ایام
و نامیده شده است این ظهور بیوم الجمع بعلت اجتماع کل در او و لهذا المعنی سمیت الجمعه
جمعه و اتفاق کرده اند اهل ملل و غیرهم اینکه خدای فارغ شد از خلق سموات و ارض در روز
هفتم که جمعه است و گفتند یهود و استلقی علی العرش جل جلاله و من هذه الروایة وقعت المشبهة فی التشبیه
و چون که این روز وضع کرده شده است بازای این معنی خوانده شده اند مردم درین روز بفراغ

از اشتغال

از اشتغال دنیویه بسوی حضور و اجتماع در صلوت تا ظاهر شوند نفوس بهیئت اجتماع در صلوت حضور
که مقصد است از برای وصول بحضرت جمع و فانتشروا اشاره است برجوع بسوی التفصیل بعد از فنا
در جمع الصلوت حقیقیه پس بدرستیکه وقوف با جمع حجاب است بحق از خلق و بذات از صفات پس انتشار
تقلب در صفات حال البقاء بعد از فنا بوجود حقانی و سیر بالله در خلق و ابتغاء فضل خدا
و طلب حضور تجلیات اسما و صفات و رجوع بسوی مقام ارض نفس و استیفاء حظوظ او
بحق و اذکروا الله کثیرا یعنی حاضر باشید وحدت جمعیه ذاتیه را در صورت کثرت صفاتیه تا محتجب که
محجوب نشوید بکثرت از وحدت ناگاه شوید بعد از هدایت و لازم بدارید و ملتزم گردید تعادل را
در استیفای حقوق حق و خلق هر دو و مراعات جمع و تفصیل جمعا لعلکم تفلحون رستگاری اعظم تا حکم
او وضع جمعه است هو الذی خلقکم فمنکم کافر و منکم مؤمن والله بما تعملون بصیر اوست الحال کسی
که بیافرید شما را از ادمیان و از عدم بوجود آورد پس بعضی از شما ماکرونده اند بجانب او چون دهریه
و بیابو وحدانیت او چون مشرکان و برخی از شما باور دارند که اوست خالق و وحدانیت او را چون
اهل ایمان و تقدیم کفار بر اهل ایمان بواسطه اغلبیت است و خدای با آنچه میکنید بینا است و الله روی
علم رد و عمل باقتضای عمل با شما معامله میکند و منکم کافر دلالت میکند بر آن که خدا کافر را کافر
نمیکند و مؤمن را مؤمن نمیگرداند بلکه آنچه در عالم عین هر یک و در عین ثابت او بوده زبان
شوق از روز دگار مسئلت میکردند که در عالم وجود ظاهر گرداند بموجب التماس ایشان بقدر
استعداد هر یک وجود کرامت فرمود و ایشان بذاتیت خود حرکت میکنند و بغایت
تمامیت خود از سعادت و شقاوت میرسند و ملامت نیست مگر نفس خود ایشان را و از
برای خداست حمد بسبب اعطای نعمت وجود که در عالم خداوندی بخل نیست و هیچ شخص
محروم نمیگردد و از هر موجودی اثر اسمی ظاهر است چه سعید و چه شقی و هر اسمی تقاضای وجود

و منکم مؤمن

مظهری میکنند و وجود مظهر اسم لازم است و شبهه ایجاد کافر و مانند فرق است و باقی سؤال
دریکی دو راست تمام که و از بطی ذهن و خامی ادراک است مستحق جواب و لایق پرسش گردن حاکمی
اسماء حسنی مظهر میخواهند در عالم وجود و موجود شوند و حسن ایجادش ظاهر است تا مظهر میخواهد اسماء
قهریه جلالیه نیز مظهر میخواهند و در عالم وجود موجود باید باشند و حسنش از برای اهل
بصیرت ظاهر است در حق خداوند علیم خبیر تکلیف حقیقت معنی ایمان چنانکه تفصیل او بیاید

در تحقیق ایمان

در حقیقت و معنی ایمان اصطلاحی اختلاف کرده اند و اولا پس در احکام او بعضی گفته اند که ایمان تصدیق
برسول است در هر چیزی که دانسته میشود ضرورتا که رسول آمده است با او و بیان تعریف ١٧
منکر چیزی که دانسته نمیشود بالضروره مثل اجتهادیات از ایمان خارج نمیشود و بعضی گفته اند
معرفت با اقرار و علم بما جاء به النبی است و برخی گفته اند که تصدیق بجنان و اقرار بلسان ١١
و عمل بارکان است و الذی یدل علی هذا ما روی عن الرضا علیه التحیة و الثنا انه قال لا یزنی الزانی
حین یزنی و هو مؤمن و لا یشرب الشارب حین یشرب و هو مؤمن الی آخر الحدیث و کفر که مراد است
و شرعا مقابل ایمان است بهر معنی که مستنبط از او است و اختلاف در کافر بجهت اختلاف
در ایمان و متحقق میشود و واسطه میان کفر و ایمان بر مذهب کسی که عمل صالح را جزو ایمان میداند
و بعض دیگر از صاحبان این مذهب تارک بعضی از اعمال صالحه را کافر میدانند و هر گاه یعنی
کفر سلب ایمان باشد و واسطه ندارد و بر مذهب کسی که اعمال صالحه را شرط نمیداند و منحصر میداند
بر تصدیق و واسطه متحقق نمیشود جهت آنکه هر گاه متحقق شد تصدیق او بجمیع ما جاء به النبی متحقق میشود
ایمان و وقتی که متحقق شد انکار بکل یا ببعض متحقق میشود کفر و این در حق کسی است که دعوت باو
رسیده است اما کسی که ایصال دعوت باو نشده است نمی نامند او را مؤمن و نه کافر فاذا بلغن

اجلهن

اجلهن فامسکوهن بمعروف او فارقوهن بمعروف و اشهدوا ذوی عدل منکم و اقیموا الشهادة لله ذلکم یوعظ
به من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب و من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله لکل شیء قدرا

و چون برسند زنان بمدت خود یعنی مشرف گردند بآخر زمان عده پس نگاه دارید ایشان را یعنی
رجعت کنید با ایشان به نیکوئی که آن حسن معاشرت و لطف مرافقت و انفاق نفقه است
و عدم تطلیق بار دیگر یا ترک اضرار ایشان بسبب تطویل عده بطریق مذکور و یا مانع از ازدواج ایشان بغیر
یا جدا شوید از ایشان به نیکی یعنی اخراج حق طلاق بعد از نفقه و مسکن و صداق ادا کنید جاهل
که نامطلقات در عده اند اختیار امساک و مفارقت در دست شماست و بعد از عده اختیار
ایشان راست در تزویج ایشان شما یا بغیر شما و گواه گیرید بر طلاق دو کس که عادل باشند از شما
که مؤمن باشند و فایده اشهاد آنست که تا مرد جاحد طلاق نشود و یا گواه گیرند بر رجعت تا زن
بعد از انقضای عده منکر رجعت نشود و این امر بسبیل وجوب است اگر اشهاد در طلاق باشد
و بر سبیل ندب است اگر در رجوع باشد و واضح آنست که و اشهدوا عطف باشد بر قول خدا
اذا طلقتم النساء بنابرین صریح است در اشهاد بر طلاق چنانچه حضرت کاظم ع فرموده به ابی یوسف
که خداوند عالم در کتاب کریم امر کرد بطلاق و تاکید فرمود با خذ شاهدین و از آن راضی نشد مگر بعدلین
و امر کرد در کتاب تزویج بدون امر با خذ شهود و شما ثابت میدارید شاهد را در آنچه خدا الغو فرموده
١٣ و باطل میکنید در آنچه تاکید فرموده است و بنا بر قول ثانی عطف بر امسکوهن است و هر دو امر
١٢ و اقامت کنید شهادت را ای گواهان برای طلب ثواب و رضای حضرت عزت جمیع آنچه مذکور شد
در این آیه پند گرفته میشود بآن هر که هست که ایمان دارد بخدا و روز رستخیز و آنچه متعلق است بآن
و هر که بترسد از خدای و مرتکب مناهی نشود پدید آرد خدای برای او جای بیرون شدن
یعنی خلاصی دهد او را از اندوه دنیا و آخرت و روزی دهد او را از آنجا که گمان نبرد در کافی

روایت کرده است از حضرت صادق ع که چون نازل شد این آیه قومی از اصحاب در بر
روی خود بستند و اقبال کردند بر عبادت و گفتند که ما را کفایت کرد حضرت رسول
کس فرستاد بایشان و پرسید که چه چیز باعث شد شما را بانچه میکنید گفتند خدای سبحانه روزی
ما را کفیل گشته پس کار ما است عبادت حضرت فرمودند کسی که باین نحو کند عطا کرده نمیشود
علیکم بالطلب و من یتوکل علی الله و کسی که توکل بکند بر خدا پس او کافی است و میرساند
باو آنچه اراده میکند و بحصول که گردانیده است خدا از برای هر کسی تقدیری و مقداری که
متغیر و مختلف نمیشود و از برای توکل در جای است که رقم فی السابق و از قلیلکم بالطلب جمع
و حقیقت قول با توکل را نوری نشتر به بنده که توکل میکند در کار کسب کن پس اکتفا بر خیار کن
و اذ اسر النبی الی بعض ازواجه حدیثا فلما نبات به و اظهره الله علیه عرف بعضه و اعرض عن بعض
فلما نباها به قالت من انباک هذا قال نبانی العلیم الخبیر و یاد کنید ای مومنان چون گفت پیغمبر بسوی
بعضی از زنان خود یعنی حفصه سخنی را که تحریم ماریه است و حکومت ابوبکر و عمر بعد از او
پس این زنان که خبر کرد حفصه عایشه را بان حدیث و مطلع ساخت خداوند نبی خود را بر افشای
حفصه راز را بعمر چه بر خبر از ان حدیث را که حفصه خبر داد یعنی او را از افشای بعضی از ان را
که تحریم ماریه است عتاب فرمود یعنی همین قدر فرمود در قصد تحریم ماریه که با بسر از ان امر کرده بودم
تو افشای ان نمودی و اعراض کرد رسول ص از بعضی دیگر یعنی از حکومت عمر پس از انکه خبر داد
بعمر چه حفصه را بانچه خدا او را بر ان مطلع ساخته بود گفت حفصه با بعمر که خبر داد باین
که من این راز را آشکارا کرده ام گفت پیغمبر ص خبر داد مرا خدای که دانا است بخفیات خبیر و خبردار
از مکتوبات سرایر فایده و حکمت حدیث نبی ص و خبر دادن آنجناب بعض از ازواج اصحاب را
از اسرار قرآن است و مجملا تصدیق بانچه حضرت مقدس نبوی کرده و منع بعد از روی

حکم است

حکمت است لازم است و تفصیل آن از روی اجمال آنچه می توان گفت آنست که برای هر چیزی علامت
ثبوتی مرتبه مقرر است بر هان مرتبه باسباب و معدات چند باید برسد و مرد ضعیف نیز قوت
بزرگی و سالار شدن و دولت کار و رسیدن او بکمال شقاوت اگر در عین ثابت مجهول داشته است بچیزی که جاه
بوده که صحبت او بتکلیف تواند کرده شد اگر بر چیز و نماز نکن و زیادتی خود از دیگران شاهد نمائیم
باین امر ظاهر خوب بعجب گرفتار شود و اسباب غفلت و خواری آنچه باید بیار آید و از برای ازواج
و همسکاران حضرت رسول الثقلین چنان معصوم عین ثابت ایشان مرتبه از سعادت و حالی از شقاوت
مقرر است و قرب صوری مانع نمیگردد بلکه معد و از اسباب است در سعادت و شقاوت زیرا
که بعضی چون این شمس محمدی بهر چیز که برسد بکمالش میرساند و همچنان را همچنان نزمیکند و مخصوص
بهمه اجزای ان از سعید و شقی از مراتب و منافق را بکمال لایق حالش در عین ثابت منعم است که در
وجود فرق باین کمال نتوانند رسید و از حضرت ذو الجلال و موجد مشغول بزبان حال بسوی التماس ایجاد
و انجام اسباب رسیدن بان کمال میکنند و از جمله اسباب رسیدن محرم شدن بآنجناب کرم و شنیدن آن حکایت
و گفتن آنست و بانکه نیز معلوم و مشخص میشود که بآن جناب بسیار اشخاص در سعادت بسعادت
و صاحبان شقاوت بشقاوت رسیده و خواهند رسید و بعض قضا تابع علم و علم تابع معلوم باین نیز ظاهر
میشود و از برای کسی حرفی نمیماند و لله الحجة البالغة فتدبر ثم ارجع البصر کرتین ینقلب الیک البصر خاسئا و هو حسیر
پس بعد از نظر کردن و رجوع نمودن و یافتن تناسب و تلائم دیگر بار باز گردان چشم را
بجانب تناسب و تلائم اجزای خلق رحمن و بدان که هیچ نقص و خللی در خلقت او راه نیافته یعنی چون
اول اکتفا مکن بلکه دیگر باره باز گردان دیده را باز گردانیدنی دو بار یعنی رجعتی بعد از رجعتی مراد
تکرار است یعنی اگر بیک نگریستن معلوم نکردی عدم تفاوت آن را متعاقب یکدیگر نگریستن آن
کن و پیوسته در طلب آن نگاه کن و چشم بسیار نگه کنی و نظر خود را تکرار سازی در نگریستن باز گردد

بسوی تو چشم تو در حالی که دور باشد از یافتن آنچه مطلوب است از دیده عیب و خللی در آن مانده
از دیدن بسبب طول مسافت و کثرت مراتب و گفته اند که یعنی ظاهرا و باطنا عاجز است
ابصار از ادراک او برابر افعال حق پس چگونه نیست عاجز عقول قاصره از ادراک سبحات جلال
و جمال حضرت ذو الجلال زیرا که مناسبت اتحاد میان ابصار و افعال میباشد که هر دو
از عالم امکان اند هر چند مخالفت شدت و ضعف هم بسیار است و اما سبحات جلال و جمال
از عالم امکان و ماسوی بیرون اند و از آنچه در عالم ماسوی میباشند فزون و افزون اند پس چگونه
عقل عاجز و کلیل نباشد گو تیز کم و افزون گردد حال در ماده باعتبار نکرر بسبب تاثیر و تاثر ضعیف
و بی بصر میگردند تا بجائی که گویا از ادراک معزول افتند و اما قوی مجرده عقلیه در هر مرتبه و کثرت
از ادراک اقوی از ادراک و کثرت سابقه میباشند و میتوانند دیده عقلی بنگرد بنظر سلب تعین
از او شده حکم امکان و غیریت از او دور و تعین و احکام خلقی یکباره مستور و حکمی نباشد مگر
حکم حق و نفی در آن وقت صادق نباشد مگر نفی نفی و تمام احکام صادقه در آن مرتبه ثبوتی
کمالی خواهند بود و خدا و ندانان عقل ما عند الرحمن در مکلفین از جن و انسان حمل کرده است
که باو اهل تکلیف از سعداء بندگی خدا میکنند و بکمال سعادت که در مائیت او در عین ثبوتی
مضمر و بالامکان بود شیئا فشیئا از قوه و امکان بوجوب و فعلیه و از خفا بظهور میرسد
و همچنین در جانب شقاوت پس امر در ایشان بتوفیق مسند مجازی عین ثابت است و مؤثر است
نفیا و اثباتا در استکمال سعید ن والقلم وما یسطرون فی المعانی عن سفیان
عن الصادق ع قال واما ن فهو نهر فی الجنة قال الله عز و جل اجمد فجمد فصار مدادا ثم قال عز و جل للقلم
اکتب فسطر القلم فی اللوح المحفوظ ما کان وما هو کائن الی یوم القیمة فالمداد مداد من نور والقلم
والقلم قلم من نور واللوح لوح من نور قال سفیان فقلت له یا ابن رسول الله بین لی امر اللوح

واهل

والقلم والمداد و علمنی مما علمک الله فقال یا ابن سعید لولا انک اهل للجواب ما اجبتک فنون ملک یؤدی
الی القلم وهو ملک والقلم یؤدی الی اللوح وهو ملک واللوح یؤدی الی اسرافیل واسرافیل یؤدی الی
میکائیل و میکائیل یؤدی الی جبرئیل و جبرئیل یؤدی الی الانبیاء والرسل صلوات الله علیهم قال
ثم قال لی قم یا سفیان فلا امن علیک نون نفس کلمه است و قلم عقل کل و اول از او کنایه است
از باب الاکتفاء کردن کلمه باول حرفش و ثانی از باب تشبیه است زیرا که منتقش میشود در نفس صور
موجودات بتاثیر عقل چنانکه منتقش میگردد صور مکتوبه در لوح بواسطه قلم و الفانون از باب
الاکتفاء نهران قلوب محبین است و نور فواد مشتاقین و نصرت خدا از برای انبیاء و مرسلین و اولیا
و صدیقین و نظر کردن خدا بر قلوب احبا و نظر کردن احبا بنظر سر بسوی لقاء خدا و نور قرآن
و قلم النجاتی که نوشت او را در لوح محفوظ در اول امر و چیزیکه نسخه میکنند از او سفرای
خدا و کرام برره و عبارت است از اول تعینات حق در مظاهر خلقیه بر تمیز و قلم اعلا و عقل اول
و روح اعظم عبارتند از یک جوهر و این جوهر باعتبار ملاحظه بسوی خلق بجا بو نسبه یسمی بقلم است
و باضافه بسوی مطلق خلق نامیده میشود بعقل اول و باضافه بسوی نفس انسان کامل میگویند او را
روح محمد ص پس تنزل میکنند از قلم علم بسوی لوح محفوظ و قلم اجمال لوح و لوح تفصیل اوست
و لوح مأموم است بقلم و تابع است از برای او و قلم عقل اولست و حاکم بر لوح مفصل مر قضایا
مجمله که در دوات علم الهی انجمادی است که تعبیر کرده شده است از او بنون پس عقل بار از
قلم است و نفس کل لوح و قضایای فکریه که موجود میشود در نفس مقتضی قانون عقل مانند صور وجود
اشیاء و جهات و احوال مقدره بر چیزیکه واقع میشوند بر او که مکتوب است در لوح محفوظ
و قسم بجزء و ماس بود از نون و قلم و بچیزیکه صادر میشود از این دو تا از مبادی وجود و صورت
تقدیر الهی و مبداء امرش و مخزن غیبش از جهت شرافت ایشان و بودن شان مشتمل بر کل

وجود در اول مرتبه تاثیر و تاثر و از جهت مناسبت ایشان از برای معشم علیه فاصبر لحکم ربک
ولا تکن کصاحب الحوت اذ نادی وهو مکظوم پس شکیبایی باش مر حکم پروردگار خود را باهمال کافران
و تعجیل ازار ایشان و سعادت مر سعید و شقاوت مر شقی و مباش در استعجال عذاب و دلتنگی شتاب
زدگی در بیرون رفتن از میان قوم خود مانند خداوند ماهی در استیلاء صفات نفس بر او و غلبه حرص
و غضب که بدان سبب در شکم ماهی محبوس گشت پس حقتعالی حبیب خود را امیدوار میدهد که ما رتبت ترا
از مرتبت یونس مراتب بلندتر گردانیده ایم پس باید که صبر تو بر قدر مرتبه تو باشد نه مانند صبر یونس
و یاد کن چون بخواند پروردگار خود را در شکم ماهی بکلمه لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین
بدان ای برادر که شفقت بر عباد خدا احق است بر عنایت غیرت فی الله یعنی ابقاء بر بعض مستحقه
از برای قتل مثل کفار احق است از قتل لله غیرة فی الله چه آنکه استمالة کفار و شفقت بر ایشان
در حالتی که امید باشد که داخل شوند در حیطه اسلام بهتر است از اتمام و اهلاک ایشان کما فعل الرسول ع
بالمؤلفة قلوبهم و بتحقیق که خدا ثواب میدهد بر این و مؤاخذه نمیکند بران چه آنکه از برای غیرت استیصال ۱۰
در حقایق نبوتیه نیست زیرا که غیرت از غیریت است و غیریت نیست در این مقام مشهور است ۱۳
که داود علی نبینا و علیه السلام چون اراده ساختن بیت المقدس نمود بنا گذارد او را العکر و هر
زمانی که فراغت میافت خراب میشد از این حالت شکایت کرد بسوی خدا وحی رسید باو که
ان بیتی هذا لا یقوم علی یدی من سفک الدماء داود عرض کرد که بار الها آیا نبود این در راه تو
جواب رسید که بلی ولکن آنها آیا نبودند بندگان من پس داود التماس نمود که خدایا بنیان
این عمارت را بدست کسی کن که از من باشد وحی رسید باو که پسرت سلیمان ع بنا خواهد کرد
غرض از این حکایت آنست که مراعات این نشأه انسانیه و اقامت او اولی است از هدم او
چنانچه میفرماید ولا تکن کصاحب الحوت الا تری عدو الدین قد فرض الله فیهم الجزیة ابقاءً علیهم

لان الانسان

لان الانسان خلق علی صورة الله و قد انشأه الله لاجله پس ابقاء بر صورت الهی اولی است و چگونه
اولی نباشد و ما ظهر الله بالاسم الظاهر الا بوجوده ادله نیکی ابقاء رکنا باو سنة بسیار از جمله
و من عفی و صلح فاجره علی الله است الا تراه سبحانه اذ کان من اولیاء الدم جماعة فرض واحد بالدم
او عفا و باقی الاولیاء الا یریدون القتل کیف یرعی من عفا و حینئذ ان کان که فاصبر لحکم ربک
یعنی صبر کن از برای حکم رب و مباش مثل صاحب حوت که در شکم حوت صبر نکرد بر بلاء و سنت عالی ای
خلاص نمود ولا تقول کاهن قلیلا ما تذکرون و نیست قران سخن کسی که از جن
اخبار کند چنانکه عتبة ابن ربیعه و توابع او میگویند اندکی متذکر میشوید باین و مجزات الا از شعر
و کهانت امتیاز میکنند کاهن کسی است که اخبار اخبار کاینات میکند در مستقبل زمان و مخبر
معروف اسرار است و بعضی گفته اند که کهنه غار رفتند با مور بسبب مقدمات و اسباب از کلام
یا فعل یا حال کسی که سؤال میکند و کهانت در عرب پیش از بعثت مستمر بود و مردست از شیاطین
استراق سمع مینمودند و القا میکردند بسوی کهنه پس چون مبعوث شد معجزه شد سماء
و باطل گردید کهانت و کر ایمان نالعی شعر عرب و تذکر یا لغی کاهن بسبب آنست که عدم مناسبت
قران بشعر امریست بین انکار میکند او را مگر معاند بخلاف مباینت قران از کهانت که علم
باو بدیهی نیست که هر کس بفهمد بلکه موقوف است بر متذکر شدن احوال نبی ص و خواص که از
برای حضرت رسول ذکر کرده شده است که لازم است که حضرت رسول صاحب لمن خواص باید
باشد چنانکه اثبات نبوت خاصه نیز موقوف است بران پس هرگاه خواسته باشیم اثبات
اصل نبوت کنیم گوییم که خداوند جلیل قادر و علیم است بعموم قدرت و عموم علم یعنی بهر معلوم
عالم است و بهر مقدوری قادر پس بر چنین کسی بخل و فعل بی غایت روا نیست و بهر چه متحقق
وجود است وجود میدهد البته و اسباب رسیدن بکمال اگر مقدور باشد از حضرت ذو الجلال

بايد لوجود بيايد بسبب نفي بخل و عدم فعل بى غايت و عموم علم و قدرت و از جمله اسباب
رسيدن خلق بكمال است لطف و آن مهيا كردن اسباب رسيدن بشر است بجانب مطلوب
خير بمعنى كمال و ثابت شده است كه وجود رسول از لطف است و بر خدا واجب است
و اما وجود رسولى كه از لطف است و بر خداوند لازم است و بايد البته متحقق باشد آن اين شخص
معين است و اين تصديق بخصوص شخص موقوف است كه بگوئيم رسول م كه واجب است تصديق
بوجود او بايد صاحب اين خصال باشد و اين شخص معين صاحب اين خصال است پس تصديق ميكنيم كه رسول
اين شخص معين است و اين شخص معين رسول است يوم يخرجون من الاجداث سراعا كانهم الى نصب يوفضون
روزى كه بيرون آيند از گورها در حالى كه شتابندگان باشند باجابت اسرافيل گوئيا ايشان بسوى علمى
برپا كرده مى شتابند چنانكه لشكر پراكنده كه علم خود در اغايب بينند و بجانب او شتابان كنان روند و نصب
بضم نون و صاد خوانده كه جمع نصب است يعنى علمها و گويند نصب بتانند يعنى گوئيا مى شتابند بجانب
بتان خود بجهت تقرب ايشان همچنانكه در دنيا بر يكديگر سبقت ميكرفتند بعبادت ايشان ارواح (در تحقيق بعث)
چهار صنفند سه صنف از اهل وصال و لقا و يك صنف از اهل حرمان و شقا و لقاء اهل سعادت بلكه
بر سه قسم است و از براى هر قسم موت و بعث و قيمت است و لقاء و وصال هر يك بعد از موت
و بعث ايشان در قيمت متحقق ميشود اول كسانيند كه ميميرند از انيات و تعينات خود در حيوة
دنيا و مجرد ميشوند از ملابس هيولى و مبعث ميشوند از مرقد بدن درين دار و ترقى ميكنند بسوى عالم
قدس و انوار و منخرط ميشوند در زمره ملكوت و ثانى طائفه اند كه از بعضى از هيولى جسمانى مجرد اند
و لا يزال ترقى ميكنند و بحسب هر مرتبه از فناء حضرت حق نحوى تجلى ميفرمايد و دائما در فنا
و لقائند و موت و قيمت ايشان متجدد و متكثر است سيم طائفه اند كه ميميرند بموت طبيعى و لكن ظلم
و تفريط در اصل ماده نورى اصليه خود نكرده اند و قيامت ايشان بعد از رفع حجاب بدنى و حجب ١٢

طارم

٩ عارض كه در برزخ ميشود و لقاء و وصال ايشان يا در عالم مثال يا در برازخ نوريه روحانيه يا در برازخ
سماويه و صور فلكيه بحسب تفاوت درجاتهم فى التجرد و بسبب صفاء نفس و قوه استعداد است و چهارم
كه از اهل شقاوت و نفاق اند موت ايشان از بدو ايجاد است و هرگز صاحب حيات نبوده اند چه
تعين و انيت و ملابس طبيعت ذاتى او است و تخلف از او تخلف لازم از ملزوم است و ملاقات
ميكنند حق را از وراى حجاب عذاب و ظاهر ميشود غضب بر ايشان بر صورت معتقد ايشان و چون
در دنيا عبادت كرده اند خدا را بتقييد در صور مظاهر اسماء و صفات در قيامت محشور ميكنند
و پرستش ميكنند بسوى بتان خود كه صور اعتقاديه ايشانست و اين طائفه كه ارتفاع حجاب و رفع
انانيت نكرده اند با الهه خود مخلد اند در نار حرمان و بعقارب و حيات اخلاق و انيات معذب اند
و خلاص ندارند فكان الجحيم حطبا و اين ثمره شجره صور اعتقاديه ايشان است نعوذ بالله من ذلك
قل اوحى الى انه استمع نفر من الجن فقالوا انا سمعنا قرآنا عجبا بگو اى محمد كه وحى كرده شد بمن آنكه
شنيدند قرآن را در بطن نخله گروهى از جنيان پس گفتند چون بميان قوم در آمدند كه اى قوم ما بدرستيكه
شنيديم كتابى بغايت شگفت يعنى كلامى عجيب و غريب مثل كلام آدميان نيست در حسن نظم و در
معنى و كسى در انشاء مثل آن قدرت ندارد و جن اجسام عاقله لطيفه شفافه اند كه نار و هوا (در تحقيق جن)
بر ايشان غالب است چنانچه غالب است بر اجسام ما ارضى و مائى و ارواح ايشان مسكه
متشكل شوند باشكال مختلفه بعلت جوهر اجساد و قوت ارواح و متمكن بر حركات سريعه و افعال
كه از وسع بشر خارج است مثل ملائكه مگر آنكه اجنه سفلى اند و ملائكه علوى و جميع انها نفوس
ارضيه قويه اند در غلظ نفوس سبعيه و بهيميه و كثافت و قلت ادراك انها و نه برجهات نفوس
انسانيه و استعدادات او بيند تا لازم بيايد تعلق آن اجنه باجرام كثيفه كه غالب باشد بر او
ارضيه و نه در صفاء نفوس مجرده هستند تا متصل بشوند بعالم علوى و غالب است بر آنها

نازلت و هوائیت و دخانیت علی اختلاف احوالها و نامیده اند انها را بعضی از حکما صور معلقه
و از برای انها علوم و ادراکاتست از جنس علوم ما و چونکه میباشند بالطبع قریب بسوی ملکوت سماوی بر
ممکن است انها را که مستعد بشوند از عالم ملکوت سماویه بعضی از غیوب را پس مستبعد نیست که مرتفع
بشوند بسوی افق سماء و استراق سمع بکنند از کلام ملائکه و چونکه میباشند ارضیه ضعیفه بالنسبه بقوی
سماویه متاثر میشوند بتاثیر این قوی پس مرجوم میشوند و بعضی گفته اند که اجنه نوعی از ارواح
مجرده اند و بعضی دیگر گفته اند نفوس بشریه اند مفارق از ابدانند و بر خلاف مفسرین گفته اند
که این ایه دلالت میکند بر انکه پیغمبر ص ندیده است اجنه را و قرائت نفرموده است بر ایشان قران را
و اتفاق افتاده است حضور ایشان در بعضی از اوقات قرائت و خبر داده است حق سبحانه از استماع شنیدن
ایشان و تعبیر فرموده بعضی از ایشان مشاهده کرده اند نبی ص را و شنیده اند کلام حق را از و شفاها و حاضر
شده اند از برای او اذعانا ابن عطا گوید تعجب کردند اجنه از برکات قران و چونکه شنیدند او را
یافتند در قلوب خود روحی و در اسرار خود نوری و در ارواح خود راحتی و در ابدان خود
نشاطی از برای ایتمار باوامر او فقال انا سمعنا قرانا عجبا ای عجیب البرکة ان ناشئة اللیل هی اشد
وطاء و اقوم قیلا بدرستیکه ساعتی است که ناشی است در شب یا عبادتی که حادث
میشود در لیل یا نفسی که قیام نماینده است در ان برای عبادت لیل سخت تر است از روی ثبات
قدم و کلفت از عبادت روز چه ترک خواب و راحت بر نفس بغایت شاق است و ان موجب
زیادتی مثوبت و مزیت مرتبت نزد حضرت عزت و درست تر و درست تر است از روی
مقال یعنی خواندن قران در ان اثبت است چه در ان ساعت دل فارغست و زبان با دل موافق
و حواس از شنیدن اصوات ساکن و ارمیده پس بزبان بخواند و بدل تفکر میکند و نزد بعضی ناشئه
ساعات اول شبست و مشتق از نشئت بمعنی ابتدا است و در خبر است که امام زین العابدین ع در

میان نماز شام

میان نماز شام و خفتن نماز بسیار گذاردی سبب او را از او پرسیدند فرمود که ناشئة اللیل که حق تعالی
در قران فرموده این ساعت است و نزد مجاهد ساعت تهجد است و بروایت ماثوره از ابن عباس مراد
همه شب است و از ابو جعفر و ابو عبد الله ع ماثور است که ناشئة اللیل قیامست در اخر شب بنماز شب
و نیز از ابی عبد الله ع مرویست هر نماز شبی برخیزد یعنی بنده است از فراش خود که بان اراده غیر خدای
خدا نکند بلکه بقصد طاعت خدای باشد و بس و ان را بچیز دیگر مخلوط نسازد و تهجد لیالی و ساعات شب موافق
مر قلوب اهل مناجات را و اسهل است از طاعت نهار از برای اهل مراقبه او بجهت خبری که در ان است
از کشوف مشاهدات و از برای ایشان و حلاوت مخاطبات او است و طاءت از برای اهل مجاهدات
و اسهل است از برای اهل مشاهدات و اقوم قیلا قول مناجات کننده است رب خود را در نزد
شکایت از فقدان کلیه او و در ظهور عظمت او گفته اند که چیزی را که انشا میکند از عبادت شب او اشد
مواطات است بر سمع و قلب از اصغا و فهم و اقوم قیلا یعنی اثبت رتبه است و قیل اصوب نیه
چه انکه او ابعد است از ریاء و اتم اخلاصا و اکثر برکة است عبادات شب از برای اهل طاعات و مناجات
الذ و اطیب و مثمر سعادات ابدی و فیوضات سرمدی است چنانچه در اول این سوره حضرت عزت نبی خود را
ارشاد میفرماید بقوله یا ایها المزمل قم اللیل الا قلیلا ندا میفرماید حبیب خود را اینکه برخیزد در جوف شب
از خواب استراحت با راحتی سیر از رسالکان سالک بیدار النفس و مراحل مفازة الغفلة الی الکرسی الاقبال
و نعت الاستقامة فی مشاهدته وما جعلنا اصحاب النار الا ملائکة وما جعلنا عدتهم الا فتنة للذین کفروا
لیستیقن الذین اوتوا الکتاب ویزداد الذین امنوا ایمانا و نکره دانسته اند ایمانها
عدد موکلان و طلبان دوزخ را مگر فرشتگان که قوی تر خلق اند نه مردانی که از جنس شما باشند
تا با ایشان مقاومت توانید کرد و از عمرو بن دینار مرویست که هر یک از اینها میتوانند که بیک دفعه جمیع
قبیله ربیعه و مضر را بجهنم اندازند و از بعضی مرویست که گویا چشمهای ایشان برق است و دهنهای

ایشان مانند حصارهای بلند کافران را که گشته‌اند و بطریق ایشان را بدوزخ می‌اندازند و هر یک
از ایشان را مثل قوت همه آدمیان و پریان است و هر یک از ایشان امتی را بدوزخ میرانند و گروهی
از آتش برگردن گیرند و بر ایشان اندازند و در روایت دیگر آمده که چشمهای ایشان چون برق
جهنده است و انیاب ایشان مانند حصارهای بلند مستحکم پاره‌های آتش از دهن ایشان بیرون میجهد
و میان هر دو شانه یک از ایشان مسافت یکساله راه است و فراخی دست هر یک بمرتبه که مثل ربیعه
و مضر را فرا تواند گرفت و رحم از ایشان نزع کرده‌اند و هر یک از ایشان هزار کافر را در یک گرفته
از دوزخ خواهند افکند و هرگاه قوت و صلابت و شدت هر یک از زبانیه باین مرتبه بود چگونه کافران
دفع توانند کرد و نگردانیده‌ایم عدد موکلان دوزخ را مگر عدد اندک که مقتضی محنت و فتنه شده
مر آنان را که کافر شدند یعنی تا ایشان از غایت عناد و فرط طغیان چون استماع عدد زبانیه
که نوزده است خواستند کنند و بیان استهزا نمایند که نوزده تن چگونه اکثر ثقلین را عذاب خواهند
کرد و اگر چنانچه راه عناد را مسلوک نشدند و بعقول خود مراجعت میکردند هر آئینه عالم میشدند بآنکه
در ضمن این عدد خاص حکم و مصالح مندرج است و متیقن میشدند در آنکه کسی که یک فرشته را بر جمیع جن و انس
مسلط ساخته است برای قبض ارواح ایشان و هیچکس نمیتواند که با او مقاومت کند چه جای آنکه
بر او غالب شود البته قادر خواهد بود که همه را بآتش دوزخ کشد حاصل که حقتعالی میفرماید که ما
زبانیه را باین عدد معین مقرر فرمودیم تا یقین حاصل شوند آنانکه داده شده‌اند کتاب توریة را یعنی
کسان از آنکه یقین کنند بنبوت محمد یا بحقیقت قرآن چه قرآن را یابند که مصدق توریة است
و موافق آن درین قول و بجهت این متیقن شوند در آن که از نزد خداست و محمد کلام رسول و کتاب
ایشان را نخوانده و نشنیده و باوجود این از آن خبر میدهد پس معجز خداست و پیغمبرانند آنانکه گرویده‌اند
گرویدن را بسبب تصدیق کردن باین همه آنکه گرویده بودند بآنچه نازل گشته بود بر پیغمبر پس مراد

بزیادتی ایمان

بزیادتی ایمان نه در کتب گذشته فلا صدق ولا صلى پس تصدیق نکرد برسول یا بقرآن و در اکثر
تفاسیر آمده است که ابو جهل ملعون را شد مشار الیه است یا عمر و بیشتر از مشرکان دیگر بود و جمعی در باره
او فرمود که نکرد و ابو جهل [illegible] با صدقه نداد از آنچه واجب مال او بود و نماز مفروضه نگذارد
برای خدا یا [illegible] در معنی نکرد چه صلوة [illegible] است از ثبات [illegible] و حضور [illegible]
طلب احوال با قوال و افعال و مراقبه از برای چیزی که نازل میشود از نفحات جمال و جلال و اطوار [illegible]
و وسواس خناس و تسلیم الا من له الخلق والامر و نیت از برای اخلاص و حضور از غیبت و باقی اعمال [illegible]
از برای ادب عبودیت و ثبات بین یدی حضرت و تخلص از رق الاکوان بسبب شهادت توحید [illegible]
و تسلیم از برای امر واحد رحمن و در هر جزئی معنی [illegible] است که بر عارف [illegible] ذکر
تزکیه سر است از غیر حق و تطهیر حال است [illegible] قانون الشریعه و تزکیه سر از غیر حق اجمالی است
که مشتمل است بر جمیع اقسام از تزکیه باطن و حواس ظاهر و باطن و تا بجمیع [illegible] باشد این
این تزکیه [illegible] باشد پس بر سالک صادق لازمست که سراسر و تمام حواس را در [illegible] اخلاقی
مرعی داشته از باطل [illegible] و روی توجه بغیر حق نداشته [illegible] مانع است در هر مرتبه [illegible] حال
او را از وصال در تزکیه و زوال او بقانون معرفت ساعی باشد و اگر یکی از حواس سالک ناخوش
باشد و مطیع سلطان عقل نباشد سلطنت سلطان عادل حق در او تمام نگردد و او را بصراط مستقیم
نخواهد داشت زیرا که او بجنب [illegible] رفیق و موافق شیطان و منافق عقل [illegible] گشته
نمیگذارد که علت تامه سلوک صراط مستقیم که متابعت دین محمدیست موجود گردد اگر چه باقی بصراط
مستقیم [illegible] چند [illegible] است زیرا که علت تامه مرکبه متحقق نمیشود مگر بتحقق
تمام اجزاء او و منتفی میشود بانتفاء یک جزو و انتفاء علت [illegible] لازم دارد انتفاء
معلول را و در رسیدن بحق و سلوک صراط مستقیم چار چیز میخواهد چنانکه گفته‌اند چار چیز [illegible] شود

در دل سنگ لعل و یاقوت گردند سنگ بدان خاصیتی پاک طینت و اصلی گهر و استعداد تربیت کردن مهر از فلک عیلائی و در این جهت اصل استعداد او فاسد بود و باقی را با عدم اول فایده نبود امر کردن او را با یمان و تصدیق برسول علیه السلام محض اتمام مقصود بود نه مامور به و فائده این امر جواب فائده تکلیف بسیار است میرسد شقی را بشقاوت و سعید را بکمال سعادت نه آنکه فائده منحصر باشد بر بعضی چنانکه گویند **نحن خلقناهم وشددنا اسرهم واذا شئنا بدلنا امثالهم تبدیلا** ما او بدیم ایشان را از آب اندک و سست و محکم کردیم رابطه مفاصل ایشان را با عصاب یعنی اعضای ایشان را محکم بیکدیگر بستیم و چون خواهیم بهلاکت ایشان را بدل کنیم ایشان را بامثال ایشان در خلقت و شدت اسر بدل کردن در همین نشأه بحسب انقطاع نوع یا ایشان را در نشأه ثانیه بهمین صورت و هیئت بازاریم یا ایشان را ببریم و بدل کنیم ایشان را بغیر ایشان از بندگان فرمان بردار اگر حکمت ما مقتضی آن باشد و یا معنی چنین است که هرگاه خواسته باشیم بدل میکنیم شما و امثال شما را یا حکم سلب میکنیم افعال شما را افعال با او محو میکنیم صفات شما را بصفات ما و فانی میکنیم ذوات شما را بذوات ما پس باقی باشید شما ابدال و چیزی از شیئیت شما بجا از خود نباشد و این از قبیل آنست افعل و ان لم افعل است و در معنی قدرت مذکور است و صدق شرطیه منوط بصدق مقدم و تالی در حکمت نیست معنی حکمت حکیم خداوند علیم صادر میشود و علم تابع معلوم است و علم تابع نحوی که هست و استدعا میکند خدا علم دارد و حکم بوجودش میفرماید در صنعت خصوصیت و نحوی وجود از ذات خود متشخص است با خود بگوید آنچه خواهد بنا بر اعتقاد متکلم که علت احتیاج صدور است فقط با امکان و حدوث شرط است با اهل ایمان هم مستند و افتقار خلق بجانب اکبر الکبری میفهمند که باید همیشگی باشند مگر سند بر وجود مطلق با اعراض در دوران باقی و ثابت نیست و همیشه حال حال حدوث است و علت افتقار و احتیاج دائم است لهذا معنی این فقره میتواند چنین باشد

بنابراین اعتقاد که هرگاه خواسته باشیم باقی باشید شما بتجدد امثال پس باقی نکه میدار یم شما را بابقای ایجاد میکنیم حالا بعد حال لکن خواسته ایم و میکنیم و بنا بر قول سابق مقدمه استثنائیه معتبر است و بنا بر قول متکلمین باید استثنائیه ثابت و متحقق باشد تا مذهب تواند ظاهر و درست باشد والا باید بگویند چنانکه گفته اند بعضی عالم در بقا محتاج بعلت نیست و این بسیار سخیف است **الم نجعل الارض مهادا والجبال اوتادا** آیا نگردانیده ایم زمین را فرش گسترده تا قرارگاه شما باشد و نگردانیده ایم کوهها را میخها تا زمین بدان استوار شود و متحرک نگردد و در خبر آمده است که حق سبحانه تعالی زمین را بیافرید و از آن هفت طبقه کرد و فرشته را خلق کرد که دستها از مشرق تا مغرب کشید و این هفت زمین بار دوش گرفت و برای قرار وی گاو را از فردوس فرستاد که او را چهل هزار قوایم بود او قدم برگردن او نهاد چون قدم او بر بالای گردن او قرار نبود یاقوتی افرید بمسافت طول عرض پانصد ساله راه بود او را بر بالای گردن او نهاد و آن فرشته قدم بر آن یاقوت نهاده قرار گرفت و برای قرارگاه قوایم گاو سنگی سبز آفرید بمسافت لکن بمقدار مسافت هفت آسمان و هفت زمین بود و از برای قرارگاه این سنگ ماهی را که اسم او برهوت و بروایت دیگر لیوثا و از امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که نام او بلهوت است افرید و آن سنگ را بر پشت وی نهاد و ماهی و همه آن چیزی بر بالای آن است و آن ماهی بر آب است و آب بر باد است و باد بر قدرت خدای ایستاده و روایت شده است که ماهی بوسوسه ابلیس خواست که بجنبد و آنچه بر پشت وی است بجنبد از حق سبحانه تعالی جانوری بیافرید تا در بینی وی رفت و بدماغ او رسید ماهی بنالید فرمان رسید که بیرون آمده در برابر وی بایستاد تا اگر عزیمت جنبیدن کند بدماغ وی رود ماهی بجهت این خوف ساکن شد و بحسب باطن ارض قلوب اولیا را فرش گردانید از برای طائفه که تجلی فرمود بایشان و مربوط است ان ارض را بکوهها که مغارف و شجاعان عقول از متکلمین از اولیاء که بایشان بر پاست عالم و عالمیان و گفته شده است که اوتاد

بنابر حقیقت سادات اولیااند و خواص اصفیا سؤال کردند از ابو سعید که کدام یک از ابدال و اوتاد
افضلند فرمود اوتاد زیرا که ابدال منقلب میشوند از حالی بسوی حالی و بدل میکنند مقامی را بمقامی
و اوتاد رسیده اند بغایت و ثابت و قائم است ارکان ایشان و ایشانند اهل استقامت و بدیشان
تغییر نمیدهد ایشان را احوال در مقام تمکین میباشند و از ایشان برتر و بالاتر قطب است و در عالم اوست
و قایم است عالم باو **ان فی ذلک لعبرة لمن یخشی** مدرسی که در کرد فعل فرعون هر آینه پند است
و اعتبار هر کسی را که از شان او باشد که بترسد تا از نافرمانی مجتنب شده سر بر خط فرمان برداری
نهد حقیقت خشیت و خوف تألم قلب و احتراق اوست بسبب توقع مکروهی در مستقبل و گاهی
میباشد خوف از جریان ذنوب و گاهی میباشد از حصول علم بصفات الجلالیه که موجب
خوفست لا محاله و جمع کرده است خدا از برای خائفین هدی و رحمت و علم و رضوان را فقال الله تعالی هدی
و رحمة للذین هم لربهم یرهبون و قال انما یخشی الله من عباده العلماء و [illegible] فرماید رأس الحکمة مخافة الله
و قال [illegible] من خاف الله اخاف الله منه کل شیء و من خاف غیر الله خوفه الله من کل شیء و خوف مرغوب خوف از خدا است
چرا که دال بر معرفت است چنانکه ورد فی الدعاء [illegible] کیف لا یخافک ولکن به حدی [illegible]
فانطبق رسیده چه انکه معرفت تمام منتج خوف تام بحدی که ایمن از رحمت باشد نمیشود بسبب تقابل و تضاد
اسماء چه مقام خوفی که ثمر معرفت است مقام حیرت و وقوف است که لا یتعین له مایرجح نسبت قیام
شاهد هر دو جانب و سالک تا صاحب مقام نمیشود هم از حجاب خائف است و هم از رفع حجاب
اما خوفش از حجاب بسبب چیزیست که در حجاب است از جهت بیخبری که حجاب حجاب از اوست
و اما خوفش از رفع حجاب بعلت زوال عین اوست در نزد رفع حجب و حاله شبیه بما قیل الیل
ان وصلت کالیل ان هجرت اشکو من الطوال ما اشکو من القصر و کسی که بیرون برود از این
خوف بسوی خوفی که متعلق باشد بغیر او پس این خوفی است که نیست مقام بسبب آنکه هر خوفی سوی

تحقیق خشیت

خود از نفس

خوف از خدا نیست از برای او حکمی راسخ و منصب نیست از ظرف مرحمتش را مگر بآنکه قدمی که
قدم از صراط در جنت گذارد و خوف بالمره خوفی است که مقام و منصب است از برای عالم منفک
نمیشود و این خوفی است که عین حق رجاست و ممدوح و کمال مؤمن و تحفه اوست و دعوی اختلاف
کرده اند که صاحب این مقام آیا ایمن میگردد از مکر الله و آیا میرسد باو بشری یا نه هر یک بنوعی استدلال
کرده اند و ما هو الحق هو الحق فالله اعلم و تصریح نمودن و پوشیده گذاردن از جهت رحمت است
بر مؤمنین زیرا که غالب در عالم جاهل است و عمل کمتر و حجر رحمت است بر ایشان و وجه تخصیص
عبرت بمن یخشی از ماسبق بآندک تأملی ظاهر میگردد **و اذا الوحوش حشرت** آنگاه که همه جانوران
وحشی جمع کرده شوند در یک جا و همه بیکدیگر مختلط شوند متعادیان از جبال اضرار یکدیگر نباشد از قتاده
مرویست که همه حیوانات را بجهت قصاص محشور سازند تا آنکه ذباب را نیز حشر کنند مرویست که بعد از
قصاص و اعراض انهار را خاک سازند و هیچکدام باقی نمانند مگر آنچه در روی سر و ربیع آدم باشد و موجب
تعجب انسان از صورت ایشان چون طاوس و غیر آن و معدای که حشر کرده میشوند جاوید در آنکه قوت
و حرکت قوی حیوانیه و دایم است دوران فلک مادامی که نفسی کلیه مربوطست باو و در وقتی که مفارقت
میکند از او قیامت کبری میشود چرا که قیامت مشتق است از قیام پس در وقتی که مفارقت میکند نفس
جسد را می ایستد بذات خود و قیامت بر دو گونه است صغری و آن مفارقت نفس است از جسد
انسانی و قیامت هر انسان مفارقت نفس اوست از جسد و کبری و آن مفارقت نفس کلیه است از عالم
و نفس در وقتی که مفارقت از این هیکل میکند باقی نمیماند باو و مصاحب نمیشود او را از آثار این
جسد مگر چیزی را که استفاده کرده است از معارف ربانیه و اخلاق جمیله ملکیه و اراده صحیحه و اعمال
صالحه زکیه و باقی میمانند این اشیاء در جوهر نفس و مصور میشوند هر گاه ملکه باشد بصورت نورانیه
بهیه و هر زمانی که ملاحظه میکند نفس ذات خود را در این صورت فرحی باندازه حاصل میکند و در وقتی

و این مادام است که قوه در جهت باقیست و خیمه روزگار بر پاست

در ذات او مو

کرا خلاقش ردیه و اراء فاسده و اعمالش مربعه و حالتش منزلکه بوده باشد کور است از رویت حق
و حقایق مثالها قال من کان فی هذه اعمی فهو فی الاخرة اعمی و جنس بسیلد و باقی میماند این اشباح در ذات او
مصور بصورت قبیحه سمجه و هر زمانی که انظار میکند اراده میکند فرار از ان صور را و چگونه میتواند کسی
از نفس خود فرار کند و مضمون روایت قتاده و مدلولش موافق است با انچه بعضی از عرفا میگویند
مقتضی زبان خود که هر چیز که قوام ذاتش بماده است از برای او حشر استقلالی نمیباشد و حیواناتی که صاحب
خیال نیستند و یا خیال مجرد نباشد حشر استقلالی ندارند و اگر خیال مجرد باشد و حیوان صاحب خیال حشر خواهد
داشت و مافی الروایه که همه حیوانات را جهت قصاص محشور سازند این حشر بجهت اراده حق و التفات
رب بر پاست برفع التفات منتفی میشوند خود باقی نمیمانند چه عالمی ندارند مگر انچه در او سر در بنی ادم
باشد یعنی بنی ادم با او التفات داشته باشند بفوت التفات او بر پا خواهند بود از این بیان تنبیه بر شخص
میشود که حیوان غیر انسان در اخرت چگونه موجودند ثم یقال هذا الذی کنتم به تکذبون
پس گفته شود بعض زبانیه ایشان را گویند از روی توبیخ این عذاب مران عذابیست که بودید که ان
تکذیب میکردید و کیفیت زبانیه را که نوزده تن است در چند ایه پیش از این مرقوم داشتیم
مبهم و وجه حصر انست که مدبرات امور در برازخ عالم ظلمات و اشباح عالم طبیعت الجسمانیه که ظاهر او
دنیا و باطن او جحیم و جهنم است مراد است بقرینه قال فالمدبرات امرا بعد قوله والسابقات سبقا که نوزده
وجود هر یک از مدبرات تحت وجود جوهر قدسی مفارق الذات سابق الوجود بر نفسانیات است
و طبیعیات مدبرات منزه روحانیات عالم کبیر جسمانی و عالم صغیر انسانی است پس در عالم کبیر
علوی ارواح کواکب سیاره و بروج اثنی عشر است و مجموع این دو نوزده است و همچنین در عالم
صغیر بشری مدبرات را و رئیس قوی مباشره از برای تدبیر و تصرف در برازخ سفلیه نوزده است
هفت از او مبادی افعال نباتیه و قوی و اسباب او است سه از ان هفت اصول در فعل تغذیه و تنمیه

سر انحصار [illegible] در نوزده

و نزلیه

و نزلیه است و چهار از او فروع و خوادم است و دوازده دیگر از مدبرات مبادی ادراکات
پنج ظاهره و پنج باطنه و دو دیگر دو مبدء و رو مبدا ادراک و تحریک یکی از ان دو شهوت و جذب
ملائم است و ثانی غضب که مبدء است از برای دفع منافر پس مدبری که از برای هر یک از این نوزده
مدخلی است در اشاره نار جحیم بحالتیکه منشأ او نیران شعله و حرارت جحیم طبیعت و شهوات او است
که نیرانات کامنه است امروز از نظر خلایق و زود باشد که اشکار شود روز قیامت بحیث یراه الناس
محرقه للجلود و مذیبه للابدان فطاحه نزاعه للشوی تدعوا من ادبر و تولی و اما القاسطون فکانوا لجهنم حطبا
و انسان مادام بودن او محبوس در دنیا باین محابس داخلی و خارجی انچنانکه باطن او محبوس بنار
جحیم است و مسخر است سجن طبیعت و اسیر در ایدی مدبرات و مؤثرات علویه نوزده گانه و مؤثرات
سفلیه که انهم نوزده است جهت حملش نسبت او را صعود بعالم الجنان و منبع روح و ریحان
پس او حقیقه معذب است بعذاب جحیم و محترق است بنار جحیم مقید است بسلاسل و اغلال بهجو
بندگان و اسیران بعلت عدم استکمال نفس او بعلم و عمل تا بگردد مثل احرار خلاص از سلاسل
پس در وقتیکه منتقل بشود از این عالم بسوی عالم اخرت منتقل میشود از سجن بسوی سجین اگر چه
درین دنیا هم مسجون و محاط بجحیم است در وقتیکه منکشف شود از او غطا منتقل میشود
از باطن او عذاب بسوی ظاهرش قد فرغ حامدا لله و مصلیا علی رسوله عن تحریر المصنف
اخر الکتاب المستطاب المسمی بمصباح الخزائن فی عصر یوم السبت من ثلث اخر شهر ربیع الاول
سنه خمس و خمسون و مائتین بعد الالف من الهجرة النبویه والسلام ۲۲)

[illegible]

